

ماضی را بدیده و بدانسته. خواجه زمانی اندیشید - و بد شده بود با این احمد بدان سبب که از وی قصدها رفت بدان وقت که خواجه مرافعه می داد، و نیز کالای وی می خرید به ارزان تر بها، و خواجه را بازداشتند و به مکافاتن نرسید تا درین روزگار فرمود تا شمار احمد ینالتگین بکردند و شَطَط^۱ جُست و مناقشتها رفت تا مالی از وی بستند - خواست که جراحت دلش را مرهمی کند چون امیر او را پسندید. و دیگر^۲ که خواجه با قاضی شیراز بوالحسن علی سخت بد بود به حکم آنکه چند بار امیر محمود گفته بود، چنان که عادت وی بود، که «تا کی این ناز احمد؟ نه چنان است که کسان دیگر نداریم که وزارت ما بکنند، اینک یکی قاضی شیراز است» و این قاضی ده یکی این محتشم بزرگ نبود اما ملوک هرچه خواهند گویند و با ایشان حجّت گفتن روی ندارد به هیچ حال. درین مجلس خواجه روا داشت که چون احمد ینالتگین گردنی^۳ بزرگ را در قاضی شیراز انداخته آید تا آتش ببرد، گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخت نیکو اندیشیده است و جز احمد نشاید. و لکن با احمد احکامها^۴ باید به سوگند و پسر را باید که به گروگان اینجا یله کند. امیر گفت همچنین است، تا خواجه وی را بخواند و آنچه واجب است درین باب بگوید و بکند.

خواجه به دیوان وزارت آمد و احمد را بخواندند، سخت بترسید از تبعیتی^۵ دیگر که بدو باز خورد، و بیامد، و خواجه وی را بنشانند و گفت دانسته ای که با تو حساب چندین ساله بود، و مرا^۶ دانی که سوگند گران است که در کارهای سلطانی استقصاکنم و نباید که تو را صورت بندد که از تو آزاری دارم و یا قصدی می کنم، تا دل بد نداری، که آنجا که یک مصلحت خداوند سلطان باشد در آن بندگان دولت را هیچ چیز باقی نماند^۷ از نصیحت و شفقت. احمد زمین بوسه داد و گفت بنده را به هیچ حال صورتهای^۸ چنین محال نبندد، که^۹ نه خداوند را امروز می بیند، و سالها بدیده است، صلاح بندگان در آن است که خداوند سلطان می فرماید و خداوند خواجه بزرگ صواب بیند. وزیر گفت سلطان امروز خلوتی کرد و در هر بابی سخن رفت و مهم تر^{۱۰} از

۱- شطط، بدو فتحه به معنی بی اعتدالی، براهی، زورگویی.

۲- و دیگر، شاید: ددیگر.

۳- گردنی، گردن به معنی مرد شجاع و نیرومند (گردن کلفت).

۴- احکام، به کسر اول، یعنی محکم کاری.

۵- تبعیتی، K به حکم و اصلاح: تبعیتی.

۶- مرا دانی که، کذا در MC. K: مراد این که. بقیه: مرا در این که. در K در بالای سطر کلمه «دانی» را نوشته اند، ولی همین صحیح است.

۷- باقی نماند، شاید: باقی نباید ماندن. (باقی به معنی متعدی آن یعنی به جا گذاشتن).

۸- صورتهای، بیشتر نسخه ها: صورتها (بی یاء). شاید: صورتهایی.

۹- که نه ... بدیده است، کذا در A.B: که خداوند را نه امروز می بیند و سالها دیده است. FC: که نه خداوند را امروز می بیند و

حالها ندیده است. G مانند FC ولی بدون حرف «نه» در جمله اول. MK: که خداوند را امروز نمی بیند سالها بدیده (K: دیده) است. N: که خداوند را امروز می بیند (جمله دوم افتاده است).

۱۰- مهم تر از آن، شاید: مهم تر آن.

آن حدیث هندوستان که گفت «آنجا مردی دُرّاعه پوش است چون قاضی شیراز، و از وی سالاری نیاید؛ سالاری باید بانام و حشمت که آنجا رود و غزو کند و خراجها بستاند چنان که قاضی تیمار عملها و مالها می کشد^۱ و آن سالار به وقت خود به غزو می رود و خراج و پیل می ستاند و بر تارک هنداون عاصی می زند»، و چون پرسیدم که خداوند همه بندگان را شناسد که را می فرماید؟ گفت «دلّم بر احمد ینالتگین قرار می گیرد» و در باب تو سخت نیکو رای دیدم خداوند را، و من نیز آنچه دانستم از شہامت و به کار آمدگی تو باز نمودم، و فرمود مرا تا تو را بخوانم و از مجلس عالی دل تو را گرم کنم و کار تو بسازم تا بروی، چه گویی؟ احمد زمین بوسه داد و برپای خاست و گفت من بنده را زبان شکر این نعمت نیست و خویشتن را مستحقّ این درجه نشناسم و بنده و فرمان بردارم خدمتی که فرموده آید آنچه جهد است به جای آرم چنان که مقرر گردد که از شفقت و نصیحت چیزی باقی نماند. خواجه وی را دل گرم کرد و نیکویی گفت و بازگردانید و مظفر حاکم ندیم را بخواند و آنچه رفته بود با وی باز راند و گفت امیر را بگوی که بیاید فرمود تا خلعت وی راست کنند زیادت از آن که اربارق را که سالار هندوستان بود ساختند و بونصر مشکان منشورش بنویسد و به توفیق آراسته گردد که چون خلعت ببوشید آنچه واجب است از احکام به جای آورده آید، تا به زودی برود و به سر کار رسد و به وقت به غزو شتابد. و مظفر برفت و پیغام بداد، امیر^۲ فرمود تا خلعت احمد راست کردند: طبل و علم و کوس و آنچه با آن رود که سالاران را دهند. و روز یکشنبه دوم شعبان این سال امیر فرمود تا احمد ینالتگین را به جامه خانه بردند و خلعت پوشانیدند خلعتی سخت فاخر و پیش آمد کمر زر هزارگانی بسته و با کلاه دوشاخ، و ساختش^۳ هم هزارگانی بود، و رسم خدمت به جای آورد و امیر^۴ بنواختش و بازگشت با کرامتی نیکو به خانه رفت و سخت به سزا حقش^۵ گزاردند.

و دیگر روز به درگاه آمد و امیر با خواجه بزرگ و خواجه بونصر صاحب دیوان رسالت خالی کرد^۶ و احمد را بخواندند و مثالها از لفظ عالی بشنود و از آنجا به طارم آمدند^۷ و این سه تن خالی ینشستند و منشور و مواضعه^۸ جوابها نبشته و هر دو به توفیق مؤکد شده با احمد ببرند و نسخه سوگندنامه پیش آوردند و وی سوگند بخورد چنان که رسم است و خط خود بر آن نشست و بر امیر عرضه کردند و به دوات دار سپردند. و خواجه وی را گفت: آن مردک شیرازی

۱ - می کشد. احتمال قزوینی: می کند.

۳ - ساختش، یعنی ساز و براق (ستام) اسبش. هزارگانی، گویا یعنی هزار مثقالی. رک ت.

۴ - امیر، A: سلطان.

۵ - حقش گزاردند، A: حق گزاردندش.

۶ - خالی کرد، A: خالی کردند.

۷ - آمدند و این سه تن، شاید: آمدند این سه تن و.

۸ - مواضعه جوابها نبشته، B: مواضعه جوابها نبشته. (احتمال آنکه «جوابها نبشته» حال باشد برای مواضعه قوی تر است، چون اکثریت نسخه ها بی همزه صفت نوشته اند.) N: مواضعه و جوابها نبشته.

بناگوش آگنده چنان خواهد که سالاران^۱ بر فرمان او باشند، و با عاجزی چون عبدالله قراتگین سروکار داشت، چون نام اریارق بشنید و دانست که مردی با دندان آمد بجست^۲ تا آنجا عامل و مشرف فرستد بوالفتح دامغانی را بفرستاد و بوالفرج کرمانی را و هم با اریارق برنیامدند. و اریارق را آنچه افتاد از آن افتاد که به رأی خود کار می راند، تو که سالاری باید که به حکم مواضعه و جواب کار می کنی و البته در اعمال و اموال سخن نگویی تا بر ترا سخن کس نشنوند، اما شرط سالاری را به تمامی به جای آری چنان که آن مردک دست بر رگ تو نهد و ترا زبون نگیرد. و بوالقاسم بوالحکم که صاحب برید و معتمد است آنچه رود خود به وقت خویش آنها می کند و مثالهای سلطانی و دیوانی می رسد. و نباید که شما دو تن مجلس عالی را هیچ در دسر آرید، آنچه نبشنتی است سوی من فراخ تر می باید نبشت تا جوابهای جزم می رسد. و رأی عالی چنان اقتضا می کند که چند تن را از اعیان^۳ دیلمان چون بونصر طیفور و جزوی با تو فرستاده آید تا از درگاه دورتر باشند که مردمانی بیگانه اند؛ و چند تن را نیز از ایشان تعصب می باشد به ناحیت شان چون بونصر بامیانی و برادر زعیم بلخ و پسر عم رئیس، و تنی چند از گردنکشان غلامان سرایی که از ایشان خیانتها رفته است و بر ایشان پدید کرده آزاد خواهند کرد و صلت داد و چنان نمود که خیل تواند، ایشان را با^۴ خود باید برد و سخت عزیز و نیکو باید داشت، اما البته نباید که یک تن از ایشان بی فرمان سلطان از آب چند راهه^۵ بگذرد بی علم و جواز تو. و چون به غزوی روید این قوم را با خویشتن باید برد و نیک احتیاط باید کرد تا میان^۶ لشکر لاهور آمیختگی نشود و شراب خوردن و چوگان زدن نباشد و بر ایشان جاسوسان و مشرفان داری که این از آن مهمات است که البته تأخیر بر ندارد، و بوالقاسم بوالحکم درین باب آیتی است، سوی او نبشته آید تا دست با تو یکی کند و آنچه واجب است درین تمامی آن به جای آرد. و در بابهای دیگر آنچه فرمان عالی بود و منشور و جواب مواضعه آماده است. و اینچه شنیدی^۷ پوشیده تو را فرمان خداوند است، و پوشیده باید داشت. و چون به سر کار رسیدی حالهای دیگر که تازه می شود می^۸ باز نمایی^۹، هر کسی را آنچه درباره وی باشد، تا فرمانها که رسد بر آن کار می کند.

۱ - سالاران ... باشند، KGM: ارسال بر فرمان او باشند. در C گویا اول مطابق متن ما نوشته بوده بعد کلمه «سالاران» را دستکاری کرده به طوری که مخلوطی از هر دو کلمه شده است: ارسالاندان (I).

۲ - بجست، BA: بخواست.

۳ - از اعیان دیلمان، بحثی در تعلیقات.

۴ - یا خود، A: خود.

۵ - چند راهه، نام رودی در هندوستان. رک ت.

۶ - میان لشکر، ظ: میان ایشان و لشکر.

۷ - شنیدی پوشیده، پوشیده را ممکن است قید «شنیدی» گرفت یا صفت «فرمان».

۸ - می باز نمایید، CF: می باز نمایند. N: باز می نمایند. (چون فعل اول جمع است و دومین مفرد، باید چنین معنی کرد: شما، احمد و سایر مأموران آنجا، گزارش وقایع تازه را بدهید، هر یک از شما در کاری که به عهده اوست، تا فرمان لازم داده شود و هر کسی بر طبق فرمان رسیده عمل کند).

۹ - می باز نمایید... فرمانها که می رسد، B: می بنویسد باز می نماید هر کسی را آن چنان که اعتقادش درباره وی باشد تا فرمانها که رسد.

احمد ینالتگین گفت: همه بنده را مقرر گشت و جهد کرده آید تا خلل نیفتد. و بازگشت. خواجه بر اثر وی پیغام فرستاد بر زبان حسن حاجب خود که: فرمان عالی چنان است که فرزندی تو پسرت اینجا مانند، و شک نیست که تو عیال و فرزندان سرپوشیده را با خویشتن بری، کار این پسر بساز تا با موذبی و رقیبی^۱ و وکیلی به سرای تو باشد که خویشتن را آنجا فراختر تواند داشت، که خداوند نگاهداشت دل تو را نخواست که آن پسر به سرای غلامان خاص باشد. و مرا شرم آمد این با تو گفتن، و نه از تو رهینه می باید، و هر چند سلطان درین باب فرمانی نداده است، از شرط و رسم در نتوان گذشت و مرا چاره نباشد از نگاهداشت مصالح مُلک اندک و بسیار و هم در^۲ مصالح تو و مانده تو. احمد جواب داد که «فرمان بُردارم و صلاح من امروز و فردا در آن است که خواجه بزرگ بیند و فرماید.» و حاجب را حقی نیکو گزارد و بازگردانید و کار پسر به واجبی بساخت. و دیگر شغلای سالاری از تجمل و آلت و غلام و جز آن همه راست کرد چنان که دیده بود و آموخته که در چنین ابواب آیتی بود. چون کارها به تمامی راست کرد^۳ دستوری خواست تا برود، و دستوری یافت.

و روز شنبه پنج روز مانده از شعبان امیر برنشست و به دشت شابهار آمد با بسیار مردم، و در مهد پیل بود، و بر آن دگان بایستاد، و احمد ینالتگین پیش آمد قبای لعل پوشیده و خدمت کرد و موکبی سخت نیکو با بسیار مردم آراسته با سلاح تمام بگذشت از سرهنگان و دیلمان و دیگر اصناف که با وی نامزد بودند، و بر اثر ایشان صدوسی غلام سلطانی بیشتر خط آورده که امیر آزاد کرده بود و بدو سپرده بگذشتند با سه سرهنگ سرایی و سه علامت شیر و طرادها^۴ برسم غلامان سرایی و بر اثر ایشان کوس و علامت احمد - دیبای سرخ و منجوق^۵ - و هفتاد و پنج غلام و بسیار جنیبت و جمّازه. امیر احمد را گفت: به شادی خرام و هشیار باش و قدر این نعمت را بشناس و شخص ما را پیش چشم دار و خدمت پسندیده نمای تا مستحق زیادت نواخت گردی. جواب داد که «آنچه واجب است از بندگی به جای آرد» و خدمت کرد، و اسب سالار هندوستان بخواستند و برنشست و برفت، و کان آخر العهد بِلِقائه، که مرد را تباه کردند تا از راه راست بگشت و راه کز گرفت چنان که پس ازین آورده آید به جای خود.

و امیر به کوشک محمودی به افغان شال^۶ باز آمد که تمام داد شعبان بداده بود و نشاط بسیار کرده برین بیت که بَحْتَرِي شاعر گوید، شعر:

۱ - و رقیبی، در غیر GFB نیست.

۳ - کرد ... روز، M: کرد تا برود و دستوری خواست رفتن و یافت دستوری که برود سوی هند و روز.

۴ - طراد، بر وزن کتاب نیزه بی کوچک که آن را مطرد نیز می نامند (از قاموس).

۵ - منجوق، به گفته فرهنگها ماهجه علم و نیز خود علم.

۶ - افغان شال، M: افغان سالی. در موارد دیگر کتاب «افغان شالی» دیده می شود.

رَوَّيَانِي^۱ إِذْ حَلَّ شَعْبَانَ شَهْرًا مِنْ سُلَافِ الرَّحِيقِ وَالسَّلْسِيلِ

و بنه‌ها به کوشک باز آوردند و روزگار گرامی ماه رمضان را بسیجیدند. روز دوشنبه غره ماه بود، روزه بگرفتند، و سه‌شنبه امیر به‌صفه بزرگ بنشست و نان خورد با اعیان - و تکلفی عظیم کرده بودند - پس^۲ امیران سعید و مودود بنشستند به نوبت، حاجبان و ندیمان با ایشان بر خوان و خیل‌تاشان و نقیبان بر سماطین^۳ دیگر، و سلطان تنها در سرای روزه می‌گشاد. و امیر فرمود تازندهای غزنین و نواحی آن و قلاع عرض کنند و نسخه‌ها نبشتند^۴ به نام بازداشتگان تا فرو نگرند^۵ و آنچه باید فرمود در باب هرکسی بفرماید. و مثال داد تا هزار هزار درم از خزانه اطلاق کردند درویشان و مستحقان غزنین و نواحی آن را. و به‌جمله مملکت نامه‌ها رفت در معنی تخلیق^۶ مساجد و عرض محابس^۷. و در معنی مال زکوة که پدرش رضی الله عنه هر سالی دادی چیزی نفرمود، و کسی را نرسد که در آن باب چیزی گفتی که پادشاهان بزرگ آن فرمایند که ایشان را خوشتر آید و نرسد خدمتکاران ایشان را که اعتراض کنند و خاموشی بهتر با ایشان هرکسی را که قضا^۸ به کار باشد.

و درین تابستان بوالقاسم علی نوکی صاحب برید غزنین از خواجه بونصر مشکان درخواست تا فرزندان او را به دیوان رسالت آورد - و میان ایشان دوستی چنان دیدم که از برادری بگذشته بود - بونصر او را اجابت کرد، و پسرش^۹ مهتر مظفر به‌خرد^{۱۰} برپا می‌بود هم در روزگار امیر محمود و هم درین روزگار^{۱۱}. و در آن روزگار^{۱۲} با دبیری^{۱۳} و مشاخره‌یی که داشت مشرفی

- ۱- رَوَّيَانِي ... السَّلْسِيل، در غیر A به صورتهای بسیار مغلوپ که ارزش نقل کردن ندارد.
- ۲- پس امیران الخ، یعنی پس از آن روز اول که خود امیر مسعود در این ضیافت افطاری شرکت کرد، باقی روزها امیرزادگان، یک روز این و روز دیگر آن، در آن مجلس حضور می‌یافتند الخ.
- ۳- سَماطین، سَماط در اصل به معنی سفره است، و چون از دو طرف سفره به صورت دو صف رو به هم می‌نشسته‌اند ر چنین دو صف را سَماطین می‌نامیده‌اند، به این صورت تعبیر کرده است.
- ۴- نبشتند، کذا در G.MKA: به نبشتند. BCFN: به بینند. شاید: به نبیستند. یا: نبیستند، نویستند. (یعنی مقام مقتضی فعل التزامی است، هر چند ماضی هم قابل توجیه است).
- ۵- فرو نگرند، ظ: فرو نگرد (یعنی امیر).
- ۶- تخلیق، A: ترویحه. (مراد مصحح A از ترویحه نماز مخصوص است که اهل سنت در شبهای رمضان رسم داشته‌اند به شرحی که خود مصحح در حاشیه A نوشته است. ولی نسخه‌های دیگر همه «تخلیق» است. تخلیق مسجد به معنی خوشبوی کردن آن، اصطلاح بوده است. رک ت.
- ۷- محابس، کذا در K (به تصحیح ثانوی و تغییر محل نقطه)، بقیه: مجالس.
- ۸- قضا، ظ: قضا. (یعنی هرکس که می‌خواهد سالم بماند و قفایش را «ندرد» برای او خاموشی بهتر است).
- ۹- پسرش مهتر مظفر، شاید: پسر مهترش مظفر.
- ۱۰- بخرد برپا می‌بود. کذا در KB. در A: بخرد برپای می‌بود. NCGF: خرد برپا می‌بود. شاید: بخرد برپایی بود.
- ۱۱- هم درین روزگار ... و در آن، مابین این دو کلمه در N نیست.
- ۱۲- درین روزگار، یادداشت آقای مینوی: مراد زمان سلطان مسعود است نه زمان تألیف.
- ۱۳- با دبیری و مشاخره‌یی که داشت، مینوی: بوالقاسم یا مظفر؟

غلامانِ سرایی به رسم او بود سخت پوشیده چنان که حوائج کشان^۱ و ثاقها نزدیک وی آمدندی و هر چه از غلامانِ رازی داشتی^۲ با وی بگفتندی تا وی نُکِتِ آن روشن نبستی و عرضه کردی از دستِ خویش بی واسطه، و امیر محمود را بر^۳ بوالقاسم درین سرِ اعتمادی سخت تمام بود و دیدم که چند بار مظفّر صلتهای گران یافت، و دوستِ من بود از حد گذشته، برنایی بکار آمده و نیکو خط و در دبیری پیاده گونه؛ و به جوانی روز گذشته شد رحمة الله علی الولد و الوالد. استادم حالِ فرزندانِ بوالقاسم با امیر بگفت و دستوری یافت و بومنصور و بوبکر و بونصر را به دیوان رسالت آورد و پیش امیر فرستاد تا خدمت و نثار کردند، و بومنصور فاضل و ادیب و نیکو خط بود، و به فرمانِ امیر وی را با امیر مجدود به لاهور فرستادند چنان که بیارم، و درین بومنصور شرارتی و زعارتی بود به جوانی روز، گذشته شد رحمة الله علیه. و بوبکر هم فاضل و ادیب و نیکو خط بود و مدتی به دیوان بماند و طبعش میل به گریزی داشت تا بلایی بدو رسید - و لا مَرَدٌ لِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ ذَکْرُهُ - چنان که بیارم به جای خویش و از دیوان رسالت بیفتاد و به حقِ قدیم خدمت پدرش را بر وی رحمت کردند پادشاهان و شغلِ اشرافِ ناحیتِ گیری بدو دادند و مدتی سخت دراز است تا آنجاست، و امروز هم آنجا می باشد سنه احدی و خمسین و اربعمائه. و خواجه بونصر کهنتر برادر بود اما کریم الطرفین بود، و العِرْقُ نَزَّاعٌ، پدر چون بوالقاسم و از جانبِ والده با محمودِ حاجب کشیده که زعیمِ حجابِ بوالحسن سیمجور بود، لاجرم چنان آمد که بایست و در دیوان رسالت بماند به خرد و خویشتن داریی که داشت و دبیر و نیکو خط شد و صاحب بریدی غزنین یافت و در میانه چند^۴ شغل های دیگر فرمودند او را چون صاحب بریدی لشکر و جز^۵ آن، همه - ام، که شمردن دراز گردد، و آخر الامر آن آمد که در روزگارِ همایونِ سلطانِ عادل ابو شجاع فرخ زاد ابن ناصر دین الله به دیوانِ رسالت بنشست؛ و چون حاجت آمد که این حضرت و شهر بزرگوار را رئیسی کاردان با خانه قدیم باشد اختیار او را کردند و خلعت^۶ بسزا یافت و امروز که این تصنیف می کنم با این شغل است و بریدی برین مضموم^۷ و از دوستانِ قدیم من است. و خوانندگان این تاریخ را به فضل و آزادگی ابرام و گرانی می باید کشید اگر سخن را دراز کشم، که ناچار حقِ دوستی را بیاید گزارد خاصه که قدیمتر باشد، وَاللَّهُ الْمُؤَقُّ لِإِتْمَامِ مَا فِي رِيَّتِي بِفَضْلِهِ.

و سوم ماه رمضان امیر حاجبِ بزرگ بلغاتگین را گفت: کسان باید فرستاد تا حشر راست

۱ - حوائج کشان، حوائج کش و حوائجی کاربرد از لوازم مطبخ را می گفته اند.

۲ - داشتی، شاید داشتندی.

۳ - بر بوالقاسم درین سر، N: بوالقاسم درین سر. MKGA: بر بوالقاسم در این سرای (G: سرا). عبارت مشکوک است، سخن از پسر بوالقاسم بود و مشرفی او، نه مشرفی پدرش (؟).

۴ - چند شغل ها، کذا به صیغه جمع، و قابل توجه است.

۵ - جز آن همه، A: جز آنهمه.

۶ - خلعت، MA: خلعتی.

۷ - مضموم، در غیر BA: مضمون.

کنند بر جانبِ خار مرغ^۱ که شکار خواهیم کرد. حاجب به دیوان ما آمد و پسرانِ نیازی^۲ قودقش را که این شغل بدیشان مفوض بودی بخواند و جریده‌یی که به دیوان ما بودی چنین چیزها را بخواستند و مثالها نبشته آمد و خیلناشان برفتند و پیاده حشر راست کردند. و امیر روز شنبه^۳ سیزدهم این ماه سوی خروار^۴ و خار مرغ^۵ رفت و شکاری سخت نیکو کرده آمد و به غزنین باز آمد روز یکشنبه هفت روز مانده ازین ماه.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت. و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیزی فرستاده بود نزدیک وکیل درش تا پیش آورد، همچنان و کلاء بزرگان اطراف چون خوارزمشاه آلتوتتاش و امیر چغانیان و امیر گرگان و ولات قُصدار و مُکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی بانام بگذشت.

و روز چهارشنبه عید کردند و تعبیه‌یی فرموده بود امیر رضی الله عنه چنان که به روزگار سلطانِ ماضی پدرش رحمة الله علیه دیده بودم وقتی که اتفاق افتادی که رسولان^۶ اعیان و بزرگان عراق و ترکستان به حضرت حاضر بودندی. و چون عید کرده بود امیر از میدان به صفة بزرگ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلف، آنجا نشست، و اولیا و حشم و بزرگان را بنشانند. و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند. و شراب روان شد هم برین خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیلناشان و اصناف لشکر بودند، مشربه‌های بزرگ، چنان که از خوان مستان بازگشته بودند. امیر قدحی چند خورده بود از خوان و به تخت بزرگ اصل در صفة بار آمد و مجلسی ساخته بودند که مانده آن کس یاد نداشت. و وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و ندما حاضر آمدند. و مطربان سرایی^۷ و بیرونی دست به کار بردند و نشاطی برپا شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. و امیر شاعرانی را که بیگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود، و علوی زینبی^۸ را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانه او بردند، و عنصری را هزار دینار دادند، و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم.

و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی، که

۱ - خار مرغ، در غیر BA: رخا مرغ (۹).

۲ - نیازی قودقش، کذا در FCBN (N: نیازی). KGA: نیازی و قودقش. M: نیازی و قودش.

۳ - شنبه سیزدهم، برای محاسبه و تصحیح تاریخهایی که درین چند سطر آمده است، رک ت.

۴ - خروار، نسخه بدل B: خرّووار (۹).

۵ - خار مرغ، اختلاف مانند راده همین صفحه.

۶ - رسولان اعیان و بزرگان، شاید: رسولان و اعیان بزرگان.

۷ - سرایی، در غیر GFA: سرای.

۸ - زینبی، کذا در FA. B: زینبی. بقیه: زینبی، زینبی. (ابن دو صورت اخیر هم گویا همان «زینبی» است که سه نقطه با و باء زیر

را به رسم خط با هم جمع کرده‌اند.) باداشت آقای مینوی: زینتی ظ.

استادان در صفتِ مجلس و صفتِ شراب و تهنیتِ عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته بودند، و اینجا قصیده‌یی که داشتم سخت^۱ و به‌غایت نیکو نبشتم که گذشتنِ سلطان محمود و نشستنِ محمد و آمدنِ امیر مسعود از سپاهان رضی الله عنه و همه احوال در این قصیده بیامده^۲ است. و سبب این چنان بود که در این روزگار که تاریخ را اینجا رسانیده بودم مرا^۳ صحبت افتاد با استاد بوحنیفه اسکافی و شنوده بودم فضل و ادب و علم وی سخت بسیار اما چون وی را بدیدم این بیت متنبی را که گفته است معنی نیکوتر بدانستم،

شعر:

و أَسْتَكْبِرُ الْأَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ
فَلَمَّا التَّقِينَا صَغَرَ الْخَبَرَ الْحُبْرُ

و در میان مذاکرات وی را گفتم: هر چند تو در روزگارِ سلطانان گذشته نبودی که شعر تو دیدندی و صلت و نواخت مر تو را کمتر از آنِ دیگران نبودی، اکنون قصیده‌یی بیاید گفت و آن گذشته را به شعر تازه کرد تا تاریخ بدان آراسته گردد. وی این قصیده بگفت و نزدیک من فرستاد. چون کسی پادشاهی گذشته را چنین شعر داند گفت، اگر پادشاهی بر وی اقبال کند و شعر خواهد وی سخن را به کدام درجه رساند؟! و امروز بحمدالله و منته چنين شهر هیچ جای نشان نمی‌دهند به آبادانی و مردم بسیار و ایمنی و راحت و سلطان عادلِ مهربان، که همیشه این پادشاه و مردم شهر باد، اما بازارِ فضل و ادب و شعر کاسدگونه می‌باشد و خداوندان این صناعت محروم. و چون در اول این تاریخ فصلی دراز بیاوردم در مدح غزنین، این حضرت بزرگوار که پاینده باد، آن واجب دارم و فریضه بینم که کسانی که ازین شهر باشند و در ایشان فضلی باشد ذکر ایشان بیاوردن خاصه مردی چون بوحنیفه که کمتر فضل وی شعر است و بی‌اجری و مشاهره درس ادب و علم دارد و مردمان را رایگان علم آموزد. و پس از این بر فضل وی اعتماد خواهم کرد تا آنچه مرا ببايد از اشعار که فراخور تاریخ باشد بخواهم. و اینک بر اثر این قصیده که خواسته بودم نبشته آمد تا بران واقف شده آید، قصیده^۴:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار
فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک
بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار

۱ - سخت و به‌غایت نیکو، A: سخت نیکو. M: سخت نادر و به‌غایت نیکو. (کلمه نادر به‌خط کتاب متن در بالای سطر افزوده شده است).

۲ - بیامده است، M فقط: است. ۳ - مرا، در غیر M ما را.

۴ - قصیده، این قصیده در همه نسخه‌ها مغلوط است. تنها در A بعضی از جاهای آن صورت بهتری دارد، ولی معلوم نیست که صورت اصلی باشد و دست‌خورده نباشد. تعداد ابیات در همه نسخه‌ها یکی است جز در A که یکی دو بیت کم دارد که گویا به علت اشکال عبارت حذف کرده‌اند. در ترتیب ابیات هم A با نسخه‌های دیگر مختصر اختلافی دارد. به‌ظن قوی هیچ‌یک ازین ترتیبها صحیح و اصلی نیست. این نکته مورد توجه کاتب M هم بوده است، چون در هامش نسخه نوشته است: «بسیار مقدم و مؤخر است این افراد». من درین متن ترتیب را از A گرفته‌ام که صورت معتول‌تری دارد و ابیات اضافی سایر نسخه‌ها را بر آن افزوده‌ام با ذکر نسخه بدلها و احتمالات در پای صفحه علی‌الرسم.

به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار
 سبک شمارد در چشم خویش وحشت غار
 که^۱ سال تا سال آرد گلی زمانه^۲ ز خار
 به عون کوشش بر درش مرد یابد بار
 چنان^۳ کز آینه پیدا بود تو را دیدار
 که روز ابر همی باز به^۴ رسد به شکار
 هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار
 نشاط^۵ و نصرتش افزون تر از^۶ شمار شمار
 همو ببست برادرت را به صد مسمار
 همو بد آمد خود بیند از به آمد کار
 مگر^۷ کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار؟
 ز بلخ^۸ آید و مر ملک را زند پرگار
 که یک زمان بود از خم شوق او هشیار
 ز بهر دیدن آن چهره^۹ چو گل به بهار
 شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار
 به کام خویش رسیده ز شکر کرده شعار

سوار کش نبود یار اسب راه سپر
 به قاب قوسین آن را برد خدای که او
 بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
 بلند^۳ حصنی دان دولت و درش محکم
 ز هر که آید کاری درو پدید بود
 پگاه خاستن آید^۵ نشان مرد درو
 شراب^۷ و خواب و رباب و کباب^۸ و تره^۹ و نان
 چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی
 همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط
 چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
 نکرد^{۱۲} هرگز کس بر فریب و حیلت سود
 چو رای عالی چونان صواب دید که باز
 به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن
 نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه
 درین تفکر بودند کافتاب ملوک^{۱۶}
 به دار ملک درآمد بسان جد و پدر

۱- که سال تا سال آرد، FB: که سال سال بر آرد.
 ۲- زمانه ر خار، در غیر A پس ازین بیت دارند: شریف تر ز نبوت مدان تو در دو جهان - ببرد زشت (کذا) که مانده است در جهان آثار. در A این بیت در اواخر قصیده است به صورتی که ذکر خواهد شد.
 ۳- بلند حصنی دان دولت، کذا در GKMA: بلند حصنی دان بخشش. CNF: بلند حصین و آن بخشش. B: بلند حصنی و این بخشش.
 ۴- چنان کز آینه پیدا بود تو را، کذا در A، B: بود ز آینه شهره تر از تو، بقیه: بود ز آینه شهره تر از تو. شاید: بود ز آینه چهره و از در دیدار.
 ۵- آید نشان مرد درو، A: آمد نشان نهمت مرد. شاید: آمد نشان مرد ازان.
 ۶- به رسد، کذا در FN.A: بدر شد. بقیه: بدرسد. رکت ت.
 ۷- شراب و خواب، N: شراب جواب (کذا).
 ۸- کباب و تره و نان، M: کباب مرغ و بره. A: کباب تره و نان.
 ۹- تره، CKNF: مزه.
 ۱۰- نشاط و نصرتش. K: نشاط نصرتش.
 ۱۱- از شمار شمار، در غیر A پس ازین بیت دارند:
 پیمبری که پیمبر چو خواست کشت بزرگ
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار
 ولی در A این بیت را در اواخر قصیده دارد چنان که نشان داده خواهد شد، و آنجا ظاهراً مناسب است.
 ۱۲- نکرد الخ، این بیت در AKG نیست.
 ۱۳- مگر ... نخوانده ای، B: نگر ... نخوانده ای، FNC: و کر ... نخوانده ای.
 ۱۴- ز بلخ آید و، کذا در A.DM: به بلخ بامی، به بلخ و بامی، بقیه: به بلخ و بامین.
 ۱۵- چهره چو گل به بهار، A: چهر همچو گل به بهار. C: چهره چون گل به بهار.
 ۱۶- ملوک، در غیر AB: ملک.

ازان سپس که جهان سربه سر مر او را شد
 به زاد و بود وطن کرد زانکه چون خواهد
 ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه
 خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک
 ایسا موفق^۳ بر خسروی که دیر زیبی
 از آن قبل که تو را ایزد آفرید ز خاک^۴
 بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
 درم رباید تیغ تو زانش در سر خصم
 اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک خشت
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت
 نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست
 نعوذ بالله اگر زان یکی شود مثله
 بدان زمان که چو مژه به مژه از پی خواب
 ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو
 ز کرکسان^{۱۰} زمین کرکسان گردون راند
 ز کفک اسبان گشته گناغ بار^{۱۲} هوا^{۱۳}
 یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت
 چنان بسازد با حزم^{۱۶} تو تهور تو
 فلک چو دید قرار جهانیان بر تو

نه آنکه گشت به خون بینی کسی افگار^۱
 که قطره در گردد آید او به سوی بحار
 نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار^۲
 مکان دیگر دارد کش اندروست مدار
 به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
 ز چاکران زمین است گنبد دوار
 به سوی چرخ برد باد سال و ماه غبار
 کنی به زندان وز^۵ مغز او دهیش زوار^۶
 یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار
 که بازشان نتوان داشت بر^۷ در و دیوار
 ز حرص حمله^۸ بود همچو جعفر طیار
 در اوفتند به نیزه دو لشکر جرار
 هوا^۹ مگر که همی بندد آهنین دستار
 ز زین^{۱۱} اسبان از بس که تن کند ایثار
 ز بانگ مردان^{۱۴} در پاسخ آمده اقطار^{۱۵}
 یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار
 چنان که رامش را طبع مردم می خوار
 قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار

۱- افگار، N: اوکار (= اوگار).

۲- این بیت با ۲۲ بیت بعد آن در N نیست، چون دو ورق کتاب از میان رفته است.

۳- موفق بر خسروی، در غیر MA: موفق و بر خسروی.

۴- به خاک، G: از خاک.

۵- وز مغز، K: در مغز.

۶- زوار، M: روار (زوار و روار هر دو در فرهنگها به معنی خدمتکار زندانیان است).

۷- بر در، A: از در.

۸- حمله، در غیر MC: جمله.

۹- هوا مگر، MGC: هوا نگر.

۱۰- ز زین ... ایثار، کذا در B. در MC: این اسبان از بس که تن کند آثار. G: این اسبان از بس که تن کند آثار. I: این اسبان که

تن کند ایثار. معنی هیچ یک دانسته نشد. و گویا به همین جهت بوده است که در A آن را انداخته اند. بیت باین صورت

احتمال می رود:

نه کرکسان زمین کرکسان گردون را رنند اسبان از بس که تن کنند انار

۱۲- کناغ، در لغت فرس: تار ابریشم.

۱۳- کناغ بار هوا، MK: کناغ باز همو.

۱۴- مردان، B: مرغان.

۱۵- اقطار، در غیر A: اسطار.

۱۶- حزم، G: جزم.

نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟
 اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار^۱
 اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار
 اگر چه منفعت ماه نیز^۲ بی مقدار
 خدای عزّ و جلّ گر^۵ دهد مثال تبار
 پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار
 که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار^۶
 ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار
 کند عزیزش بی سیر کوکب سیار
 چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار
 زیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار
 به یک زمان نهادش همی فرو ز کنار؟
 ز چاه برگاه آردش بخت یوسف وار
 مثل درست خمار از می است و می ز خمار
 مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار
 که شد عزیز بدو دین احمد مختار
 ز ظلم^۷ جوید چون عاشق از فراق قرار
 که تا ز حشمت او درنماند از گفتار
 که پوست مار بیاید فگند^{۱۲} چون^{۱۳} سر مار

ز فرّ جود تو شد خوار در جهان زر و سیم
 خدایگانا برهان حق به دست تو بود
 نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
 نیاید آن نفع از ماه کاید از خورشید
 به سروری^۳ و امیری^۴ رعیت و لشکر
 که اوستاد نیابی به از پدر ز فلک
 بداد گوش و به شب خسب ایمن از همه بد
 ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
 عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی
 عزیز آن کس باشد که کردگار جهان
 نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست
 کلیمکی که بدریا فگند مادر او
 نه برکشیدش فرعون از آب وز شفقت
 کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بود
 مثل زنند که را سر بزرگ درد بزرگ
 گر استوار نداری حدیث آسان است
 خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
 ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن
 نگاه از آن نکنند در ستم رسیده نخست
 و^۸ زان^۹ نیارد بیسود^{۱۰} هرکسی رزمش^{۱۱}

۱- نهمار، به معنی بزرگ و شگفت است، و شاید به معنی بزرگا و شگفتا نیز باشد.

۲- نیز، شاید: نیست (مگر آن که در معنی «بی مقدار» تصرفی کنیم).

۳- به سروری. کذا در MC. A: پیامبری. بقیه: پیسری. شاید: به مهنری.

۴- امیری رعیت، به رسم تلین کسره اضافه خوانده شود.

۵- گر دهد، شاید: کی دهد.

۶- منبر و دار، در غیر A پس ازین بیت دارند:

مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن
 بگو که لفظی این هست لولوی خوشاب
 بگو که تخم نکو کار و تخم بد کردار
 بگو که معنی این هست صورت فرخار

ولی در A این دو بیت را در اواخر قصیده دارد، جایی که نشان خواهیم داد، با ذکر اختلافات روایت.

۷- ز ظلم، در غیر A: هول.

۸- وزان نیارد الخ، این بیت در A نیست.

۹- و ان، F: دران.

۱۰- بیسود، کذا در C. بقیه: بی سود، می سود، پی سود، بنود.

۱۱- رزمش، کذا در C.KGFB: درمش. MN: زرمش. به احتمال قوی: زرهش.

۱۲- فگنده، فقط در F: فگند (هر دو صورت خوب است).

۱۳- چون سر مار، کذا در K. بقیه: سر چون مار.

به عقل مانند^۱ کز علم ساخت گنج و سپاه
 اگر پدرش مر او را ولایت ری داد
 چو کرد خواهد مر بچه^۲ را مرشح شیر
 چو^۳ خواست کردن از خود تو را جدا آن شاه
 نه مادر و پدر از جمله همه پسران
 از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش
 چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
 به مالش پدران است بالمش پسران
 چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود
 جهان^۴ را چو فریدون گرفت و قسمت کرد
 چو ملک دینی در چشم وی حقیر نمود
 قیامتی دگر اندر جهان پدید آمد
 از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود
 چنان که کرد همی اقتضا سیاست ملک
 چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد
 خدایگان جهان مر نماز نافله را
 گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
 که دار ملک تو را جز به نام ما ناید
 نداشت سود از آن کاینه سعادت او
 نه برگزاف سکندر^۵ به یادگار نبشت
 چو رایت شه منصور از سپاهان زود
 ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر
 ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور

به عدل مانند^۲ کز حلم کرد قصر و حصار
 ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار
 ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار
 نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار
 نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار؟
 نکرد با او چندان که در خورش کردار
 سیاه کردن پستان نباشد از پیکار
 به سر بریدن شمع است سر فرازی نار
 ز سومنات همی گیر^۵ تا در بلغار
 که شاه بد چو فریدون موفق اندر کار
 بساخت^۷ همت او با نشاط دار قرار
 قیامت آید چون ماه کم کند رفتار
 به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار
 سُها به جای قمر بود چند گاه مشار
 که باد غفلت بر بود ازو همی استار
 به جای ماند و ببست از پی فریضه آزار
 پیام داد به لطف و لطف نمود هزار
 طراز کسوت آفاق و سگه دینار
 گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار
 که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار
 بسیج حضرت معمور کرد بر هنجار
 چنان که در شب تازی مه دو پنج و چهار
 پذیرهش آمد فوجی به سان موج بحار

۱ - ماند کز علم، در غیر A: ماند که از علم.

۲ - بچه را مرشح، کذا در N، MA: بچه را مرشح، CK: بچه را مرشح، B: بچه را مرشح (I)، G: بچه را مرشح.

۳ - چو خواست ... آن شاه، کذا در M.A: چو دور خواست تو را کردم ز خود آتش، C: چه بود خود کردن از خسروان به در

انشار، K: چو خواست کردی از خسروان یکی اشا، بقیه: چو بود خود کورت از خسروان پدر انشاء (N: ایشاه).

۵ - همی گیر، یعنی فرض کن (خطاب به خواننده).

۶ - جهان را چو فریدون گرفت و، کذا در M.A: جهان اگر چه فریدون گرفت و، بقیه: جهان اگر چو (N: چه) فریدون نثار.

۷ - بساخت ... قرار، در غیر BA: (چو) چه همت او را اندر نشاط دار قرار.

۸ - سکندر به یادگار، کذا در A. B: سکندر نه اوستاد، بقیه: سکندر شه اوستاد، شاید: به اسکندر اوستاد.

شریف‌تر^۱ ز نبوت مدان تو هیچ^۲ صفت
 شنیده‌ای^۴ که پیمبر چو خواست گشت بزرگ
 مثل زنند که آید پچشک ناخوانده
 که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش
 بسان فرقان آمد قصیده‌ام بنگر
 اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
 ز بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ
 از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
 خدایگانا چون جامه‌ایست شعر نکو
 ز کارنامه تو آرم این شگفتیها
 مگوی^۵ شعر و پس از چاره نیست از گفتن
 بگو که لفظی^۷ این هست لولوی خوشاب
 همیشه تا گذرنده است در جهان سختی
 همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی
 همیشه تا همی از کوه بر دم‌د لاله
 بسان کوه بسپای و بسان لاله بخند

که^۳ مانده است ازو در جهان بسی آثار
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار
 چو تسندرستی تیمار دارد از بیمار
 چو مور مردم دیدی ز هر سوئی به قطار
 که قذر دانش کند در دل و دو دیده نگار
 که باز کرد نیارم ز بیم طئی طومار
 دل از دلالت معنی بکنند و شد بیزار
 همی نه بینم مر علم خویش را بازار
 که تا ابد نشود بود او جدا از تار
 بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
 بگوی تخم نکو کار و رسم^۶ بد بردار
 بگو که معنی این هست صورت فرخار
 تو مگذر و به خوشی صد جهان چنین بگذار
 تو بر زمانه بمان همچین شه و سالار
 همیشه تا چکد از آسمان همی امطار
 بسان چسرخ بتاز و بسان ابر ببار
 به پایان آمد این قصیده غراء چون دیبا در او سخنان شیرین بامعنی دست در گردن
 یکدیگر زده. و اگر این فاضل از روزگار ستمکار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد
 دهد چنان که یافتند^۸ استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینبی^۹ و فرخی رحمة الله

۱- شریف‌تر الخ، در غیر ۸ این بیت را در اوائل قصیده دارند. رک ص ۲۸۱ رادۀ ۲.

۲- هیچ صفت، کذا در A. بقیه: تو در دو جهان.

۳- که مانده ... آثار. کذا در K. A: کزو بمانده است در دهر اینهمه آثار. M: ببر درست که مانده است در جهان آثار. بیه: ببرد زشت که ماندست (B: مانده است) در جهان آثار. شاید: به پیرو است که مانده است (= ماندست) در جهان آثار. (ماندن به معنی متعدی آن، به جا گذاشتن).

۴- شنیده‌ای، کذا در A. بقیه: پیمبری، پیامبری. (این بیت را هم نسخه‌های غیر A در محلی پیش ازین دارند. رک ص ۲۸۱ رادۀ ۲).

۵- مگوی شعر، GK: بگوی شعر.

۶- رسم بد بردار، کذا در K. A: تخم بد بردار، بقیه: تخم بدکردار.

۷- لفظی این، A: لفظ آن. شاید: به احتمال آنکه مراد شاعر درین بیت ستایش از شعر خویش است این تصور پیش بیاید که جای این بیت در اصل پس از بیت «ز بس که معنی الخ» صفحه قبل بوده و به صورتی چنین:

مگوی لفظ، که این هست لؤلؤ خوشاب مگوی معنی، کاین هست صورت فرخار

۸- یافتند، N: یافته‌اند.

۹- زینبی، کذا در FA و نسخه بدل B. من B: رینتی. N: زینتی. GC و نسخه‌های دیگر هم به صورتی مهم و بیشتر شبیه «زینبی» با داداشت آقای مینوی: زینتی.

عليهم اجمعين در سخن موی بدونیم شکافد و دستِ بسیار کسر در خاک مالده، فَاِنَّ اللّٰهِي تَفْتَحِ
اللّٰهِي، و مگر بیابد، که هنوز جوان است، و ما ذلِكَ على الله بعزیز. و به پایان آمد این قصه.

و روز یکشنبه پنجم شوال امیر مسعود رضی الله عنه برنشست و در مهد پیل بود به دشت
شاهار آمد با تکلفی سخت عظیم از پیلان و جنیبتان چنان که سی اسب با^۲ ساختها بود مرصع
به جواهر و پیروزه و یشم^۳ و طرایف^۴ دیگر، و غلامی سیصد در زر و سیم غرق همه با قباهای
سَقْلَاطون و دیبای رومی، و جنیبتی پنجاه دیگر با ساخت زر؛ و همه غلامان^۵ سرایی جمله با تیر
و کمان و عمودهای زر و سیم پیاده در پیش برفتند و سپرکشان^۶ مروی و پیاده‌یی سه هزار سکزی
و غزنجی و هریوه و بلخی و سرخسی، و لشکر بسیار، و اعیان و اولیا و ارکان مُلک - و من که
بوالفضلم به نظاره رفته بودم و سوار ایستاده - امیر بر آن دکان فرمود تا پیل و مهد را برداشتند،
و خواجه احمد حسن و عارض و خواجه بونصر مشکان نزدیک پیل بودند، مظالم کرد و قصه‌ها
بخواستند و سخن متظلمان بشنیدند و بازگردانیدند. و ندیمان را بخواند^۷ امیر و شراب و مطربان
خواست و این اعیان را به شراب بازگرفت و طبقهای نواله و سنبوسه روان شد تا^۸ حاجتمندان
می خوردند و شراب دادن گرفتند و مطربان می زدند^۹ و می خواندند و روزی اغر مُحَجَّل پیدا شد
و شادی و طرب در پرواز آمد.

وقت چاشتگاه آواز کوس و طبل و بوق بخاست که تاش فراش این روز حرکت می کرد
سوی خراسان و عراق از راه بُست. نخست حاجب جامه دار یارق تغمش در آمد ساخته با
کوکبه‌یی تمام، و مردمش بگذشت و وی خدمت کرد و بایستاد، و بر اثر وی سرهنگ محمودی
سه زرین کمر و هفت سیمین کمر با سازهای تمام، و بر اثر ایشان گوهر آئین خزینه دار این پادشاه
که مروی را برکشیده بود و به محلی بزرگ رسانیده در آمد و چند حاجب و سرهنگان این پادشاه
با خیلها؛ و خیلها می گذشت و مقدمان می ایستادند. پس تاش سپاه سالار در رسید با کوس و
علامتی و آلتی و عدتی تمام و صد و پنجاه غلام از آن وی و صد غلام سلطانی که آزاد کرده
بودند و بدو سپرده. تاش به زمین آمد و خدمت کرد، امیر فرمود تا برنشاندند^{۱۰} و اسب

۱ - فان اللّٰهِي الخ، B: فان اللّٰهِي تَفْتَحِ، A: فان اللّٰهِي تَفْتَحِ باللّٰهِي. بقیه: فان اللّٰهِي تَفْتَحِ بالملائی. رک ت.

۲ - با ساختها بود مرصع، A: با شاخهای مرصع. N: با ساختها بود و مرصع.

۳ - یشم، کذا در M.GKM: لعل و یاقوت. بقیه: یشم. ۴ - طرایف، در غیر NA: طرایف.

۵ - غلامان سرایی، در غیر M: غلام سرایی.

۶ - سپرکشان مروی، کذا در B.C: سپرکشان مروی. A: سپرکشان مروی هزار. K: سپرکشان مروی یک هزار. در M جمله حبس
است: برفتند با سپرکشان و مروی پیاده الخ. بقیه: سپرکشان مروی.

۷ - بخواند امیر و شراب، M: بخواند و شراب. بقیه: بخواند و امیر شراب.

۸ - تا حاجتمندان می خوردند: جمله در A افتاده است، در غیر M: تا حاجتمندان می خوردند.

۹ - می زدند و می خواندند، کذا در B.A: می زدند، K: می خواندند. بقیه: می خوردند.

۱۰ - برنشاندند، A: برنشاندنش.

سپاه سالار عراق خواستند و شراب دادندش و همچنان مقدمان را که با وی نامزد بودند. سه^۱ و چهار شراب بگشت، امیر تاش را گفت: «هشیار باش که شغلی بزرگ است که به تو مفوض کردیم. و گوش به مثال کدخدای دار که بر اثر دررسد در هر چه به مصالح پیوندد، و نامه نبسته دار تا جوابها رسد که بر حسب آن کار کنی، و صاحب بریدی نامزد می شود از معتمدان تا او را تمکینی تمام باشد تا حالها را به شرح تر باز می نماید. و این اعیان و مقدمان را بر مقدار محل و مراتب بیاید داشت که پدریان و از^۲ آن مانند تا ایشان چنان که فرموده ایم تو را مطیع و فرمانبردار باشند و کارها بر نظام رود، و امیدوارم که ایزد عزّ ذکره همه عراق بر دست شما گشاده کند.» و تاش و دیگران گفتند: «بندگان فرمان بردارند» و پیاده شدند و زمین بوسه دادند. امیر گفت بسم الله، به شادی و مبارکی خرامید، برنشستند و برفتند بر جانب بست. و بیاید در تاریخ پس ازین بابی سخت مشبع آنچه رفت در سالاری تاش و کدخدایی دو عمید بوسهل حمدوی و طاهر کرجی^۳ که در آن بسیار سخن است تا دانسته آید.

و امیر بازگشت و به کوشک دولت باز آمد و به شراب بنشست و دو روز در آن بود. و روز سیم بار داد و گفت: «کارها آنچه مانده است بیاید ساخت که سوی کابل خواهیم رفت تا آنجا بر جانبی که رأی واجب کند حرکت کرده آید» و حاجب بزرگ بلگاتگین^۴ را گفت فرموده بودیم تا پیلان را برانند و به کابل آرند تا عرض کرده آید، کدام وقت رسند؟ بلگاتگین گفت: چند روز است تا سواران رفته اند و درین هفته جمله پیلان را به کابل آورده باشند. گفت نیک آمد. و بار بگسست خواجه بزرگ را بازگرفت با عارض و بونصر مشکان و حاجبان بلگاتگین و بگنغدی، و خالی کردند؛ امیر گفت بر کدام جانب رویم؟ خواجه^۵ گفت: خداوند را رأی چیست و چه اندیشیده است؟ گفت: بر دلم می گردد شکر این چندین نعمت را که تازه گشت بی رنجی که رسید و یا فتنه یی که به پای شد غزوی کنیم بر جانب هندوستان دور دست تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم و مردی حاصل کرده و شکری گزارده^۶ و نیز حشمتی بزرگ افتد در هندوستان و بدانند^۷ که اگر پدر ما گذشته شد ایشان را نخواهیم گذاشت که خواب بینند و خوش و تن آسان باشند.

خواجه گفت: خداوند^۸ این سخت نیکو دیده است و جز این نشاید و صواب آن باشد که رای عالی بیند. اما جای مسئلتی است، و چون سخن در مشورت افکنده آمده بنده آنچه داند بگوید و خداوند نیکو بشنود و این بندگان که حاضرند نیز بشنوند تا صواب است یا نه آنگاه

۱- سه، A: و سه.
 ۲- و از آن، در غیر MA بی واو.
 ۳- کرجی، کذا در FB، و صحیح است. بقیه: کرجی.
 ۴- بلگاتگین، در A نیست.
 ۵- خواجه گفت، +A: که.
 ۶- گزارده، M: کذارده.
 ۷- و بدانند، در M بی واو.
 ۸- خداوند، A: این خداوند.

آنچه خوشتر آید می باید کرد. خداوند سالاری بانام و ساخته به هندوستان فرستاد، و آنجا لشکری است ساخته و مردم ماوراءالنهر نیز آمدن گرفتند و با سعیدان^۱ نیز جمع شوند و غزوی نیکو برود بر ایشان امسال و ثواب آن خداوند را باشد. و سالاری دیگر رفت بر جانب خراسان و ری؛ تا کار قرار گیرد بر وی روزگار باید، و استواری قدم این سالار در آن دیار باشد^۲ که خداوند در خراسان مقام کند. و علی تگین مار دُم کننده است برادر برافتاده و وی بی غوث مانده و با قدرخان سخن عقد و عهد گفته آمده است و رسولان رفته اند و در مناظره اند و قرار نگرفته است چنان که نامه های رسولان رسیده است. و اگر رایت عالی قصد هندوستان کند این کارها همه فروماند و باشد که پیچد. و علی تگین به بلخ نزدیک است و مردم تمام دارد، که سلجوقیان با وی یکی شده اند، و اگر قصد بلخ و تخارستان نکنند باشد که سوی ختلان و چغانیان و ترمذ آید و فسادی انگیزد و آبریختگی باشد. بنده را صواب تر آن می نماید که خداوند این زمستان به بلخ رود تا به حشمت حاضری وی رسولان را بر مراد بازگردانند با عقد و عهد استوار، و کدخدایی نامزد کرده آید که از بلخ بر اثر تاش برود که تا^۳ کدخدایی نرسد کارها همه موقوف باشد، و کارهای علی تگین راست کرده آید به جنگ یا به صلح که بادی در سر وی نهادند بدان وقت که خداوند قصد خراسان کرد و امیر محمد برادر برجای بود و امیر مرد فرستاد که ختلان بدو داده آید و آن هوس در دل وی مانده است. و نیز از بغداد اخبار رسیده است که خلیفه القادر بالله نالان است و دل از خود برداشته و کارها به قائم پسرش سپرده؛ اگر خبر وفات او رسد نیکو آن نماید که خداوند در خراسان باشد. و به گرگان نیز رسولان نامزد کرده آید و با ایشان مواضع می باید نهاد. و بیرون این کارهای دیگر پیش افتد و همه فرایض است. و چون این قواعد استوار گشت و کارها قرار گرفت اگر رای غزو و در دست تر افتد توان کرد سال دیگر با فراغت دل. شما^۴ که حاضرانید اندرین که گفتم چه گوئید؟ همگان گفتند: «آنچه خواجه بزرگ بیند و داند ما چون توانیم دید و دانست، و نصیحت و شفقت وی معلوم است خداوند را.» امیر گفت «رای درست این است که خواجه گفت و جز این نشاید. و وی ما را پدر است، برین قرار داده آمد، بازگردید و بسازید که درین هفته حرکت خواهد بود.» قوم آن خلوت بازگشتند با ثنا و دعا که خواجه را گفتند. و چنو^۵ دیگر^۶ در آن روزگار نبود.

و امیر از غزنی حرکت کرد روز پنجشنبه نیمه شوال و به کابل آمد و آنجا سه روز بیود و پیلان را عرضه کردند هزار و ششصد و هفتاد نر و ماده، بیسندید، سخت فربه و آبادان بودند.

۱- با سعیدان، گو با مراد سپاهی مزدور یا داوطلب، از نوع عیار، باشد. رکت ت.

۲- باشد، A با الحاق در هاشم: آن باشد. ۳- تا کدخدایی، A: تا کدخدا.

۴- شما که حاضرانید الخ، تا اینجا خطاب خواجه با امیر بود، اینجا متوجه حاضران مجلس یعنی اعیان می شود.

۵- و چنو، کذا در KM. در بقیه بی و او. ۶- دیگر در آن روزگار، M: در آن روزگار دیگر.

و مقدّم پیلبانان مردی بود چون حاجب بوالنصر^۱، و پسرانِ قراخان^۲ و همه پیلبانان زیر فرمان وی. امیر بوالنصر را بنواخت و بسیار بستودش و گفت «این آزادمرد در هوای ما بسیار بلاها دیده است و رنجهای بزرگ کشیده از امیر ماضی، چنان که به یک دفعه او را هزار چوب زدند و جانب ما را در آن پرسش نگاه داشت و به حقیقت تن و جای فدای ما کرد. وقت آمد که حق او نگاه داشته آید، که چنین مرد به زعامت پیلبانان دریغ باشد با کفایت و مناصحت و سخن نیکو که داند گفت و رسوم تمام که دریافته است خدمت پادشاهان را.» خواجه احمد گفت بوالنصر را این حق هست و چنین مرد در پیش تخت خداوند بیاید پیغامها را. امیر فرمود تا او را به جامه خانه بردند و خلعت حاجبی پوشانیدند که به روزگار داشته بود، و پیش آمد با قبای سیاه و کلاه دوشاخ و کمر زر، و رسم خدمت به جای آورد و به خیمه خود باز رفت. و حق او همه اعیان درگاه به واجبی بگزاردند. و پس از این هر روزی وجیه تر بود تا آنگاه که درجه زعامت حجاب یافت چنان که بیارم به جای خویش که کدام وقت بود. و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه بحمدالله به جای است. و به جای باد سلطان معظّم ابوشجاع فرخزاد ابن ناصر دین الله که او را بنواخت و حق خدمت قدیم وی بشناخت. و لشکرها می کشد و کارهای بانام بر دست وی می برآید چنان که بیارم، و چون به غزنین باشد در تدبیر ملک سخن گوید و اگر رسولی آید رسوم باز می نماید؛ و در مشکلات محمودی و مسعودی و مودودی رضی الله عنهم رجوع با وی می کنند، و کوتوالی قلعت غزنین شغلی بانام که به رسم وی است حاجبی از آن وی به نام قتلغ تگین^۳ آن را راست می دارد.

و امیر پس از عرض کردن پیلان نشاط شراب کرد. و پیلبانان را به پایمردی حاجب بزرگ بلغاتگین خلعت داد. و صد پیل نر جدا کردند تا با رایت عالی به بلخ آرند. و دیگر پیلان را به جایهای خود باز بردند. و از کابل برفت امیر و به پروان آمد و آنجا پنج روز بیود با شکار و نشاط شراب تا بنه‌ها و ثقل و پیلان از بڑ غوزک^۴ بگذشتند. پس از بڑ بگذشت و به چوکانی^۵ شراب خورد. و از آنجا به ولوالج آمد و دوروز بیود. و از ولوالج سوی بلخ کشید و در شهر آمد روز سه شنبه^۶ سیزدهم ذوالقعدة سنه اثنتین و عشرين و اربعمائه و به کوشک در عبدالاعلی مقام کرد یک هفته و پس به باغ بزرگ رفت و بنه‌ها به جمله آنجا آوردند و دیوانها آنجا ساختند، که بر آن

۱ - بوالنصر، این اسم در همه جای این کتاب به صورت بوالنصر است با صاد مهمله و با الف و لام فقط در دو سه مورد بعضی از نسخ بونصر دارند با صاد مهمله و بی الف و لام. ولی اگر بنا بر الف و لام باشد با صاد مهمله نمی تواند بود مطابق قواعد عربیت، و باید با ضاد باشد. رک ت.

۲ - قراخان، نسخه بدل B: قرقمان.

۳ - قتلغ، B: ختلغ.

۴ - بڑ غوزک، به صورت اضافه است. بڑ در لغت به معنی گردنه است، و غوزک ظاهراً اسم، رک ت. غوزک در BA غوزک، و در بعضی نسخه‌ها غوزک نوشته شده است. رک ت.

۵ - چوکانی، مشکوک است و محتمل غلط رک ت.

۶ - سه شنبه، ت ق به جای: دوشنبه، به حساب قرائن.

جمله که امیر مثال داده بود و خط برکشیده دهلیز و میدانها و دیوانها و جز آن وثاقهای غلامان همه راست کرده بودند و آن جوی بزرگ که در باغ می رود فواره ساخته.

و چون به غزنین بودند بوسهل زوزنی در باب خوارزمشاه آلتوتتاش حیلتنی ساخته بود و تضریمی کرده بود و تطمیعی نموده در مجلس امیر چنان که آلتوتتاش در سر آن شد و بوسهل را نیز بدین سبب محنتی بزرگ افتاد در بلخ و مدتی در آن محنت بماند؛ و اینجا جای آن نیست^۱، چون به بلخ رسید این پادشاه و چند شغل فریضه که پیش داشت و پیش آمد و برگزاردند نبشته آید آنگاه مقامه به تمامی برانم که بسیار نوادر و عجایب است اندر آن دانستنی.

و روز سه شنبه ده روز باقی مانده ازین ماه خبر رسید که امیر المؤمنین القادر بالله انارالله برهانه گذشته شد و امیر المؤمنین ابو جعفر الامام القائم بامرالله ادام الله سلطانه را که امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه به جای است و به جای باد و ولی عهد بود بر تخت خلافت نشانند و بیعت کردند و اعیان هر دو بطن از بنی هاشم، علویان و عباسیان، بر طاعت و متابعت وی بیارامیدند و کافه مردم بغداد، [و] قاف تا قاف جهان نامه ها نبشتند و رسولان رفتند تا از اعیان ولات بیعت می ستانند؛ و فقیه ابوبکر محمد بن محمد السلیمانی الطوسی نامزد حضرت^۲ سلطان به خراسان آمد مرین مهم را. امیر مسعود رضی الله عنه بدین خبر سخت اندیشمند شد و با خواجه احمد و استاد بونصر خالی کرد و گفت درین باب چه باید کرد؟ خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد در دولت و بزرگی تا وارث اعمال باشد، هر چند این خبر حقیقت است مگر صواب چنان باشد که این خبر را پنهان داشته شود و خطبه هم به نام قادر می کنند، که رسول چنین که نبشته اند بر اثر خبر است و باشد که زود در رسد. و آنگاه چون وی رسید و بیاسود پیش خداوند آرندش به سزا تا نامه تعزیت و تهنیت برساند و باز گردد و دیگر روز خداوند بنشیند و رسم تعزیت به جای آورد سه روز، پس از آن روز آدینه به مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود به خطبه کردن بر قائم و نثارها کنند. امیر گفت «صواب همین است.» و این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند. و روز [یک] شنبه^۳ دهم ذی الحجّه رسم عید اضحی با تکلف عظیم به جای آوردند و بسیار زینتها رفت از همه معانی.

و روز آدینه^۴ نیمه ذی الحجّه این سال نامه رسید که سلیمانی رسول به شبورقان رسید، و از ری تا آنجا ولات و عمال و گماشتگان سلطان سخت نیکو تعهد کردند و رسم استقبال را به جا آوردند. امیر خواجه علی میکائیل را رحمة الله علیه بخواند و گفت: رسولی می آید، بساز [تا] با کوبه یی بزرگ از اشراف علویان و قضاة و علما و فقها به استقبال روی از پیشتر و اعیان

۱ - جای آن نیست، یعنی جای راندن آن، یا جای نبستن آن، نیست.

۲ - نامزد حضرت سلطان، مقصود از حضرت سلطان ظاهراً دربار غزنین است، یعنی این شخص برای این حضرت نامزد شده بود.

۳ - یکشنبه، اصلاح به حساب قرائن. ۴ - آدینه، ت ق به جای: سه شنبه. به ملاحظه قرائن.

درگاه و مرتبه‌داران بر اثر تو آیند و رسول را به سزا در شهر آورده آید. علی درین باب تکلفی ساخت از اندازه گذشته که رئیس الرؤسا بود و چنین کارها او را آمده بود و خاندان مبارکش را که باقی باد این خانه^۱ در بقای خواجه عمید ابو عبدالله الحسین^۲ بن میکائیل اَدَامَ اللهُ تَأْيِيدَهُ، فَيَعَمَّ الْبَيْتَهُ هَذَا الصَّدْر، و برفت به استقبال رسول. و بر اثر وی بوعلی رسولدار با مرتبه‌داران و جنیبتان بسیار برفتند. و چون به شهر نزدیک رسید سه حاجب و بوالحسن کرجی^۳ و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی و ده سرهنگ با سواری هزار پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند روز آدینه^۴ هشت روز مانده از ذوالحجّه، و به کوی سبذبان فرود آوردند به سرای نیکو و آراسته و در وقت بسیار خوردنی با تکلف بردند والله اعلم بالصواب.

ذکر ورود الرسول من بغداد و اظهار موت الخليفة القادر

بِاللهِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَ أَقَامَةَ رَسْمِ الْخُطْبَةِ لِلْإِمَامِ الْقَائِمِ

بِأَمْرِ اللهِ أَطَالَ اللهُ بَقَاءَهُ وَ أَدَامَ سُمُوهُ وَ أَرْتَقَاءَهُ

و چون رسول بیاسود - سه روز سخت نیکو بداشتندش - امیر خواجه را گفت: رسول بیاسود، پیش باید آورد. خواجه گفت: وقت آمد، فرمان بر چه جمله است؟ امیر گفت چنان صواب دیده‌ام که روزی چند به کوشک [در] عبدالاعلی باز رویم که آنجا فراهم‌تر و ساخته‌تر است چنین کارها را و دو سرای است، غلامان و مرتبه‌داران را به رسم بتوان ایستادن، و نیز رسم تهنیت و تعزیت را آنجا به سزاتر اقامت توان کرد. آنگاه چون ازین فارغ شویم به باغ باز آئیم. خواجه گفت خداوند این نیکو دیده است و همچنین باید. و خالی کردند و حاجب بزرگ و سالار غلامان^۵ و عارض و صاحب دیوان رسالت را بخواندند و حاضر آمدند، و امیر آنچه فرمودنی بود در باب رسول و نامه و لشکر و مرتبه‌داران و غلامان سرایی، همگان را مثال داد و بازگشتند. و امیر نماز دیگر برنشست و به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و بنه‌ها به جمله آنجا باز آوردند و همچنان به دیوانها قرار گرفتند، و بر آن قرار گرفت که نخست روز محرم که سر سال باشد رسول را پیش آرند. و استاد خواجه بونصر مشکان مثالی که رسم بود رسولدار بوعلی را بداد و نامه بیاوردند و بر آن واقف شدند، در معنی تعزیت و تهنیت نبشته بودند، و در آخر این قصه نبشته آید این نامه و بیعت نامه تا بر آن واقف شده آید، که این نامه چند گاه بجستم تا بیافتم درین

۱- این خانه، K: این خانواده.

۲- الحسین بن میکائیل، نست به جد است، این خواجه حسین پسر همین خواجه علی میکائیل مذکور در بالاست. رک ت.

۳- کرجی، اختلاف نسخه‌ها در کرجی و کرخی. ۴- آدینه، ت ق به جای: شنبه.

۵- سالار غلامان، شاید: سالار غلامان سرایی. (مقصود بگنجدی است.) در A: عبارت بعد از حاجب بزرگ تا کلمه غلامان

سرایی افتاده است، قریب دو سطر.

روزگار که تاریخ اینجا رسانیده بودم با فرزند^۱ استادم خواجه بونصر آدام^۲ الله سلامته و رحم والده. و اگر کاغذها و نسختهای من همه به قصد ناچیز نکرده بودند این تاریخ از لونی دیگر آمدی، حکم الله بینی و بین من فعل ذلک. و کار لشکر و غلامان سرایی و مرتبه داران حاجب بزرگ و سالاران به تمامی بساختند.

تاریخ^۳ سنه ثلاث و عشرين و اربعمائه

غرة این محرم روز پنجشنبه^۴ بود. پیش از روز کار همه راست کردند، چون صبح بدمید چهار هزار غلام سرایی در دو طرف سرای امارت به چند رسته بایستادند؛ دو هزار با کلاه دو شاخ و کمرهای گران ده معالیق بودند و با هر غلامی عمودی سیمین، و دو هزار با کلاه چهارپز بودند و کیش و کمر و شمشیر و شغا و نیم لنگ بر میان بسته و هر غلامی کمانی و سه چوبه تیر بر دست^۵. و همگان با قباهای دیبای شوشتری بودند. و غلامی سیصد از خاصگان در رستههای^۶ صغه نزدیک امیر بایستادند با جامه های فاخرتر و کلاههای دو شاخ و کمرهای به زر و عمودهای زرین. و چند تن آن بودند که با کمرها بودند مرصع به جواهر، و سپری^۷ پنجاه و شصت به در بداشتند در میان سرای دیلمان، و همه بزرگان درگاه و ولایت داران و حجاب با کلاههای دو شاخ و کمر زر بودند، و بیرون سرای مرتبه داران بایستادند. و بسیار پیلان بداشتند. و لشکر بر سلاح و برگستوان و جامه های دیبای گوناگون با عماریها و سلاحها به دو رویه بایستادند با علامتها تا رسول را در میان ایشان گذرانیده آید. رسولدار برفت با جنیبتان و قومی انبوه و رسول را برنشانند و آوردند و آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست گفتم روز قیامت است و رسول را بگذرانیدند برین تکلفهای عظیم و چیزی دید که در عمر خویش ندیده بود و مدهوش و متحیر گشت و در کوشک شد، و امیر رضی الله عنه بر تخت بود پیش صغه، سلام کرد رسول خلیفه، و با سپاه بود. و خواجه بزرگ احمد حسن

۱ - با فرزند استادم، یعنی نزد او، در دست او.

۲ - آدام الله الخ، پیدا است که این دعا برای فرزند استاد است نه خود استاد.

۳ - تاریخ سنه الخ، این عبارت را نسخه ها به قرار متن نوشته اند نه به صورت عنوان در صورتی که در موارد دیگر کتاب تبدیل سال صورت عنوان دارد. شاید علت این وضع استثنائی در اینجا چسبیده بودن مطلب پیش و پس عنوان است که بکد پارچه شده است، و این در بیهقی زیاد دیده می شود.

۴ - پنجشنبه، با قرائن بعدی درست می آید ولی با قرینه های قبلی سازگار نیست.

۵ - بر دست، شاید: در دست.

۶ - در رسته های صغه، کذا. و معنی؟ شاید: به دو رسته در پای صغه.

۷ - سپری، مرحوم قزوینی اینجا با علامت استفهام نوشته است: «سپری؟». آقای مینوی: سپرداری؟ در B به جای «سپری» دارد: سری، هر چند در نسخه بدل خود باز همان «سپری» را دارد. در K هم «سری» است باین صورت: سری پنجاه و شصت در میان سرای از دیلمان.

جواب داد، و جز وی کسی نشسته نبود پیش امیر، دیگران به جمله برپای بودند. و رسول را حاجب بوالنصر بازو گرفت و بنشانند، امیر آواز داد که خداوند امیرالمؤمنین را چون ماندی؟ رسول گفت «ایزد عزّ ذکره مزد دهاد سلطان معظّم را به گذشته شدن امام القادر بالله امیرالمؤمنین أَنَا اللَّهُ بُرْهَانُهُ، إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. مصیبت سخت بزرگ است اما موهبت به بقای خداوند بزرگ تر. ایزد عزّ ذکره جای خلیفه گذشته فردوس کناد و خداوند دین و دنیا امیرالمؤمنین را باقی دارد.» خواجه بزرگ فصلی سخن بگفت به تازی سخت نیکو درین معنی و اشارت کرد در آن فصل سویی رسول تا نامه را برساند. رسول برخاست و نامه در خریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و به دست امیر داد و بازگشت و همانجا که نشانده بودند بنشست. امیر خواجه بونصر را آواز داد، پیش تخت شد و نامه بستد و باز پس آمد و روی فراتخت بایستاد و خریطه بگشاد و نامه بخواند، چون به پایان آمد امیر گفت ترجمه اش بخوان تا همگان را مقرر گردد. بخواند به پارسی چنان که اقرار دادند شنوندگان که کسی را این کفایت نیست. و رسول را باز گردانیدند و به کرامت به خانه باز بردند.

و امیر ماتم داشتن بسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند. و رسول را بیاوردند تا مشاهد حال بود. و بازارها در بیستند و مردم و اصناف رعیت فوج فوج می آمدند. و سه روز برین جمله بود و رسول را می آوردند و چاشتگاه که امیر برخاستی باز می گردانیدند و پس از سه روز مردمان به بازارها باز آمدند و دیوانها در بگشادند. و دهل و دبدبه زدند. امیر خواجه علی را بخواند و گفت مثال ده تا خوازه زنند از درگاه تا در مسجد آدینه و هر تکلف که ممکن گردد به جای آرند که آدینه در پیش است و ما به تن خویش به مسجد آدینه خواهیم آمد تا امیرالمؤمنین را خطبه کرده آید. گفت چنین کنم. و بازگشت و اعیان بلخ را بخواند و آنچه گفتنی بود بگفت و روی به کار آوردند روز دوشنبه^۱ و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه تا بلخ را چنان بیاراستند از در عبدالاعلی تا مسجد جامع که هیچ کس^۲ بلخ را بر آن جمله یاد نداشت، و بسیار خوازه زدند از بازارها تا سر کوی عبدالاعلی و از آنجا تا درگاه و کویهای محتشمان که آنجا نشست داشتند. پس^۳ شب آدینه تا روز می آراستند. روز را چنان شده بود که به هیچ زیادت حاجت نیامد.

و امیر بار داد روز آدینه و چون بار بگسست خواجه علی میکائیل گفت زندگانی خداوند دراز باد، آنچه فرمان عالی بود در معنی خوازه و آذین بستن راست شد، فرمان دیگر هست؟ امیر گفت بیاید گفت تا رعیت آهسته فرونشیند و هر گروهی به جای خویش باشند و اندیشه

۱- روز دوشنبه ... تا بلخ، را A: و روز دوشنبه ... بلخ را.

۲- که هیچ ... نداشت، A: که هیچ کس را بلخ بر آن جمله یاد نبود.

۳- پس، B: تا پس. A جمله را چنین دارد: پس شب آدینه تا روز را می آراستند چنان شده بود.

خوازه و کالای خویش می‌دارند و هیچ‌کس چیزی اظهار نکند از بازی و رامش تا ما بگذریم، چنان‌که یک آواز شنوده نیاید. آنگاه که ما بگذشتیم کار ایشان راست آنچه خواهند کنند، که ما چون نماز بکردیم از آن جانبِ شارسستان به باغ بازرویم. گفت فرمان بردارم، و بازگشت و این مثال بداد و سیاه‌پوشان برآمدند و حجّت تمام گرفتند.

و امیر چاشتگاهِ فراخ برنشست و چهار هزار غلام بر آن زینت که پیش ازین یاد کردم - روزِ پیش آمدنِ رسول - پیاده در پیش رفت و سالار بگتغدی در قفای ایشان و غلامانِ خاص بر اثر و علامت سلطان و مرتبه‌داران و حاجبان در پیش و حاجب بزرگ بلگاتگین در قفای ایشان و بر اثر سلطان خواجه بزرگ با خواجهگان و اعیان درگاه و بر اثر وی خواجه علی میکائیل و قضاة و فقها و علما و زعیم و اعیانِ بلخ، و رسول خلیفه با ایشان درین کوکبه بر دستِ راست علی میکائیل. امیر برین ترتیب به مسجد جامع آمد سخت آهسته چنان‌که به جز مقررعه^۱ و بردابرد^۲ مرتبه‌داران هیچ آواز دیگر شنوده نیامد. چون به مسجد فرود آمد در زیر منبر بنشست. و منبر از سرتاپای در دیبای زربفت گرفته بودند. خواجه بزرگ و اعیان درگاه بنشستند. و علی میکائیل و رسول خلیفه دورتر بنشستند. و رسم خطبه را و نماز را خطیب به جای آورد، چون فارغ شد و بیارامیدند خازنانِ سلطانی بیامدند و ده هزار دینار در پنج کیسه حریر در پای منبر بنهادند نثار خلیفه را، و بر اثر آن نثارها آوردن گرفتند از آن خداوندزادگان امیران فرزندان و خواجه بزرگ و حاجب بزرگ، پس از آن دیگران، و آواز می‌دادند که نثار فلان و نثار فلان و می‌نهادند، تا بسیار زر و سیم بنهادند. چون سپری شد امیر برخاست و برنشست و به پای شارسستان فرورفت با غلامان و حشم و قوم درگاه سوی باغ بزرگ. و خواجه بزرگ با وی برفت. و خازنان و دبیران خزینه و مستوفیان نثارها را به خزانه بردند از راه بازار. و خواجه علی میکائیل برنشست و رسول را با خود برد و به رسته بازار برآمدند، و مردم بلخ بسیار شادی کردند و بسیار درم و دینار و طرائف و هر چیزی برافشانند و تا نزدیک نماز شام روزگار گرفت تا آنگاه که به در عبدالاعلی رسیدند. پس علی از راهی دیگر بازگشت و رسول را با آن کوکبه به سرای خویش برد، و تکلفی بزرگ ساخته بودند، نان بخوردند و علی دندان مزدی بسزا داد رسول را و آن نزدیک امیر به موقعی سخت نیکو افتاد.

و دیگر روز امیر مثال داد خواجه بونصر مشکان را تا نزدیک خواجه بزرگ رود تا تدبیر عهد بستن خلیفه و بازگردانیدن رسول پیش گرفته آید. بونصر به دیوان وزارت رفت و خالی کردند و رسول را آنجا خواندند و بسیار سخن رفت تا آنچه نهادنی بود بنهادند که امیر بر نسختی

۱ - به جز مقررعه، شاید: به جز آواز مقررعه. این کلمه در لغت به معنی تازیانه است و هر چیز دیگر که برای زدن بدکار رود. ولی معنی اصطلاحی بی داشته است. رک ت.

۲ - بردابر، بفتح هر دو باء، از مصدر بردیدن به معنی از راه دور شدن. رک ت.

که آورده آمده است عهد بندد بر آن شرط که چون به بغداد^۱ بازرسد امیرالمؤمنین منشوری تازه فرستد [چنان که] خراسان و خوارزم و نیمروز و زابلستان و جمله هند و سند و چغانیان و ختلان و قبادیان و ترمذ و قصدار و مکران و والشتان و کیکانان^۲ و ری و جبال و سپاهان جمله تا عقبه حُلوان و گرگان و طبرستان در آن باشد، و با خانان ترکستان مکاتبت نکنند و ایشان را هیچ لقب^۳ ارزانی ندارند و خلعت نفرستند بی واسطه این خاندان، چنان که بروزگار گذشته بود که خلیفه گذشته القادر بالله رضی الله عنه نهاده بود با سلطان ماضی تغمده الله برحمته، و وی که سلیمانی است بازآید بدین کار و با وی خلعتی باشد از حُسن رأی امیرالمؤمنین که مانند آن به هیچ روزگار کس را نبوده است و دستوری دهد تا از جانب سیستان قصد کرمان کرده آید و از جانب مکران قصد عمان، و قرامطه را برانداخته شود، و لشکری^۴ بی اندازه جمع شده است و به زیادتِ ولایت حاجت است و لشکر را ناچار کار باید کرد، اگر حرمتِ درگاه خلافت را نبودی ناچار قصد بغداد کرده آمدی تا راه حج گشاده شدی که ما را پدر بهری این کار را ماند و چون وی گذشته شد اگر ما را حاجتمند نکردندی سوی خراسان بازگشتن به ضرورت امروز به مصر یا شام بودیمی؛ و ما را فرزندان کاری در رسیدند^۵ و دیگر می رسند و ایشان را کار می باید فرمود، و با آل بویه دوستی است و آزار ایشان جُسته نیاید اما باید که ایشان بیدارتر باشند و جاهِ حضرت خلافت را به جای خویش بازبرند و راه حج را گشاده کنند که مردم ولایت را فرموده آمده است تا کار حج راست کنند چنان که با سالاری از آن ما بروند، و ما اینک حجّت گرفتیم و اگر درین باب جهدی نرود ما جدّ فرمائیم که ایزد عزّ ذکرّه ما را ازین پرسد که هم حشمت است^۶ جانب ما را و هم عُدّت و آلت تمام و لشکری بی اندازه.

رسول گفت این سخن همه حق است، تذکره یی باید نبشت تا مرا حجّت باشد^۷. گفتند نیک آمد. و وی را بازگردانیدند. و هرچه رفته بود بونصر با امیر بگفت و سخت خوشش آمد. و روز پنجشنبه نیمه محرم قضاة و اعیان بلخ و سادات را بخواندند و چون بار بگسست ایشان را پیش آوردند. و علی میکائیل نیز بیامد. و رسولدار رسول را بیاورد. و خواجه بزرگ و عارض و بونصر مشکان و حاجب بزرگ بلگاتگین و حاجب بگتغدی حاضر بودند. - نسخت بیعت

۱ - به بغداد بازرسد، فاعل کیست؟ رسول یا عهدنامه؟ ۲ - کیکانان، BK: کیکاهان. نسخه بدل B: لیکاهان.

۳ - هیچ لقب، B: هیچ نعمت، K: هیچ نعت.

۴ - اینجا سخن از صورت تقاضا به صورت اخبار در می آید بی آنکه زمینه سازی یی برای این التفات کرده باشد از قبیل: و گننه شد که، یا: و بیاید دانست که. این سبک زبان بیهقی و ایجاز طلبی اوست.

۵ - در رسیدند، شاید: در رسیده اند.

۶ - که هم حشمت است الخ، یعنی ما چون قدرت و آلت داریم پیش خدا مسئولیم.

۷ - تا مرا حجت باشد، یعنی نوشته یی برای نشان دادن به دست داشته باشم.

و سوگندنامه را اُستاد من به پارسی^۱ کرده بود، ترجمه‌ی راست چون^۲ دیبای رومی همه شرایط را نگاه داشته، به رسول عرضه کرد^۳ و تازی بدو داد تا می‌نگریست و به آوازی بلند بخواند چنان که حاضران بشنودند، رسول گفت «عینُ الله علی الشَّیخ، برابر است با تازی و هیچ فرو گذاشته نیامده است، و همچنین با امیرالمؤمنین اَطالُ الله بقاءَهُ بگویم.» بونصر نسخه^۴ به تمامی بخواند امیر گفت شنودم «و جمله آن مرا مقرر گشت، نسخه پارسی مرا ده.» بونصر بدو باز داد و امیر مسعود خواندن گرفت - و از پادشاهان این خاندان رضی الله عنه ندیدم که کسی پارسی چنان خواندی و نبستی که وی - نسخه عهد را تا آخر بر زبان راند چنان که هیچ قطع نکرد و پس دوات خاصه پیش آوردند در زیر آن به خط خویش تازی و پارسی عهد، آنچه از بغداد آورده بودند و آنچه استادم ترجمه کرده بود، نبشت^۵. و دیگر دوات آورده بودند از دیوان رسالت بنهادند و خواجه بزرگ و حاضران خطهای خویش در معنی شهادت نبشتند. و سالار بگتغدی را خط نبود بونصر از جهت وی نبشت، و رسول و قوم بلخیان را بازگردانیدند. و حاجبان نیز بازگشتند. و امیر ماند و این سه تن، خواجه را گفت امیر که رسول را باز باید گردانید. گفت ناچار، بونصر نامه نویسد و تذکره و پیغامها و بر رأی عالی عرضه کند و خلعت و صلت رسول بدهد^۶ و آنچه رسم است حضرت خلافت را بدو سپارد تا برود. امیر گفت خلیفه را چه باید فرستاد؟ احمد گفت «بیست هزار من نیل رسم رفته است خاصه را و پنج هزار من حاشیت درگاه را و نثار به تمامی که روز خطبه کردند و به خزانه معمور است. و خداوند زیادت دیگر چه فرماید از جامه و جواهر و عطر؟ و رسول را معلوم است که چه دهند. و در اخبار عمرو لیث خوانده‌ام که چون برادرش یعقوب به اهواز گذشته شد - و خلیفه معتمد از وی آزرده بود که به جنگ رفته بود و بزدندش - احمد بن ابی‌الأصبع به رسولی نزدیک عمرو آمد برادر یعقوب و عمرو را وعده کردند که بازگردد و به نشابور بیاشد تا منشور و عهد و لوا آنجا بدو رسد، عمرو رسول را صد هزار درم داد در حال و بازگردانید، اما رسول چون به نشابور آمد با دو خادم و دو خلعت و کرامات و لوا و عهد آوردند هفتصد هزار درم در کار ایشان بشد. و این سلیمانی به رسولی و شغلی بزرگ آمده است، خلعتی بسزا باید او را و صد هزار درم صلت. آنگاه چون بازآید و آنچه خواسته‌ایم بیارد آنچه رأی عالی بیند بدهد.»

۱ - پیارسی کرده بود، یعنی به پارسی برگردانده بود، ترجمه کرده بود.

۲ - چون دیبای رومی و، رک، ت، ق، نسخه‌ها: چون دیبا و در وی، چون دیبا و در وی و.

۳ - به رسول عرضه کرد، کذا در A. در K: و برسول عرضه کرد. بقیه: برسول عرضه کرده.

۴ - نسخه به تمامی، در غیر A: نسخه تازی به تمامی. ظاهراً صحیح همین روایت A است چون قبلاً گفت که نسخه تازی را برسول داده بود تا می‌نگریست. پس بونصر نسخه پارسی را می‌خوانده است.

۵ - ترجمه کرده بود نبشت، یادداشت مرحوم قزوینی: «نفهمیدم یعنی مسعود صحه گذارد یا تمام عهدنامه را نبشت، و عبارت موهم ثانی است. عبارت شاید قطعاً مصحف و محرف باشد.» رک، ت.

۶ - بدهد، یعنی امیر ظ. و همچنین در مورد فعل: بدو سپارد.

امیر گفت «سخت صواب آمد» و زیادتِ خلیفه را بر خواجه بر دادن گرفت و وی می‌نشست: صدپاره جامه همه قیمتی از هر دستی، از آن ده به زر. و پنجاه نافه مشک و صد شمامه کافور و دویست میل^۱ شاره به غایت نیکوتر از قصب و پنجاه تیغ قیمتی هندی و جامی زرین از هزار مثقال پر مروارید و ده پاره یاقوت و بیست پاره لعل بدخشی به غایت نیکو و ده اسب خراسانی خُتلی به جُل و بُرَقع دِیبا، و پنج غلام ترک قیمتی. چون نبشته آمد امیر گفت این همه راست باید کرد. خواجه گفت «نیک آمد» و بازگشت و به طارم دیوان رسالت بنشست و خازنان را بخواندند و مثالها بدادند و بازگشتند^۲. و این همه خازنان راست کردند و امیر بدید و بیسندید. و استادام خواجه بونصر نسختِ نامه بکرد نیکو به غایت چنان که او دانستی کرد که امام روزگار بود در دبیری، و آن را تحریر من کردم که بوالفضل که نامه‌های حضرتِ خلافت و از آنِ خانان ترکستان و ملوکِ اطراف همه به خط من رفتی. و همه نسختها من داشتم و به قصد ناچیز کردند. و دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه‌های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادر شدی، و نوید نیستم از فضلِ ایزد عزّ ذکره که آن به من بازرسد تا همه نبشته آید و مردمان را حال این صدر بزرگ معلوم تر شود. و ما ذلک علی الله بعزیز. و تذکره نبشته آمد و خواجه بونصر بر وزیر عرضه کرد و آنگاه هر دو را ترجمه کرد^۳ به پارسی و تازی به مجلس سلطان هر دو بخواند و سخت پسند آمد.

و روز [سه] شنبه بیستم محرم رسول را بیاوردند و خلعتی دادند سخت فاخر چنان که فقها را دهند: ساختِ زر پانصد مثقال و استری و دو اسب، و بازگردانیدند. و بر اثر او آنچه به نام خلیفه بود به نزد او بردند و صد هزار درم صلت مر رسول را و بیست جامه قیمتی. و خواجه بزرگ از جهتِ خود رسول را استری فرستاد به جُل و بُرَقع و پانصد دینار و ده پاره جامه. و استادام خواجه بونصر جوابِ نامه نزدیکِ وی فرستاد بر دستِ رسولدار. و رسول از بلخ رفت روز پنجشنبه بیست و دوم محرم و پنج قاصد با وی فرستادند چنان که یکان یکان را می‌بازگرداند با اخباری که تازه می‌گردد و دو تن را از بغداد بازگرداند به ذکر آنچه رود و کرده آید. و در جمله رجّالان و قودکشان^۴ مردی منهی را پوشیده فرستادند که بر دستِ این قاصدان قلیل و کثیر هر چه رود باز نماید. و امیر مسعود در این باب آیتی بود بیارم چند جای آنچه او فرمود در چنین کارها.

۱- دویست میل شاره، یادداشت آقای مینوی: «میل جقدر است؟» مرحوم قزوینی هم بر روی این عبارت نوشته است: «شاره پارچه گویا بوده است اما میل چه بوده است واحد ذرع و نحو ذلک بوده است».

۲- و بازگشتند، یعنی خواجه و دیگر متصدیان امر، از اداره رفتند.

۳- هر دو را ترجمه کرد الخ، یادداشت مرحوم قزوینی: «مقصود چیست از هر دو را؟ شاید یعنی نامه به خلیفه و تذکره پیشکشها و هدیه‌ها، اما ترجمه کردن هر دو به پارسی و تازی چه معنی دارد چه لابد اصل آن دو نامه یا به فارسی بوده اسب یا به تازی و گویا مقصود از «ترجمه کرده» یعنی تحریر کرد، بلاشک».

۴- قودکشان، مرحوم قزوینی بر روی این کلمه علامت استفهام گذاشته است. احتمال قنود و مقود هست. رکب ن.

و نامه‌ها رفت به اسکار به جمله ولایت^۱ که به راه رسول بود تا وی را استقبال به سزا کنند و سخت نیکو بدارند چنان که به خشنودی رود.

چون ازین قصه فارغ شدم آنچه وعده کرده بودم از نوشتن نامه خلیفه و نسخته عهد وفا باید کرد.

نسخه کتاب^۲

بسم الله الرحمن الرحيم

مِنْ عَبْدِ اللَّهِ وَوَلِيِّهِ^۳، عَبْدِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرِ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى نَاصِرِ دِينِ اللَّهِ الْحَافِظِ لِعِبَادِ اللَّهِ الْمُتَّقِمِ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ ظَهِيرِ خَلِيفَةِ اللَّهِ أَبِي سَعِيدِ مَوْلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ابْنِ نِظَامِ الدِّينِ وَكَهْفِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ يَمِينِ الدَّوْلَةِ وَآمِينَ الْمِلَّةِ أَبِي الْقَاسِمِ وَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ - التَّوْقِيعِ الْعَالِي: اِعْتِزَادِي بِاللَّهِ - سَلَامٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَحْمَدُ [إِلَيْكَ] اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَيَسْأَلُهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ. أَمَا بَعْدُ^۴، أَحْسَنَ اللَّهُ حِفْظَكَ وَ حِيَاطَتَكَ وَ أَمْتَعَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِكَ وَ بِالنَّعْمَةِ الْجَسِمَةِ وَالْمِنْحَةِ الْجَلِيلَةِ وَالْمَوْهَبَةِ النَّفِيسَةِ فَيْكَ وَ عِنْدَكَ وَ لَا أَخْلَاهُ مِنْكَ.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْفَاہِرِ بِعَظَمَتِهِ الْقَادِرِ بِعَزَّتِهِ، الدَّائِمِ الْقَدِيمِ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ الْمَلِكِ الْمُتَجَبَّرِ الْمُهَيِّمِ الْمُتَكَبِّرِ، ذِي الْأَلَاءِ وَالْجَبْرُوتِ وَالْبَهَاءِ وَالْمَلَكُوتِ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، فَالِقِ الْإِصْبَاحِ وَقَابِضِ الْأَرْوَاحِ، لَا يُعْجِزُهُ مُعْتَاصٌ وَلَا يُوجَدُ مِنْ قَضَائِهِ مَنَاصُ، لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا يَتَعَاقَبُ عَلَيْهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، الْجَاعِلِ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابًا وَ لِكُلِّ عَمَلٍ بَابًا وَ لِكُلِّ مَوْرِدٍ مَصْدَرًا وَ لِكُلِّ حَيٍّ أَمْدًا مُقَدَّرًا «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فِيمِمْسِكِ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَ يُرْسِلُ الْآخَرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى، إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» الْمُتَفَرِّدِ بِالرُّبُوبِيَّةِ الْحَاكِمِ لِكُلِّ مَنْ خَلَقَهُ مِنَ الْبَقَاءِ بِمُدَّةٍ مَعْلُومَةٍ حَتْمًا مِنْهُ عَلَى التَّوْبَةِ وَ عَدْلًا فِي الْقَضِيَّةِ لَا يَخْرُجُ عَنْهُ مَلَكٌ مُّقْرَّبٌ وَ لَا نَبِيٌّ مُّرْسَلٌ وَ لَا صَفِيٌّ لِمُضَافَاتِهِ وَ لَا خَلِيلٌ لِمُنَاجَاتِهِ لِخَلَّتِهِ^۵. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ «وَ لِكُلِّ

۱ - ولایت، شاید: ولايات.

۲ - نسخه کتاب، این نامه و بیعت نامه وصل به آن به صورتی که در نسخه‌های بیهقی هست بسیار مغلوط و مشوش است و چون نسخه آن منحصر به هسن کتاب بیهقی است و جای دیگری دیده نمی‌شود تصحیح آن باید گفت مستمع است. اما در منابع دیگری نمونه‌هایی از نوع این دو نوشته موجود است و باین جهت می‌توان تا حدی صورت صحیح بعضی از کلمات را به حدس و احتمال پیدا کرد، و این کاری است که من در اینجا کرده‌ام. قزوینی هم در یادداشت‌های خود بر کتاب بیهقی اصلاً این دو قسمت عربی را واگذاشته و چیزی بر آن تعلق نکرده است.

۳ - من عبدالله و ولیه، ت ق به جای: من عبدالله بن عبدالله. رک ت.

۴ - جای این اما بعد و جمله بعد از آن که در اینجا باید باشد یا جای دیگری، محل تأمل است.

۵ - لا خلیل لمناجاته لخلته، کذا در (K) KG: بخلته)، بقبه لخلته را ندارند. شاید: لا خلیل لخلته و لا کلیم (با: حی) لمناجاته.

أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» وَقَالَ عَزَّ اسْمُهُ إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِنَّا نُرْجِعُونَ.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اخْتَارَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ مِنْ خَيْرِ أُسْرَةٍ وَاجْتَبَاهُ مِنْ أَكْرَمِ أَرْوَمَةٍ وَأَصْطَفَاهُ مِنْ أَفْضَلِ قُرَيْشٍ حَسَبًا وَآكْرَمِهَا نَسَبًا وَأَشْرَفَهَا أَصْلًا وَأَزْكَاهَا فَرْعًا، وَبَعَثَهُ سِرَاجًا مُنِيرًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَهَادِيًا وَمَهْدِيًا وَرَسُولًا مَرْضِيًّا، ذَاعِيًا إِلَيْهِ وَذَالًا عَلَيْهِ وَحُجَّةً بَيْنَ يَدَيْهِ لِنَذِيرِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ، قَبَّلَ الرِّسَالَةَ وَأَدَّى الْأَمَانَةَ وَنَصَحَ الْأُمَّةَ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَبَدَهُ حَتَّى أَنَاهُ الْيَقِينِ. صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ وَشَرَّفَ وَكَرَّمَ وَعَظَّمَ.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْتَخَبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَهْلِ تِلْكَ الْمِلَّةِ الَّتِي عَلَتْ غِرَاسُهَا وَرَسَتْ أَسَاسُهَا وَاسْتَحْكَمَتْ أَرْوَمَتُهَا وَرَسَخَتْ جُرُثُومَتُهَا وَتَزَيْنَ^١ أَصْلُهَا وَتَصَوَّنَ فَرْعُهَا، وَاجْتَبَاهُ مِنْ بَيْنِ الْأُمَّةِ الَّتِي يَذْكُرُ زَنَادَهَا، وَأَصْطَفَاهُ مِنْ لُبَابِ الْخِلَافَةِ الَّتِي يُنِيرُ^٢ شَهَابُهَا، وَأَوْحَدَهُ بِالسَّجَايَا الْجَمِيلَةِ، وَافْرَدَهُ بِالْخَلَائِقِ الرَّكِيَّةِ، وَاخْتَصَّهُ بِالطَّرَائِقِ الرَّضِيَّةِ الَّتِي مِنْ أَوْجِبِهَا وَأَوْلَاهَا وَأَحَقَّهَا وَاحْرَاهَا التَّسْلِيمَ لِأَمْرِ اللَّهِ تَعَالَى وَقَضَائِهِ وَالرِّضَا بِأَسَائِهِ وَضَرَائِهِ، فَأَوْفَى كُلَّ مَا [هُوَ] مِنْ ذَلِكَ الْقَبِيلِ وَاتَّبَعَهُ وَسَلَكَهُ وَقَصَدَ عَلَى مِنْهَاجِ سَلْفِهِ الصَّالِحِ وَسَلَكَ طَرِيقَهُمُ الْمُنِيرِ الْوَاضِحِ، وَهُوَ فِي الْمُنْحَةِ عَلَى مَا يُرْتَبُ لِسَانَهُ مِنَ الشُّكْرِ وَيُقَابَلُ مَوْلَمِ الرَّزِيَّةِ بِمَا أَسْبَغَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ مِنَ الصَّبْرِ وَيَتَلَقَّى النَّازِلَةَ بِرِضَائِهِ بِقَضَائِهَا عَلَى مَا سَحَّرَ لَهُ الَّذِي جَلَّ ذُرَاهُ^٣ وَيَقْضَى حَقَّ الشُّكْرِ فِي الْحَالَتَيْنِ لِخَالِقِهِ وَمَوْلَاهُ وَيَرْتَبُ التَّعَمُّعَ بِمَا يُفَرِّزُهَا وَيَهَيِّئُهَا وَالنَّازِلَةَ بِالْإِحْسَابِ الَّذِي يُعْفِيهَا وَيَرَى أَنَّ الْمَوْهَبَةَ لَدَيْهِ فِيهِمَا سَابِعَةٌ وَالْحُجَّةَ عَلَيْهِ بِاعْتِقَادِ الْمَصْلَحَةِ بِهِمَا مَعًا بِالغَةِ. فَلَا يُعْذَرُ^٤ فِي النُّقْمَةِ مِنْ رَبِّهِ سُبْحَانَهُ وَهُوَ مُعْتَرِفٌ فِي الْعَارِفَةِ بِإِحْسَانِهِ رَاضٍ فِي النَّاتِبَةِ بِإِبْتِلَائِهِ وَإِمْتِحَانِهِ لِيَكُونَ لِلْمَزِيدِ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ حَائِزًا وَمِنْ الثَّوَابِ بِالْقَدْحِ الْمُعْلَى فَائِزًا. وَلَا تُفَيْدُهُ^٥ الْفَائِدَةُ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ وَلَا تَعْنِيهِ^٦ الْعَائِدَةُ كَيْفَ انْصَرَفَتْ الْحَالَاتُ عِلْمًا مِنْهُ بِأَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَبْتَدِيءُ النِّعَمَ بِفَضْلِهِ وَيَقْضِي فِيهَا بِعَدْلِهِ وَيُقَدِّرُ الْأَشْيَاءَ بِحِكْمَتِهِ وَيُدَبِّرُ اخْتِلَافَهَا بِإِرَادَتِهِ وَيُمْضِيهَا بِمَشِيئَتِهِ وَيَتَفَرَّدُ فِي مُلْكِهِ وَخَلْقِهِ وَيُصَرِّفُ أَحْوَالَهُمْ عَلَى حُكْمِهِ وَيُوجِبُ عَلَى كُلِّ مِنْهُمْ أَنْ يَكُونَ لِأَوَامِرِهِ مُسْلِمًا وَبِأَحْكَامِهِ رَاضِيًا مُذْعِنًا. فَسُبْحَانَ مَنْ لَا يُحَمَّدُ سِوَاهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ وَتَبَارَكَ مَنْ لَا يُنْهَمُ [فِي] قَضَايَاهُ فِي السَّدَّةِ وَالرِّخَاءِ. وَهُوَ جَلَّ اسْمُهُ يَقُولُ «وَبَلَّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِنَّا نُرْجِعُونَ.»

وَلَمَّا اسْتَبَدَّ اللَّهُ تَعَالَى بِمَشِيئَتِهِ مِنْ نَقْلِ الْإِمَامِ التَّقِيِّ الطَّاهِرِ الزَّكِيِّ الْفَادِرِ بِاللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ حَيًّا وَمَيِّتًا وَقَدَّسَ رُوحَهُ بَاقِيًا وَفَانِيًا - إِلَى مَحَلِّ إِجْلَالِهِ وَدَارِ كَرَامَتِهِ عِنْدَ إِشْفَائِهِ عَلَى نَهَايَةِ الْأَمَدِ

١- تزين اصلها و تصون، اين دو فعل محل شك است. ٢- بنير، A: بنير. DA: تنور.

٣- جل ذراه، در غير A: حل مذراه، جل مذراه.

٤- فلا يعذر في النعمة، CD: فلا تغاوره النعمة. B: فلا تغاوره النعمة. شاید: فلا تغاوره النعمة.

٥- لا تفيدته، ت في به جاي: لا يفيدته. ٦- لا تعنيه، ت في به جاي: لا يعنيه.

المَعْلُوم وَ بُلُوغِهِ غَايَةَ الْأَجْلِ الْمَحْتُومِ وَ الْحَقَّهُ بِآبَائِهِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ
 أُسْوَةً مَا حَتَمَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى كُلِّ حَيٍّ سِوَاهُ وَ مَخْلُوقٍ فِطْرَتِهِ^۱ يَدَاهُ وَ حَسَنَ^۲ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ انْتِقَالَهُ
 إِلَى دَارِ الْقَرَارِ لِعَلِّمِهِ بِتَعْوِيضِ اللَّهِ آيَّاهُ مُرَافِقَةَ أَنْبِيَائِهِ الْأَبْرَارِ وَ إِعْطَائِهِ مَا أَعَدَّ اللَّهُ الْكَرِيمُ لَهُ مِنَ الرَّاحَةِ
 وَ الْكِرَامَةِ وَ الْحُلُولِ فِي دَارِ الْمَقَامَةِ. لَكِنْ لَادِعُ^۳ الْحُرْقَةَ وَ مَوْلِمُ الْفِرْقَةِ أَوْرَثَهُ اسْتِكَانَةً وَ وُجُومًا
 وَ كَسْبَهُ تَأْسُفًا وَ هُمُومًا فَوَقَفَ بَيْنَ الْأَمْرِ وَ النَّهْيِ مُسْتَرْجِعًا وَ سَلَّمَ لِمَنْ لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ مُبْتَدَأً^۴
 وَ مُرْتَجِعًا لَا يَغَالِبُ فِي أَحْكَامِهِ وَ لَا يُعَارِضُ فِي نَقْضِهِ وَ إِبْرَامِهِ، يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ
 كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. فَلَجَأَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَقَبَ هَذِهِ الْقَادِمَةِ الَّتِي أَلَمَّتْ وَ الْهَادِمَةِ الَّتِي أَظَلَّتْ إِلَى مَا
 يُرِيدُ اللَّهُ مِنْهُ وَ أَوْجَبَهُ عَلَيْهِ وَ اسْتِكَانَ وَ اسْتَرْجَعَ بَعْدَ أَنْ ارْتَاعَ وَ تَفَجَّعَ^۵ وَ قَالَ أَنَا اللَّهُ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 وَ احْتَسَبَ وَ صَبَرَ وَ رَضِيَ وَ شَكَرَ بَعْدَ مُعَالَجَةِ كُلِّ مُغْلِقٍ مِنَ الْعَمَرَاتِ وَ مُدَافِعَةِ كُلِّ مُوَلِّمٍ
 مِنَ الْمُؤَلِّمَاتِ إِذْ كَانَ رَأَى الْإِمَامَ الْقَادِرَ بِاللَّهِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ قَدَّسَ رُوحَهُ نَجْمًا ثَابِتًا وَ حِلْمُهُ جَبَلًا
 رَاسِيًا، شَدِيدَ الشُّكِيمَةِ فِي الدِّينِ وَ ثَبُوحَ الْعَزِيمَةِ فِي إِطَاعَةِ^۶ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ صَلَوةً
 يُسَكِّنُهُ بِهَا فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ وَ يَهْدِيهِ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. وَ لَهُ قَدَسٌ [اللَّهُ] رُوحَهُ مِنْ جَمِيلِ أَفْعَالِهِ
 وَ كَرِيمِ أَخْلَاقِهِ مَا يُعَلِّي دَرَجَتَهُ فِي الْأَيْمَةِ الصَّالِحِينَ وَ تُفْلِحُ [بِهِ]^۷ حُجَّتُهُ فِي الْعَالَمِينَ، أَنَّهُ لَا يُضِيعُ
 أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. وَ رَأَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِفِطْنَتِهِ^۸ الثَّابِتَةَ وَ فِكْرَتَهُ الصَّافِيَةَ صَرَفَ الْخَاطِرِ عَنِ الْجَزَعِ
 عَلَى هَذِهِ الْمَصَائِبِ^۹ إِلَى ابْتِغَاءِ الْأَجْرِ عَنْهُ^{۱۰} وَ الثُّوَابِ وَ وَصَلَ الرَّغْبَةَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي رَدِّ أَمَانَتِهِ
 عَلَى مَوْلَاهُ وَ أَنْهَاضِهِ بِمَا اسْتَكْفَاهُ يَسْأَلُهُ أَنْ يُحَظِيَ الْإِمَامَ الطَّاهِرَ الْقَادِرَ بِاللَّهِ عَلَيْهِ صَلَوَاتِ اللَّهِ
 وَ رِضْوَانِهِ وَ غُفْرَانِهِ بِمَا قَدَّمَهُ مِنْ أفعالِ الْخَيْرِ الْمُقَرَّبَةِ إِلَيْهِ وَ يُزَلِّفُهُ بِمَا سَبَقَ مِنْهَا لَدَيْهِ حَتَّى تَتَلَقَّاهُ
 الْمَلَائِكَةُ مَبَشِّرَةً بِالْغُفْرَانِ وَ مَوْصِلَةً إِلَيْهِ كَرَائِمَ التَّحْفِ وَ الرِّضْوَانِ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى «فَبَشِّرْهُمْ
 رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ رِضْوَانٍ وَ جَنَّاتٍ لَهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.»
 وَ انْتَدَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لِلْقِيَامِ بِمَا وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَ وَجِبَ^{۱۱} بِالنَّصِّ مِنَ الْإِمَامِ الطَّاهِرِ الْقَادِرِ بِاللَّهِ
 كَرَّمَ اللَّهُ مَضْجَعَهُ وَ نَوَّرَ مَضْرَعَهُ عَلَيْهِ لِيَرْتَبَ الصَّدْعَ وَ يُقِيمَ السُّنَنَ وَ يُصْمَ مَا تَشَشَّتْ مِنَ الْأَمَنِ وَ يُجْبِرَ
 الْوَهْنَ وَ الْحَلْلَ وَ يَتَلَفَّى مَا حَدَثَ مِنَ الزَّلْزَلِ وَ يَقُومَ بِحَقِّ اللَّهِ فِي رِعِيَّتِهِ وَ يَحْفِظُ مَا اسْتَحْفَظَهُ

۱ - فطرته، ت في به جای: فطره.

۲ - حسن، ت في به جای: احسن. در ترجمه می گوید: خوش آمد امیرالمؤمنین را.

۳ - لادع، ت في به جای: لدع. بقرینه «مولم» که بعد آمده است.

۴ - مبتدأ، ت في به جای: معطفًا، که در لغت نیست. ۵ - تفجع، درست است و به معنی توجع است.

۶ - اطاعة، شاید: طاعة.

۷ - تفلح، شاید «بلیح» باشد از تلیح به معنی ظهور. در این صورت حجت مفعول صریح آن خواهد بود.

۸ - ببطنته، ت في به جای: بفطرته.

۹ - المصائب، شاید: مصیبه.

۱۰ - الاجر عنه، شاید: الاجر عنده.

۱۱ - وجب، نسخه‌ها: وجب علیه. و لکن در آخر جمله «علیه» دارد و آنجا مناسبتر است از باب سجع جمله و تکرار هم مورد

ندارد و غلط است.

ایاه فی امر بریتته، فجلس مجلساً عاماً بحضرة أولیاء الدعوة وزعائمه و اکابر الأسرة و جهازه
 و أعيان القضاة و الفقهاء و الشهود و العلماء و الأمثال و الصلحاء، فرغبوا إلى امیر المؤمنین فی القيام
 بحق الله فیهم و التزاموا ما أوجبه الله من الطاعة علیهم و اعطوا للصفیق ایمانهم بالبیعة إصفاق رضى
 و انقیاد و تبرک و استسعاد و قد أنار الله بصائرهم و أخلص ضمائرهم و ارشدهم إلى الهدى و دلهم
 علی التمسک بالعروة الوثقی. و كان الخطب مما یجل و التقتضی^۱ مما یخجل، فاصبح کل نازلة زائلة
 و کل عضلة جالیة و کل متفرق مؤتلفاً و کل صلاح بادياً منکشفاً.

و أصدر امیر المؤمنین کتابه هذا و قد استقامت له الأمور و جرى علی اذلاله التدریر
 و انتصب منصب أبائه الراشدين و قعد مقعد سلفه من الأئمة المهديين. صلوات^۲ الله علیهم
 أجمعین مستشعراً من قهر الله تعالى فیما یسر و یعلن و یظهر و یبطن مؤثر ارضاه فیما یحل و یعقد
 و یأنی و یقصد آخذاً بأمر الله فیما یقضى متقرباً إليه بما یزلف و یرضى، طالبا ما عنده من الثواب
 خائفاً من سوء الحساب لا یؤثر قریباً^۳ لقرباته و لا یؤخر بعيداً^۴ عن استحقاقه و لا یعمل فکراً و لا
 رؤیة إلا فی حیاطة الحوزة و الرعیة الی أن یقوم الحقوق و یرتق الفتوق و یؤمن السرب و یعذب
 الشرب و یطفیء الفتن و یخمد نارها و یهدم منارها و یعفی آثارها و یمزق أتباعها و یفرق
 اشیاعها. و یسأل الله المعونة علی ما ولّاه و ارشاده فیما استرعاه^۵ جمیع أموره و انحائه و یوقفه
 للصلوات فی عزائمه و آرائه.

فأمدد متعنی الله بک علی بركة الله و حسن توفیقه الی بیعة امیر المؤمنین یدک، ولیمدّد
 إليها کل من صحبک و سائر من یحویه مصرک؛ فانک شهاب دولته الذى لا یخمد و رائدها الذى
 لا ینکد و حسامها الذى لا یرکد^۶، و اجر علی احمد طرائقک و ارشد خلائقک و أجمل سجایاک
 و اکرم مزایاک فی رعاية ما سؤلناه^۷ لک و حیاطته و حفیظه و کلاءته. و کن للرعیة أباً رؤفاً و أمماً
 عطوفاً، فان امیر المؤمنین قد استرعاک لسیاستهم و استدعاک لایالتهم. و خذ علی نفسک الیمین
 المنفذة الیک من أخذ^۸ هذا کتاب و استوفها علی جمیع من لَدیک بمشهد امین امیر المؤمنین
 محمد بن محمد السلیمانی لتکون حجّة الله و حجّة امیر المؤمنین علیک و علیهم قائمة و الوفاء بها
 واجبة لازمة. و اعلم أن محلك عند امیر المؤمنین محل الثقة الامین لا المتهم الظنن، إذ کان فوض
 الأمر الیک و استظهر بک و لم یستظهر علیک علماً منه بانک تسلك فیها مسالک المخلصین
 و تکون من المفلحین فان السعادة بذلک مقترنة بالبركة فی مجتمعة و الخیر کل الخیر علیک به

۱- والفصص مما یخجل، در DC نیست، در B به جای «یخجل» دارد؛ ینحل.

۲- صلوات، ت فی به جای؛ فصلوات.

۳- قریباً لقرباته، ت ق به جای؛ تقریباً لقرباته.

۴- بعداً، ت ق به جای؛ التبع، در ترجمه فارسى هم بر همین غلط تکیه دارد.

۵- استرعاه جمیع، بیان این دو کلمه باید چیزی از عبارت افتاده باشد از قبیل: و ان یؤده فی.

۶- لا یرکد، A: لا یفل و لا یرکد.

۷- سؤلناه لک، شاید؛ خؤلناه ایاک.

۸- آخذ، D: آفه (؟)، در ترجمه هم «آورنده» معنی کرده است.

مَتَوَقَّرٌ و لَكَ فِيهِ تَأَمُّ مُسْتَمِرٌّ. وَ قَرَّرَ عِنْدَ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ أَنَّ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَهْمِلُ مَصْلَحَتَهَا وَلَا يُخِلُّ بِرِعَايَتِهَا أَخْذًا فِي ذَلِكَ بِأَمْرِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَيْثُ يَقُولُ وَ هُوَ أَصْدَقُ الْقَائِلِينَ «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوُا الزَّكَاةَ وَ أَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ».

و هَذِهِ مُنَاجَاةُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَيَّاكَ، أَحَسَّنَ اللَّهُ بِكَ الْإِمْتَاعَ وَ آدَامَ عِنكَ الرَّقَاعَ، فَتَلَقَّهَا بِالْأَخْنَانِ لَهَا وَ الْإِعْظَامَ لِقَدْرِهَا وَ قَرَّرَ مَا تَضَمَّتْهُ عَلَى الْكَافَّةِ لِيُنَشَرَ ذِكْرُهَا فِي الْجُمْهُورِ وَ يَتَكَامَلَ بِهِ الْجَدَلُ وَ السُّرُورُ وَ لِيَسْكُنُوا^۱ إِلَى مَا أَبَاحَهُ اللَّهُ لَهُمْ مِنْ عَطُوفَةِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمْ وَ نَظَرِهِ بِعَيْنِ الرَّأْفَةِ إِلَيْهِمْ. وَ أَقَمِ الدَّعْوَةَ لِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَنَابِرِ مُلْكِكَ مَسْمِعًا بِهَا وَ مُفِيدًا وَ مُبْدِنًا وَ مُعِيدًا. وَ بَادِرِ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْجَوَابِ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ بِاخْتِيَارِكَ مَا مِنْهُ فِيهِ فَإِنَّهُ يَتَشَوَّقُ وَ يَسْتَدْعِيهِ، وَ اطَّلِعْ بِصَوَابٍ أَتْرَكَ فِيهَا نِلْتَهُ^۲ وَ سَدَادِ مَا تُرِيدُهُ وَ تُمَضِيهِ وَ اسْتِقَامَتِكَ عَلَى أَحْمَدِ الشُّوَاكِلِ فِي طَاعَتِهِ وَ أَجْمَلَ الطَّرَائِقِ فِي مِتَابَعَتِهِ فَإِنَّهُ يَتَوَكَّفُ ذَلِكَ وَ يَتَطَلَّبُهُ وَ يَتَرَقَّبُهُ وَ يَتَوَقَّعُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. وَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ وَ بَرَكَاتُهُ^۳ عَبْدُهُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِكَ وَ بِالنُّعْمَةِ الْجَلِيلَةِ وَ الْمِنْحَةِ الْجَسِيمَةِ وَ الْمَوْهَبَةِ النَّفِيسَةِ فِيكَ وَ عِنْدَكَ وَ لَا إِخْلَاهُ مِنْكَ. وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ. وَ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ حُدَّهُ.

نسخة العهد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بَايَعْتُ سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا عَبْدَ اللَّهِ^۴ أَبَا جَعْفَرِ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَيْعَةَ طَوْعٍ وَ اتِّبَاعٍ وَ رِضَى وَ اخْتِيَارٍ وَ اعْتِقَادٍ وَ إِظْهَارٍ^۵ وَ إِسْرَارٍ بِصَدَقٍ مِنْ نَيْتِي وَ إِخْلَاصٍ مِنْ طَوَيْتِي وَ صِحَّةٍ مِنْ عَقِيدَتِي وَ ثَبَاتٍ مِنْ عَزِيمَتِي، طَائِعًا غَيْرَ مُكْرَهٍ وَ مُخْتَارًا غَيْرَ مُجْبَرٍ، بَلْ مُقَرَّرًا بِفَضْلِهِ مُدْعِنًا بِحَقِّهِ مُعْتَرَفًا بِبَرَكَتِهِ مُعْتَمِدًا بِحُسْنِ عَائِدَتِهِ عَالِمًا بِمَا عِنْدَهُ مِنَ الْعِلْمِ بِمَصَالِحِ مَنْ فِي تَوْكِيدِ عَهْدِهِ مِنْ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ وَ لَمْ الشَّعِثِ وَ أَمِنِ الْعَوَاقِبِ وَ سُكُونِ الدَّهْمَاءِ وَ عَزِّ الْأَوْلِيَاءِ وَ قَمْعِ الْمُضِلِّجِينَ وَ رَغْمِ أَنْفِ الْمُعَانِدِينَ عَلَى أَنْ سَيِّدَنَا وَ مَوْلَانَا الْإِمَامَ الْقَائِمَ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَبْدَ اللَّهِ وَ خَلِيفَتَهُ مُفْتَرَضَةً عَلَى طَاعَتِهِ وَ مَنْصَحَتِهِ الْوَاجِبَةَ عَلَى الْأُمَّةِ إِمَامَتَهُ وَ وِلَايَتِهِ اللَّازِمَةَ لَهُمْ الْقِيَامَ لِحَقِّهِ وَ الْوَفَاءَ

۱ - ليسكنوا، ت ق به جای: لتسكنوا، ترجمه هم مؤيد اين تصحيح است.

۲ - فيما نلت، شاید: فيما تلبه. (از ولايت به معنی تصدی).

۳ - و بركة عبده، ط: و بورك لعبده، يا: و بارك [الله] لعبده.

۴ - عبدالله، ت ق به جای: عبدالله بن عبدالله، ر ك ت.

۵ - اظهار، ت ق به جای: اضمار. چون در مقابل اسرار اين كلمه مناسب است. در بيعت نامه به قلم صابی (صبح الاعشى ۹/ ۲۸۰) داريم: اعلان و اسرار، و اظهار و اضمار.

بِعَهْدِهِ، لَا أَشْكُ فِي ذَلِكَ وَلَا أَرْتَابُ بِهِ وَلَا أَدَاهِيُنُ فِي امْرِهِ وَلَا أَمِيلُ إِلَى غَيْرِهِ، وَ عَلَيَّ أَنِّي وَلِيُّ
 أَوْلِيَائِهِ وَ عَدُوُّ أَعْدَائِهِ مِنْ خَاصٍّ وَ عَامٍّ وَ قَرِيبٍ وَ بَعِيدٍ وَ حَاضِرٍ وَ غَائِبٍ، مُتَمَسِّكٌ فِي بَيْعَتِهِ بِوَفَاءِ
 الْعَهْدِ وَ إِبْرَاءِ ذِمَّةِ الْعَقْدِ، سِرِّي فِي ذَلِكَ مِثْلُ عَلَانِيَتِي وَ ضَمِيرِي فِيهِ مِثْلُ ظَاهِرِي، وَ عَلَيَّ أَنْ
 إِطَاعَتِي هَذِهِ الْبَيْعَةَ النَّبِيَّ وَقَعْتُ فِي نَفْسِي وَ تَوَكَّيْتُ إِيَّاهُ الَّذِي [لِزَمَ] فِي عُنُقِي لِسَيِّدِنَا وَ مَوْلَانَا
 الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِسَلَامَةٍ مِنْ نَيْتِي وَ اسْتِقَامَةٍ مِنْ عَزِيمَتِي وَ اسْتِمْرَارٍ مِنْ هَوَايَ^۱ وَ رَأْيِي،
 وَ عَلَيَّ أَنْ لَا أَسْغَى فِي نَقْضِ شَيْءٍ مِنْهَا وَلَا أُوَوِّلُ عَلَيْهِ فِيهَا وَلَا أَقْضِدُ مَضْرَّتَهُ فِي الرِّخَاءِ وَ الشَّدَّةِ
 وَلَا أَدَعُ النَّصِيحَ لَهُ فِي كُلِّ حَالٍ، دَانِيَةً وَ قَاصِيَةً، وَ لَا أُخْلِى مِنْ مَوَالِيَتِهِ فِي كُلِّ الْأُمُورِ الْيَبِيَّةِ وَ لَا أُغَيِّرُ
 شَيْئاً مِمَّا عَقَدْتُ عَلَيَّ فِي هَذِهِ الْبَيْعَةِ وَ لَا أَرْجِعُ عَنْهُ وَ لَا أَتُوبُ مِنْهُ وَ لَا أَشُوبُ نَيْتِي وَ طَوَيْتِي بِضَدِّهِ
 وَ لَا أُخَالِفُهُ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ وَ لَا عَلَيَّ حَالٍ^۲ مِنَ الْأَحْوَالِ بِمَا يُفْسِدُهُ. وَ عَلَيَّ أَيْضاً لِكُتَابَةِ
 وَ خَدْمِهِ وَ حُجَابِهِ وَ جَمِيعِ حَوَاشِيهِ وَ اسْبَابِهِ^۳ مِثْلُ هَذِهِ الْبَيْعَةِ فِي الْإِتِّزَامِ شُرُوطِهَا وَ الْوَفَاءِ بِعَهْدِهَا.
 وَ أَقْسَمْتُ مَعَ ذَلِكَ رَاضِياً غَيْرَ كَارِهِ وَ آمِناً غَيْرَ خَائِفٍ يَمِيناً يُؤَاخِذُنِي اللَّهُ بِهَا يَوْمَ أُعْرَضُ
 عَلَيْهِ وَ يُطَالِنُنِي بِدَرْكِ حَقِّهِ يَوْمَ أَقْفُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ
 الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ الْكَبِيرُ وَ السَّمَوَاتِ وَ عِلْمِهِ بِمَا مَضَى كَعِلْمِهِ بِمَا هُوَ آتٍ وَ بِحَقِّ^۴ أَسْمَاءِ اللَّهِ الْمُتَعَالِ
 الْغَالِبِ الْمُدْرِكِ الْقَاهِرِ الْمُهْلِكِ الَّذِي نَفَذَ عِلْمَهُ فِي الْأَرْضِينَ الْحُسْنَى وَ آيَاتِهِ الْعُلْيَا وَ كَلِمَاتِهِ
 الثَّمَامَاتِ كُلُّهَا وَ حَقُّ كُلِّ عَهْدٍ وَ مِيثَاقٍ اخْتَذَاهُ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ وَ حَقُّ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ مَنْ أَنْزَلَ وَ نَزَلَ
 بِهِ وَ حَقُّ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ وَ الزَّبُورِ وَ الْفُرْقَانِ، وَ بِحَقِّ مُحَمَّدِ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ
 وَ سَلَّمَ وَ حَقِّ أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَ أَصْحَابِهِ الْمُتَّجِبِينَ وَ أَزْوَاجِهِ الطَّاهِرَاتِ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِمُ
 السَّلَامُ أَجْمَعِينَ وَ حَقِّ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَ الْأَنْبِيَاءِ الْمُرْسَلِينَ إِنَّ بَيْعَتِي هَذِهِ الَّتِي عَقَدْتُ بِهَا لِسَانِي
 وَ يَدِي بَيْعَةً طَوْعاً يَطَّلِعُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ مِنِّي عَلَى تَقْلِيدِهَا وَ عَلَى الْوَفَاءِ بِرَمْتِهِ^۵ بِمَا فِيهَا وَ عَلَيَّ
 الْإِخْلَاصَ فِي نُصْرَتِهَا وَ مَوَالَاةِ أَهْلِهَا. أَعْرَضُ ذَلِكَ بِطَيْبِ الْبَالِ لَا إِدْهَانَ^۶ وَ لَا احْتِيَالَ وَ لَا عَيْبٍ وَ لَا
 مَكْرَ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ مُوفِياً بِعَهْدِي فِيهَا وَ مُؤَدِّياً لِلْأَمَانَةِ فِيمَا لَزَمَنِي مِنْهَا غَيْرَ مُسْتَرِيبٍ وَ لَا نَاكِتٍ وَ لَا
 مُتَأَوِّلٍ وَ لَا حَانِثٍ إِذْ كَانَ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ وَ لَاةَ الْأَمْرِ بِدَائِلِهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَيَّ
 نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً، وَ عَلَيَّ أَنْ هَذِهِ الْبَيْعَةُ الَّتِي طَوَّقْتُهَا عُنُقِي
 وَ بَسَطْتُ بِهَا يَدِي وَ أَعْطَيْتُ بِهَا صَفْقَتِي وَ مَا اشْتَرَطْتُ عَلَيَّ فِيهَا مِنْ وَفَاءٍ وَ مَوَالَاةٍ وَ نُصْحٍ وَ مَشَايِعَةٍ
 وَ طَاعَةٍ وَ مُوَافَقَةٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ مِبَالِغَةٍ عَهْدِ اللَّهِ، إِنَّ عَهْدَهُ كَانَ [عَنْهُ] مَسْئُولاً، وَ مَا أَخَذَ عَلَيَّ أَنْبِيَائِهِ
 وَ رُسُلِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ عَلَيَّ كُلِّ أَحَدٍ مِنْ عِبَادِهِ مِنْ مُؤَكِّدِ مَوَاقِفِهِ وَ عَلَيَّ أَنْ اتَّشَبَّهْتُ بِمَا أَخَذَ عَلَيَّ

۱- هَوَايَ وَ رَأْيِي، ت ق به جای : هوائی و رائی.

۲- وَ لَا عَلَيَّ حَالٍ، ت ق به جای : وَ لَا عَلَيَّ كُلِّ حَالٍ.

۳- اسبابه، ت ق به جای : اربابه.

۴- وَ بِحَقِّ اسْمَاءِ اللَّهِ، نَسَخَهَا: وَ حَقِّ اسْمَاءِ اللَّهِ. وَ او در این جمله باید او استنباف باشد نه قسم.

۵- بِرَمْتِهِ بِمَا فِيهَا، ظ: برمه ما فيها.

۶- لَا إِدْهَانَ، شاید: بلا ادهان.

منها ولا ابدل و اطیع و لا اعصى و اخلص و لا ارتاب و استقیم و لا امیل و اتمسک بما غاهدت الله علیه تمسک اهل الطاعة بطاعتهم و ذوی الحق و الوفاء بحقهم و وفائهم.

فان نکثت هذه البيعة او شيئاً منها او بدلت شرطاً من شروطها او نقضت رسماً من رسومها او غيرت امراً من امورها مسيراً او معلناً او مختلاً او متأولاً او مستثنياً^۱ علیها او مکفراً عنها او اذھنت او اخللت^۲ فيما اعطيت من نفسی و فيما اخذت به [من] عھود الله و موثيقه علی ان^۳ ارجب عن السبل التي يعتصم بها من لا يحقر الأمانة و لا يستحل الغدر و الخيانة و لا يثبطه شيء عن العقود المعقودة فكفرت بالقرآن العظيم و من أنزله و من نزل به و من أنزل عليه و برئت من الله و رسوله و الله و رسوله متى بريان و ما آمنت بملائكة الله و كتبه و رسوله و اليوم الآخر، و كلما أتملكه في وقت تلفظي بهذه اليمين او أتملكه بقیة عمري من مال عين او وری^۴ او جوهر او ابنة او ثياب او فرش او عريض او عقار او ضیاع او سائمة او زرع او صرع او غير ذلك من صنوف الملائک المعتادة مما يجعل قدره او يقل خطبه صدقة على المساكين في وجوه سبیل الله رب العالمين محرم علی ان يرجع ذلك او شيء منه إلى مالي و ملكي بحيلة من الحيل او وجه من الوجوه او سبب من الأسباب او تعريض من تعارض الإيمان و كل مملوكي أتملك من ذكر أو أنثى في وقت تلفظي بهذه اليمين او أتملكه بقیة عمري احراراً لوجه الله لا يرجع شيء من ولائهم و كل كراع أملكه من دابة او بغل او حمار او جمل او أتملكه بقیة عمري طالق^۵ في سبیل الله و كل زوج تزوجتها او تزوجها بقیة عمري طالق طالق^۶ طلاقاً بائناً لا رجعة فيه و لا تعمية بمذهب من المذاهب التي يستعمل فيه الرخص في مثل هذه الحال. و متى نقضت شرطاً من شروط بيعتي هذه او خالفت قاعدة من قواعدها او استثنيت^۷ علیها او كفرت او تأولت فيها او ذكرت بلساني خلاف ما [هو] عقيدتي أو لم يوافق ظاهر قولی باطن عملي فعلي الحرج إلى بيت الله الحرام العتيق بطن مكة ثلثين حجاً راجلاً لا فارساً فيها و ان لم أوف بهذه اليمين فلا تقبل الله مني صرفاً و لا عدلاً إلا بعد التزامي بشرائها و خذلني الله يوم احتاج الى نصرته و معونته و أحالني الله إلى حول نفسي و قوتي و منعني حوله و قوته و حرمني العافية في الدنيا و العفو في الآخرة.

و هذه اليمين يميني و البيعة المسطورة فيها بيعتي حلفت بها من اولها إلى آخرها خلفاً معتقداً لوفائها، و هي لازمة مطوقة في عنقي معقودة بعضها إلى بعض. و النيئة في جميعها نيئة

۱ - مستثبات ق به جای: مستعياً، تصحيح از نظائر.

۲ - اخللت، به جای: اخلیت، احتمال صحت اخلیت سبار بعد است.

۳ - علی ان ارغب، ظ: بان ارغب.

۴ - وری، ب ق به جای: زری، وری به کسر را، به معنی درهم مضروب است که مصنوع و مضروب هم می گفته اند.

۵ - طالق، احتمال «طلق» به سکون لام هم می رود.

۶ - طالق طالق، در نمونه ها دیده می شود، طالق ثلاثاً، و اگر مقصود تقلید صورت عمل بوده است باید کلمه را سه بار می پرسد.

۷ - استثنیت، ب ق به جای: استعبت.

سَيِّدَنَا عَبْدَ اللَّهِ ابِي جَعْفَرِ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بِأَمْرِ اللَّهِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاءَهُ طَوَّالاً وَافِيّاً لِلدُّنْيَا وَالدِّينِ
وَعُمُراً كَافِيّاً لِلْمَصَالِحِ أَجْمَعِينَ وَنَصَرَ رِايَاتِهِ وَ أَكْرَمَ خِطَابَهُ وَ أَعْلَى كَلِمَتِهِ وَ كَبَّ أَعْدَاءَهُ وَ أَعَزَّ
أَحْبَابَهُ. وَ أَشْهَدُ اللَّهَ تَعَالَى عَلَيَّ نَفْسِي بِذَلِكَ، وَ كَفَى بِهِ شَهِيداً^۱.

ذکر احوال بوسهل محمد بن حسین زوزنی عارض و فرو گرفتن او

ازین پیش درین مجلد بیاورده‌ام که چون امیر مسعود رضی الله عنه از غزنین قصد بلخ کرد
بوسهل زوزنی پیش تا از غزنین حرکت کردیم وی فسادی کرده بود در باب خوارزمشاه آلتوتناش
و تضریبی قوی رانده و تطمیعی^۲ نموده و بدین سبب او را محنتی بزرگ پیش آمد، قصه این
تضریب به شرح بگویم و باز نمایم که سبب فرو گرفتن او چه بود:

از خواجه بونصر شنیدم که «بوسهل در سر سلطان نهاده بود که «خوارزمشاه آلتوتناش
راست نیست، و او را به شبورقان فرو می‌بایست گرفت، چون^۳ برفت مُترَبَد رفت. و گردنان چون
علی قریب و اریارق و غازی همه برافتادند خوارزمشاه آلتوتناش مانده است که حشمت و آلت
و لشکری دارد، اگر او را برانداخته آید و معتمدی از جهت خداوند آنجا نشانده آید پادشاهی بی
بزرگ و خزانه و لشکر بسیار برافزاید.» امیر گفت تدبیر چیست؟ که آنجا لشکری و سالاری
محتشم باید تا این کار بکنند. بوسهل گفت سخت آسان است اگر این کار پنهان ماند. خداوند
به خط خویش سوی قائد ملنجوق^۴ که مهتر لشکر گجاست و حضرتی و به خوارزم می‌باشد
و به خون خوارزمشاه تشنه^۵ است ملطفه بی نویسد تا وی تدبیر کشتن و فرو گرفتن او کند. و آنجا
قریب سه هزار سوار حشم است، پیدا است که خوارزمشاه و حشم وی چند باشند، آسان وی را
بر توان انداخت. و چون ملطفه به خط خداوند باشد اعتماد کنند^۶ و هیچ کس از دیران و جز آن^۷
بر آن واقف نگردد. امیر گفت: سخت^۸ صواب است؛ عارض تویی، نام هر یک نسخت کن.
همچنان کرد و سلطان به خط خویش ملطفه نشست و نام هر یک از حشم‌داران ببرد بر محل.
و بوسهل اندیشه نکرد که این پوشیده نماند و خوارزمشاه از دست بشود، و در بیداری
و هشیاری چنو نیست، بدین آسانی او را بر نتوان انداخت و عالمی بشورد». پس از قضای ایزد

۱- چون ترجمه نسخه کتاب و نسخه العهد الحاقی است حذف شد و در پایان کتاب به عنوان ملحفات گذاشته می‌شود.

۲- تطمیعی، N: تطمیعی.

۳- چون برفت متربد رفت، DA: چون برفت تیر از شصت به در رفت.

۴- ملنجوق، کذا در BN. بقیه: منجوق. نسخه بدل B: بلنجوق.

۵- تشنه است، N: نشسته است.

۶- کذا، و نه: جز آنان.

۷- سخت صواب، K: سخنی صواب. در A هم مانند K بوده و بعد حک و اصلاح کرده‌اند.

۸- کذا، D: کند.

عزوجل بیاید دانست که خراسان در سرکار خوارزم شد، و خواجه احمد عبدالصمد کدخدای خوارزمشاه در کاردانی و کفایت یار نداشت، این همه به جای خود آورده شود.

خواجه بونصر استادم گفت «چون این ملطفه به خط سلطان گسیل کردند امیر با عبدوس آن سر بگفت، عبدوس در مجلس شراب با ابوالفتح حاتمی که صاحب سر وی بود بگفت - و میان عبدوس و بوسهل دشمنایگی^۱ جانی بود - و گفت که بوسهل این دولت بزرگ را به باد خواهد داد. ابوالفتح حاتمی دیگر روز با بومحمد مسعدی وکیل ادر را خوارزمشاه بگفت به حکم دوستی و چیزی نیکو بستند. مسعدی در وقت به معمایبی که نهاده بود با خواجه احمد عبدالصمد این حال به شرح باز نمود. و بوسهل راه خوارزم فرو گرفته بود و نامه‌ها می گرفتند و احتیاط به جا می آوردند. معمای مسعدی باز آوردند. سلطان به خواجه بزرگ پیغام داد که: وکیل در خوارزمشاه را معما چرا باید نهاد و نبشت؟ باید که احتیاط کنی و بررسی. مسعدی را بخواندند به دیوان، و من آنجا حاضر بودم که بونصرم، و از حال معما پرسیدند. او گفت من وکیل در محتشمی ام و اجری و مشاهره و صلت گران دارم و بر آن^۲ سوگند مغلط^۳ داده‌اند که آنچه از مصلحت ایشان باشد زود باز نمایم. و خداوند^۴ داند که از من فساد نیاید، و خواجه بونصر را حال من معلوم است، و چون مهمی بود این معما نبشتم. گفتند این مهم چیست؟ جواب داد که این ممکن نگردد که بگویم. گفتند ناچار بیاید گفت، که برای حشمت خواجه تو این پرسش برین جمله است و الاً به نوعی دیگر پرسیدندی. گفت چون چاره نیست لابد امانی باید از جهت خداوند سلطان. باز نمودند و امان استندند از سلطان. آن^۵ حال بازگفت که از ابوالفتح حاتمی شنوده بودم و او از عبدوس. خواجه چون بر آن حال واقف گشت فرا شد و روی به من کرد و گفت «بینی چه می کنند؟» پس مسعدی را گفت پیش ازین نبشته‌ای؟ گفت نبشته‌ام و این استظهار آن را فرستادم. خواجه گفت «ناچار چون وکیل در محتشمی است و اجری و مشاهره و صلت دارد و سوگندان مغلطه خورده او را چاره نبوده است. اما ابوالفتح حاتمی را مالشی باید داد که دروغی گفته است». و پوشیده مرا^۶ گفت «سلطان را بگوی این^۸ راز بر عبدوس و بوسهل زوزنی پیدا نباید کرد تا چه شود» و مسعدی را گفته آمد^۹ تا هم اکنون معما نامه‌ی نویسد با

۱- دشمنایگی جانی. کلمه دشمنایگی منحصر به M است و لغتی است اصیل و درست. بقیه «دشمنانگی» دارند و آن هم غلط شمرده نمی‌شود. کلمه «جانی» را N «خانی» دارد و ظاهراً غلط است.

۲- و بر آن سوگند، در A: و بر او سوگند، یادداشت قزوینی: «یعنی بر من». اگر نسخه درست باشد بر آن به معنی بر آنکه است، یعنی سوگند مغلط داده‌اند بر آنکه آنچه الخ.

۳- مغلط، در غیر K: مغلطه.

۴- آن حال، شاید: او حال.

۵- ابوالفتح، N: امیر الفتح.

۶- مرا گفت، یعنی به من که بونصرم خواجه احمد گفت.

۷- این راز، N: تا این راز.

۸- گفته آمد، شاید: گفته آید (یعنی خواهم گفت).

قاصدی از آن خویش و یکی به اسکدار که «آنچه بیش ازین نوشته شده بود باطل بوده است» که صلاح امروز جز این نیست تا فردا بگویم^۱ که آن نامه آنجا رسد چه رود و چه کنند و چه^۲ بینیم، و سلطان ازین حدیث باز ایستد و حاتمی را فدای این کار کند، هر چند این حال پوشیده نماند و سخت بزرگ خللی افتد.» من رفتم و پیغام خواجه باز گفتم. چون بشنید متحیر فرو ماند چنان که سخن نتوانست گفت. و من نشستم. پس روی به من کرد و گفت «هر چه درین باب صلاح است بیاید گفت، که بوالفتح حاتمی این دروغ گفته است و میان بوسهل و عبدوس بد است و این سگ چنین تضریبی کرده است و ازین گونه تلبیس ساخته.» باز آمدم و آنچه رفته بود باز راندم با خواجه. و مسعدی را خواجه دلگرم کرد و چنان که من^۳ نسخه کردم درین باب دو نامه معما نبشت یکی به دست قاصد و یکی بر دست سوار سلطان که «آنچه نبشته بوده است آن تضریبی بوده است که بوالفتح میان دو مهتر^۴ ساخت که با یکدیگر بد بودند و بدین سبب حاتمی مالش یافت بدانچه کرد.» و مسعدی را باز گردانیدند. و بوالفتح را پانصد چوب بزدند و اشراف بلخ که بدو داده بودند باز ستدند.

«چون مسعدی برفت خواجه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه کردند؟ که عالمی را بشورانیدند، و آن آلتوتاش است نه دیو سیاه^۵، و چون احمد عبدالصمدی با وی، این^۶ بر ایشان کی روا شود؟! آلتوتاش رفت از دست، آن است که ترک خردمند است و پیر شده نخواهد که خویشتن را بدنام کند و اگر نه بسیار بلاانگیزی بر ما. طرفه تر آن است که من خود از چنین کارها سخت دورم چنین که بینی و آلتوتاش این همه در گردن من کند! نزدیک امیر رو و بگوری که «به همه حال چیزی رفته است پوشیده از من، خداوند اگر بیند بنده را آگاه کند تا آنچه واجب است از دریافتن به جای آورده شود.» برفتم و بگفتم. امیر سخت تافته بود، گفت: «رفته است ازین باب چیزی که دل بدان مشغول باید داشت. بوسهل این مقداری با ما می گفت که آلتوتاش رایگان از دست بشد به شبورقان، من بانگی بر وی زدم، عبدوس بشده است و با حانمی غم و شادی گفته که «این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد.» حاتمی از آن بازاری ساخته است، تا سزای خویش بدید و مالش یافت.» گفتم این سلیم^۷ است، زندگانی خداوند دراز باد، این باب

۱- بگویم، ط: نگریم.

۲- چه بینیم، در غیر B: چه بینم. شاید دیدن در این جا به معنی رای است نه رؤیت، و بنابراین مفرد آوردن فعل موجه است.

۳- من، یعنی بونصر.

۴- دو مهتر، یعنی بوسهل و عبدوس.

۵- دیو سیاه، کذا در KN. بقیه: دیو سیا (کذا). قزوینی بر روی کلمه دیو سا دو علامت استهزام گذاشته است. شاید: دلو آسیا. رک ت.

۶- این بر ایشان کی روا شود، تصحیح فاسی است. B در متن: این پریشانی کی روا شود. در نسخه بدل B و باقی نسخه‌ها (حز A): این خبر که رسوا شود. در A هم مثل باقی نسخه‌ها بوده است و بعد به حکم و اصلاح درست کرده‌اند: این خبر کی روا شود.

۷- سلیم است، یادداشت قزوینی: اگر نسخه صحیح باشد یعنی مسأله مهمی نیست و کار سهلی است.

در توان یافت اگر چیزی دیگر نرفته است. و بیامدم و با خواجه بازگفتم. گفت «یا بونصر رفته است و نهان رفته است، بر ما پوشیده کردند. و بینی که ازین زیر چه بیرون آید». و بازگشتم.

«پس از آن نماز دیگری پیش امیر نشسته بودم، اسکدار^۱ خوارزم به دیوان آورده بودند حلقه برافکنده^۲ و بردر زده. دیوانبان دانسته بود که هر اسکداری که چنان رسد سخت مهم باشد، آن را بیاورد و بستدم و بگشادم، نامه صاحب برید بود برادر بوالفتح حاتمی. به امیر دادم. بستد و بخواند و نیک از جای بشد. دانستم که مهمی افتاده است، چیزی نگفتم و خدمت کردم^۳. گفت مرو. بنشستم و اشارت کرد تا ندما و حجاب بازگشتند و بار بگسست و آنجا کس نماند. نامه به من انداخت و گفت بخوان. نبشته بود که «امروز آدینه خوارزمشاه بار داد و اولیا و حشم بیامدند، و قائد ملنجوق^۴ سالار گجاتان سرمست بود نه [به] جای خود نشست بلکه فراتر آمد، خوارزمشاه بخندید او را گفت: سالار دوش بار بیشتر در جای کرده است و دیرتر خفته است. قائد به خشم جواب داد که «نعمت تو بر من سخت بسیار است تا به لهو و شراب می پردازم. ازین بیراهی هلاک می شوم. نخست نان آنگاه شراب. آنکس که نعمت دارد خود شراب می خورد». خوارزمشاه بخندید و گفت سخن مستان بر من^۵ مگویند. گفت «آری سیر خورده گرسنه را مست و دیوانه پندارد. گناه ماراست که برین صبر می کنیم». تاش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه بانگ بدو برزد و گفت می دانی که چه می گویی؟ مهتری بزرگ با تو به مزاح و خنده سخن می گوید و تو حد خویش نگاه نمی داری. اگر حرمت این مجلس عالی نیستی جواب این به شمشیر باشدی، قائد بانگ بر او زد و دست به قراچولی^۶ کرد. حاجبان و غلامان در وی آویختند و کشاکش کردند و وی سقط می گفت و با ایشان می برآویخت، و خوارزمشاه آواز می داد که یله کنید. در آن اضطراب از ایشان لگدی چند به خایه و سینه وی رسید، و او را به خانه باز بردند. نماز پیشین فرمان یافت و جان با مجلس عالی داد، خداوند عالم باقی باد. خوارزمشاه بنده را بخواند و گفت «تو که صاحب بریدی شاهد حال بوده ای، چنان که رفت اینها کن تا صورتی دیگر گونه به مجلس عالی نرسانند». بنده به شرح باز نمود تا رأی عالی زاده الله علواً بر آن واقف گردد ان شاء الله تعالی». و رقعتی درج نامه بود که «چون قائد را این حال بیفتاد در باب خانه و اسباب^۷ او احتیاط فرمود^۸ تا خللی نیفتد. و دبیرش را با پسر قائد به دیوان آوردند و موقوف

۱ - اسکدار خوارزم، B: که اسکدار خوارزم را.

۲ - حلقه برافکنده و بردر زده، به قرینه معلوم است که اسکدر در اینجا به معنی کیسه (با ظرفی از آن قبیل) است مخوی نامه. حلقه برافکنده، یعنی حلقه بر آن نصب شده، حلقه دار، نظیر زیور افکنده به معنی زیور دار. بر در زده هم ظاهراً به معنی مهر شده است. رک ت.

۳ - خدمت کردم، یعنی تعظیم کردم به علامت مرخصی و بازگشت.

۴ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۵ - بر من، شاید: با من.

۶ - قراچولی، فروپنی: نوعی سلاح باید باشد.

۷ - اسباب، در اینجا مراد متعلقان و بستگان است، به ائانه خانه.

۸ - فرمود، یعنی خوارزمشاه.

کردند، تا مقرر گردد *ياذن الله*».

«چون از خواندن نامه فارغ شدم امیر مرا گفت چه گویی چه تواند بود؟ گفتم زندگانی خداوند درازباد، غیب نتوانستم دانست اما این مقدار دانم که خوارزمشاه مردی بس بخرد و محتشم و خویشتن دار است و کس را زهره نباشد که پیش او غوغا بتواند کرد تا بدان جایگاه که سالاری چون قائد باید که به خطا کشته شود. و به همه حالها در زیر این چیزی باشد. و صاحب برید جز به مراد و املاء ایشان چیزی نتواند نبشت به ظاهر. و او را سوگند داده آمده است^۱ که آنچه رود پوشیده آنها کند چنان کش دست دهد. تا نامه پوشیده او نرسد برین حال واقف نتوان شد. امیر گفت از تو که بونصری چند پوشیده کنم؟ بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است و ملطفه‌یی به خط ماست چنین و چنین، و چون نامه وکیل در رسیده باشد قائد را بکشته باشند و چنین بهانه ساخته. و دل مشغولی نه از کشتن قائد است ما را، بلکه از آن است که نباید که آن ملطفه به خط ما به دست ایشان افتد و این دراز گردد، که بازداشتن پسر قائد و دبیرش غوری تمام دارد، و آن ملطفه به دست آن دبیرک باشد. تدبیر این چیست؟ گفتم خواجه بزرگ تواند دانست درمان این، بی حاضری وی راست نیاید. گفت امشب این حدیث را پوشیده باید داشت تا فردا که خواجه بیاید. من بازگشتم سخت غمناک و متحیر، که دانستم که خوارزمشاه به تمامی از دست بشد. و همه شب با اندیشه بودم.

دیگر روز چون باربگسست خالی کرد با خواجه و آن نامه‌ها به خواست. پیش بردم، و به خواجه داد. چون^۲ فارغ گشت گفت: قائد بیچاره را بد آمد. و این را در توان یافت. امیر گفت «اینجا حالی دیگر است که خواجه نشنوده است و دوشن با بونصر بگفته‌ام. بوسهل ما را بر چنین و چنین داشته است تا به قائد ملطفه‌یی به خط ما رفته است. و اندیشه اکنون از آن است که نباید که ملطفه به دست آلتوتناش افتد». خواجه گفت افتاده باشد، که آن ملطفه به دست آن دبیر باشد. و خط بر خوارزمشاه باید کشید. و کاشکی فسادی دیگر تولد نکندی، اما چنان دانم که نکند که ترک پیر و خردمند است داند^۳ که خداوند را بر این داشته باشند، و میان بنده و آلتوتناش نیک نبوده است به هیچ روزگار، و به همه حال این چه رفت از من داند. و بوسهل نیکو نکرد و حق نعمت خداوند را نشناخت بدین تدبیر خطا که کرد. و بنده نداند تا نهان داشتن آنچه کرده آمد از بنده چرا بوده است؟ که خطا و صواب این کار باز نمودمی. امیر گفت بودنی بود، اکنون تدبیر

۱ - سوگند داده آمده است، یعنی ما او را سوگند داده‌ایم که واقع را برای ما بنویسد، صاحب برید به اصطلاح «سوگند خورده» است.

۲ - چون فارغ گشت گفت، یعنی خواجه چون از خواندن نامه فارغ گشت گفت.

۳ - داند که، نصیح قیاسی است نسخه‌ها: باشد که، و باشد که. فروبنی هم چنان می‌نماید که در صحت این عبارت تأمل داشته است. از فحوی معلوم است که مراد گوینده آن است که خوارزمشاه مرد خردمندی است و می‌داند که در این توطئه شاه آلت دست دیگران شده است بنابراین رنجش او متوجه شاه نیست بلکه متوجه دیگران است و مخصوصاً نظرش به من است (احمد حسن) که با او میانه خوشی نداشته‌ام.

چیست؟ گفت به عاجل الحال جواب نامه صاحب برید باز باید نشست و این کار قائد را عظمی نباید نهاد، و البته سویی آلتونناش چیزی نباید نشست تا نگریم که پس ازین چه رود، اما این مقدار یاد باید کرد که «قائد ابلهی کرد و حق خویشتن نگاه نداشت و قضای ایزدی با آن^۱ یار شد تا فرمان یافت، و حق وی را رعایت باید کرد در فرزندانش^۲ و خیلش را به پسر دادن»، تا دهند یا نه. و به همه حالها درین روزها نامه صاحب برید رسد پوشیده، اگر تواند فرستاد و راهها فرو نگرفته باشند، و حالها را به شرح باز نموده باشد، آنگاه برحسب آنچه خوانیم تدبیر دیگر می سازیم. و برادر این بوالفتح حاتمی است آنجا نایب برید^۳، بوالفتح این تقریب از بهر برادر کرده باشد. امیر گفت همچنین است، که بوالفتح بدان وقت که به دیوان بونصر بود هر چه در کار پدر ما رفتی به ما می نشستی از بهر پدرش که به دیوان خلیفت هرات بود. من که بونصرم گفتم دریغا که من امروز این سخن می شنوم، امیر گفت اگر بدان وقت می شنودی چه می کردی؟ گفتم بگفتمی تا ققاش بدریدندی و از دیوان بیرون کردند که دبیر خائن به کار نیاید. و برخاستیم و بازگشتیم. و امیر بوسهل عارض را بخوانده بود و به زبان بمالیده و سرد کرده و گفته که تا کی ازین تدبیرهای خطای تو؟ اگر پس ازین در پیش من جز در حدیث عرض سخن گویی گویم گردنت بززند. و عبدوس را نیز خوانده و بسیار جفا گفته که سر ما را که با تو گفتیم آشکارا کردی! و شما هیچ کس [سر] داشتن^۴ را نشاید، و برسد به شما خائنان آنچه مستوجب آید. و امیر پس ازین سخت مشغول دل می بود و آنچه گفتنی بود در هر بابی با خواجه بزرگ و با من^۵ می گفت و یاد این قوم بنشست، که مقرر گشت که هر چه می گویند و می شنوند^۶ خطاست.

«یک روز به خانه خویش بودم، گفتند سیاحی بر در است می گوید حدیثی مهم دارم. دلم بزد که از خوارزم آمده است، گفتم بیاریدش. درآمد و خالی خواست و این عصایی که داشت برشکافت و رفعتی خرد از آن بو عبدالله حاتمی نایب برید که سویی من بود برون گرفت و به من داد. نبشته بود که «حیلتها کرده ام و این سیاح را مالی بداده، و مالی ضمان کرده که به حضرت صلت یابد، تا این خطر بکرد و بیامد. اگر در ضمان سلامت به درگاه عالی رسید اینجا مشاهد حال بوده است و پیغامهای من بدهد که مردی هشیار است، بیاید شنید و بر آن اعتماد کرد، ان شاء الله». گفتم پیغام چیست؟ گفت می گوید که «آنچه پیش ازین نوشته بودم که قائد را

۱- با آن، بعضی نسخه ها: به آن. ۲- در فرزندانش، N: و در فرزندانش.

۳- نایب برید، همان است که چند جای دیگر در این فصل به عنوان صاحب برید خوانده شده است. راجع به این دو عنوان بگردید به تعلیقات.

۴- سر داشتن، این تصحیح قیاسی بر مبنای احتمال قزوینی است، و خوب است. «شما هیچ کس» به معنی شما هیچ یک، هیچ کدام از شماست.

۵- با من، یعنی بونصر.

۶- می شنوند، یعنی چه؟ شاید: می اندیشند. یا: می پیوندند. (از پیوستن به معنی صورت دادن، به عمل آوردن).

در کشاکش لگدی چند زدند در سرای خوارزمشاه بر خایه و دل و گذشته شد، آن بر آن سخت نشستم که کدخدایش احمد عبدالصمد کرد. و مرا سیم و جامه دادند، و اگر جز آن نیشتمی بیم جان بود. و حقیقت آن است که قائد آن روز که دیگر روز کشته شد دعوتی بزرگ ساخته بود و قومی را از سر غوغا [آن] حشم گجات و جغرات خوانده و برملا از خوارزمشاه شکایتها کرده و سخنان ناملایم گفته تا بدان جای که «کار جهان یکسان بنماند، و آلتوتناش و احمد خویشتن را و فرزندان و غلامان خویشتن را اند، این حال را هم آخری باشد. و پیداست که من و این دیگر آزاد مردان بینوایی چند توانیم کشید». و این خبر نزدیک خوارزمشاه آوردند. دیگر روز در بارگاه قائد را گفت: دی و دوش میزبانی بوده‌ای؟ گفت آری. گفت مگر گوشت نیافته بودی و نقل که مرا و کدخدایم را بخوردی؟ قائد مر او را جوابی چند زفت تر^۲ باز داد. خوارزمشاه بخندید و در احمد نگریست. چون قائد بازگشت احمد را گفت خوارزمشاه که «باد حضرت دیدی در سر قائد؟» احمد گفت از آنجا دور کرده آید. و بازگشت به خانه. و رسم بود که روز آدینه احمد پگاه تر بازگردد و همگنان به سلام وی روند، بنده آنجا حاضر بود، قائد آمد و با احمد سخن عتاب آمیز گفتن گرفت و درین میانه گفت «آن چه بود که امروز خوارزمشاه با من می گفت؟» احمد گفت خداوند من حلیم و کریم است، و اگر نی سخن به چوب و شمشیر گفتی. تو را و مانند تو را چه محل آن باشد که چون دُردی آشامید جز سخن خویش گویند؟ قائد جوابی چند درشت داد چنان که دست در روی احمد انداخت. احمد گفت: این باد از حضرت آمده است، باری یک چند پوشیده بایست داشت تا آنگاه که خوارزمشاهی به تو رسیدی. قائد گفت به تو خوارزمشاهی نیاید^۳. و برخاست تا برود احمد گفت بگیرد این سگ را! قائد گفت که همانا مرا نتوانی گرفت. احمد دست بر دست زد و گفت دهید. مردی دویست، چنان که ساخته بودند، پیدا آمدند و قائد به میان سرای رسیده بود و شمشیر و ناچخ و تبر اندر نهادند و وی را تباه کردند و رسانی در پای او بستند و گرد شهر بگردانیدند. و سرایش فرو کوفتند و پسرش را با دبیرش بازداشتند. و مرا تکلفی کردند تا نامه نیشتم بر نسختی که کردند چنان که خوانده آمده است. و دیگر روز از دبیرش ملطفه خواستند که گفتند از حضرت آمده است. منکر شد که «قائد چیزی بدو نداده است». خانه و کاغذهای قائد نگاه کردند هیچ ملطفه نیافتند. دبیر را مطالبت سخت کردند مقرر آمد و ملطفه بدیشان داد. بستند و نمودند و گفتند پنهان کردند چنان که کسی بر آن واقف نگشت. و خوارزمشاه سه روز بار نداد و با احمد خالی داشت. روز چهارم آدینه بار دادند بر آن جمله که هر روز بودی بلکه با حشمتی و تکلفی دیگرگونه. و وقت نماز خطبه بر رسم رفته کردند. و هیچ چیز اظهار نمی کنند که به عصیان ماند. اما مرا بر هیچ حال واقف نمی دارند مگر کار

۱- سر غوغا آن، این کلمه به همین صورت جمع در این کتاب مکرر آمده است. نسخه‌ها: سر غوغا از.

۲- زفت تر، کذا، و نه: روت.

۳- نیاید، N: نیامد. بعضی نسخه‌ها: نیاید.

رسمی^۱. و غلامان و ستوران زیادت افزون از عادت خریدن گرفتند. و هر چه من پس ازین نویسم به مراد و املاء ایشان باشد، بر آن هیچ اعتماد نباید کرد، که کار من با سیّاحان و قاصدان پوشیده افتاد، و بیم جان است. واللّهُ ولیّ الکفایه».

من این پیغام را نسخت کردم و به درگاه بردم. و امیر بخواند و نیک از جای بشد و گفت این را مَهر باید کرد تا فردا که خواجه بیاید. همچنان کردم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با خواجه بزرگ و با من. چون خواجه نامه^۲ |نایب| برید و نسخت پیغام بخواند گفت زندگانی خداوند دراز باد، کار نااندیشیده را عاقبت چنین باشد. دل از آلتوتناش بر باید داشت که ما را از وی نیز^۳ چیزی نیاید. و کاشکی فسادى نکندى بدانکه با علی تگین یکی شود، که به یکدیگر نزدیک اند، و شری بزرگ به پای کند. من گفتم نه همانا که او این کند، و حقّ خداوند ماضی را نگاه دارد^۴ و بداند که |در| این^۴ خداوند را بدآموزی بر راه کژ نهاد. امیر گفت خطِ خویش چه کنم که به حجّت به دست گرفتند، و اگر حجّت کنند از آن چون باز توأم ایستاد؟ خواجه گفت اکنون این حال بیفتاد و یک چیز مانده است که اگر آن^۵ کرده آید مگر^۶ به عاجل الحال این کار را لختی تسکین توان داد، و این چیز را عوض است، هر چند بر دل خداوند رنج گونه‌ی باشد، اما آلتوتناش و آن ثغر بزرگ را عوض نیست. امیر گفت آن چیست؟ اگر فرزندی عزیز را بذل باید کرد بکنم که این کار بر آید و دراز نگردد، و دریغ ندارم. گفت بنده را صلاح کار خداوند باید، نباید که صورت بنده که بنده به تعصّب می‌گوید |و| بنده‌ی را از بندگان درگاه عالی نمی‌تواند دید. امیر گفت به خواجه این ظن نیست و هرگز نباشد. گفت اصل این تباهی از بوسهل بوده است و آلتوتناش از وی آزرده است. هر چند^۷ ملطّفه به خطِ خداوند رفته است او را مقرر باشد که بوسهل اندر آن حیلتها کرده باشد تا از دست خداوند بستد و جدا کرد^۸. او را فدای این کار باید کرد بدانکه بفرماید تا او را بنشانند که وی دو تدبیر و تعلیم بد کرد که روزگارا در آن باید تا آنرا در توان یافت و زهر دو خداوند پشیمان است یکی آنکه صلات امیر محمد برادر خداوند بازستند و دیگر آنکه آلتوتناش را بد گمان کرد، که چون وی را نشانده آید این گناه حسب^۹ در گردن وی کرده شود، از خداوند درین باب نامه توان نبشت چنان که بدگمانی آلتوتناش زائل شود هر چند به درگاه نیاید اما باری با مخالفی یکی نشود و شری نانگیزد، و من بنده نیز نامه

۱- کار رسمی، جالب توجه است. البته مراد کارهای مربوط به رسوم اداری است.

۲- نیز، یعنی دیگر، پس ازین.

۳- نگاه دارد، M: نگاه کند.

۴- که در این... نهاد، M: که خداوند را را بدآموزان براد کژ نهادند.

۵- اگر آن کرده آید، N: اگر کرده آید.

۶- مگر به عاجل الحال، در چند نسخه «مگر» نیست و به عاجل الحال را هم «به عاجل» دارند.

۷- هر چند... تا از دست، در N افتاده است.

۸- بستد و جدا کرد، M فقط: بستد.

۹- حسب، نصیح قیاسی است، نسخه‌ها: جست، جست، حسب به معنی فقط و منحصرأ است و کلمه رایج بوده است. رکب س.

بتوانم نبشت و آینه فرا روی او بتوانم داشت و بدانکه^۱ مرا در این کار نایقه و جملی نبوده است سخن من بشنود و کاری افتد. گفت «سخت صواب آمد هم فردا فرمایم تا او را بنشانند، خواجه احتیاط وی و مردم وی اینجا و به نواحی بکند تا از دست بشود و چیزی ضایع نگردد». گفت چنین کنم، و ما بازگشتیم. خواجه در راه مرا گفت: این خداوند اکنون آگاه شد که رمه دور برسید، اما هم نیک است، تا بیش چنین نرود.

و دیگر روز چون بار بگسست خواجه به دیوان خویش رفت و بوسهل به دیوان عرض. و من به دیوان رسالت خالی بنشستم و نامه‌ها به تعجیل برفت تا مردم و اسباب بوسهل به مرو و زوزن و نشابور و غور و هرات و بادغیس و غزنین فرو گیرند. چون این نامه‌ها برفت فرمان امیر رسید به خواجه بر زبان ابوالحسن کودیانی ندیم که «نامه‌ها در آن باب که دی با خواجه گفته آمده بود به مشافهه، به اطراف گسیل کردند و سواران مسرع رفتند. خواجه کار آن مرد تمام کند». خواجه بزرگ بوسهل را بخواند با نایان دیوان عرض و شماره‌ها بخواست از آن لشکر و خالی کرد و بدان مشغول شدند. و پوشیده مثال داد تا حاجب نوبتی برنشست و به خانه بوسهل رفت با مشرفان و ثقات خواجه و سرای بوسهل فرو گرفتند و از آن قوم^۲ و در پیوستگان او جمله که به بلخ بودند موقوف کردند، و خواجه را باز نمودند آنچه کردند. خواجه از دیوان بازگشت و فرمود که بوسهل را به قهندز باید برد. حاجب^۳ نوبتی او را بر استری نشانند و با سوار و پیاده‌یی انبوه به قهندز برد^۴، در راه دو خادم و شصت غلام او را می آوردند پیش وی آمدند^۵ و ایشان را به سرای آوردند و بوسهل را به قهندز بردند و بند کردند و آن فعل بد او در سر او پیچید. و امیر را آنچه رفته بود باز نمودند.

دیگر روز چون بار بگسست امیر خالی کرد با خواجه و مرا بخواندند و گفت: «حدیث بوسهل تمام شد و خیریت^۶ بود، که مرد نمی گذاشت که صلاحی پیدا آید» او گفت^۷: «اکنون چه باید کرد؟» | خواجه | گفت صواب باشد که مسعدی را فرموده آید تا نامه‌یی نویسد هم اکنون به خوارزمشاه، چنان که رسم است که وکیل در نویسد، و باز نماید که «چون مقرر گشت مجلس عالی را که بوسهل خیانتی کرده است و می کند در ملک تا بدان جایگاه که در باب پیری محتشم چون خوارزمشاه چنان تخلیطها کرد به اوّل که به درگاه آمد تا او را مترید^۸ گونه باز بایست گشت

۱- و بدانکه مرا، کذا در DN، بقیه: و بدانکه. شاید: و چون بدانکه.

۲- و از آن قوم... به بلخ بودند، شاید: و از قوم و در پیوستگان او آن جمله که به بلخ بودند.

۳- حاجب نوبتی، N: حاجبی نوبتی.

۴- به قهندز برد... بوسهل را، در N نیست.

۵- پیش وی آمدند، عبارت ابهام دارد. آیا مراد آن است که این خادمان و غلامان در راه به بوسهل برخوردند و تلافی حاصل شد؟

۶- خیریت، یادداشت قزوینی: «درست است؟». شاید: خیرت رکب.

۷- گفت اکنون، این «گفت» را قزوینی احتمال «زیادی» بودن داده است. ولی با افزودن او خالی از وجه نیست.

۸- مترید، N مسرید، یادداشت قزوینی: «مترید؟». ولی مترید پیش ازین هم بود و از جهت معنی هم اشکالی ندارد.

و پس از آن فرو نایستاد و هم در باب وی و دیگران اغرا می‌کرد، رأی عالی^۱ چنان دید که دست او را از شغل عرض کوتاه کرد و او را نشانده آمد تا تضریب و فساد وی از مُلک و خدمتکاران دور شود» و آنگاه بنده^۲ پوشیده او را بگوید تا به معما نویسد که «خداوند سلطان این همه از بهر آن کرد که بوسهل فرصت نگاه داشته است و نسختی کرده و وقتی جسته که خداوند را شراب دریافته بود و بر آن نسخت به خط عالی ملطّفه‌یی شده و در وقت به خوارزم فرستاده، و دیگر روز چون خداوند اندر آن اندیشه کرد و آن ملطّفه باز خواست وی گفته و به جان و سر خداوند سرگند خورده که هم وی^۳ اندر آن بیندیشید و دانست که خطاست آن را پاره کرد و چون مقرّر گشت که دروغ گفته است سزای او بفرمود» تا امروز این نامه برود و پس از آن به یک هفته بونصر نامه‌یی نویسد و این حال را شرح کند و دل وی را دریافته آید و بنده نیز بنویسد و معتمدی را از درگاه عالی فرستاده آید مردی سدید جلد سخندان و سخنگوی تا به خوارزم شود و نامه‌ها را برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرّر خویش گرداند و باز گردد. و هر چند این همه حال^۴ نیرنگ است و بر آن داهیه‌گان^۵ و سوختگان^۶ بنه شود و داند که آفروشه^۷ نان است باری مجاملتی در میان بهمانند که ترک آرام گیرد. و این پسر او را، سستی^۸، هم فردا بیاید نواخت و حاجبی داد و دیناری پنج هزار صلت فرمود تا دل آن پسر قرار گیرد. امیر گفت «این همه صواب است، تمام باید کرد. و خواجه را بیاید دانست که پس ازین هر چه کرده آید در مُلک و مال و تدبیرها همه به اشارات او رود و مشاورت با وی خواهد بود». خواجه زمین بوسه داد و بگریست و گفت: خداوند را بیاید دانست که این پیری سه و چهار که اینجا مانده‌اند^۹ از هزار جوان بهتراند، خدای عزّوجل ایشان را از بهر تأیید دولت خداوند را مانده است، ایشان را زود زود^{۱۰} به باد نباید داد. امیر او را به خویشتن خواند و در آگوش گرفت و بسیار نیکویی گفت. و مرا همچنان بنواخت. و بازگشیم. و مسعدی را بخواند^{۱۱} و خالی کرد و من^{۱۲} نسخت کردم تا آنچه نبشتی بود به ظاهر^{۱۳} و معما نبشت و گسیل کرده آمد. و پس از آن به یک هفته بوالقاسم دامغانی را خواجه نامزد کرد تا به خوارزم رود^{۱۴}، و این بوالقاسم مردی پیر و بخرد و سخنگوی بود، و ز خویشتن نامه‌یی نبشت

۱ - رأی عالی چنان دید، جواب «چون مقرّر گشت» است.

۲ - بنده، یعنی خواجه احمد.

۳ - که هم وی، یعنی بوسهل.

۴ - این همه حال، F: این حال. شاید: این حال همه.

۵ - داهیه‌گان، کذا در N (به صورت «داهیکان»). بقیه: داهیان.

۶ - سوختگان، چیست؟ یعنی کارکشته‌گان؟

۷ - آفروشه، شیرینی یا حلوائی که به نان می‌زده‌اند. رکت.

۸ - سستی، کلمه معلوم نیست. قزوینی هم در آن تردید داشته است.

۹ - مانده‌اند، F: آمده‌اند.

۱۰ - رود زود، در عبر N: زود.

۱۱ - بخواند، یعنی خواجه احمد.

۱۲ - و من، یعنی بونصر.

۱۳ - به ظاهر، یعنی به خط ظاهر و مکتوف، در مقابل معما.

۱۴ - نامه خوارزم رود، قزوینی: «تا اینجاست ظاهراً بل قطعاً مقول قول ابونصر». ولی عبارت سطر بعد که می‌گوید و من از

سخت نیکو نزدیک خوارزمشاه و من از مجلس عالی نامه‌ی نیشتم برین سخت:

ذکر مثالی که از حضرت شهاب الدوله ابو سعید مسعود رضی الله عنه نیشتم به آلتونتاش خوارزمشاه

«بسم الله الرحمن الرحيم. حاجب فاضل عم خوارزمشاه ادام الله تأییده ما را امروز به جای پدر است و دولت را بزرگتر رکنی وی است و در همه حالها راستی و یکدلی و خدای ترسی خویش اظهار کرده است و بی ریا میان دل و اعتقاد خویش را بنموده که آنچه به وقت وفات پدر ما امیر ماضی رحمة الله علیه کرد و نمود از شفقت و نصیحت‌ها که واجب داشت نوخاستگان را به‌غزین آن^۱ است که واجب^۲ نکند که هرگز فراموش شود و پس از آن آمدنی به‌درگاه از دل بی ریا و نفاق و نصیحت کردنی در اسباب^۳ ملک و تأیید آن بر آن جمله که تاریخی بر آن توان ساخت. و آن‌کس که اعتقاد وی برین جمله باشد و دولتی را که پوست و گوشت و استخوان خویش را از آن داند چنین وفا دارد و حق نعمت خداوند گذشته و خداوند حال را به‌واجبی بگزارد و جهد کند تا به حقهای دیگر خداوندان رسد توان دانست که در دنیا و عقبی نصیب خود از سعادت تمام یافته باشد و حاصل کرده چنان که گفته‌اند عاش سعیداً و مات حمیداً، وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش مشنود. و چون از جانب وی همه راستی و یکدلی و اعتقاد درست و هوی خواهی بوده است و از جهت ما در مقابله آن نواختی بسزا حاصل نیامده است بلکه از متسوقان و مضربان و عاقبت نانگران و جوانان کار نادیدگان نیز کارها رفته است نارفتنی تا خجل^۴ می‌باشیم و اعتقاد نیکوی^۵ خویش را که همیشه در مصالح وی داشته‌ایم ملامت می‌کنیم. اما بر شهامت و تمامی حصافت وی اعتماد هست که به اصل نگرود و به فرع دل مشغول ندارد و همان آلتونتاش یگانه راست یکدل می‌باشد. و اگر او را چیزی شنوایند یا شنوایده‌اند یا به‌معاینه چیزی بدو نمایند که از آن دل وی را مشغول گردانند شخص امیر ماضی انار^۶ الله

مجلس عالی نامه‌ی نیشتم مسلماً هم سخن بونصر است و نمی‌تواند سخن مؤلف کتاب باشد. پایان سخن بونصر را پس ازین نشان خواهم داد. عبارت «این بوالقاسم الخ» ممکن است معترضه‌ی بی باشد که بیهقی در نقل سخن بونصر از خود آورده است چنان که رسم بیهقی است و ازین گونه بسیار دارد.

۱- آن است، K: حق آن است.

۲- که واجب... شود، عبارت سست است و احتمال غلط می‌رود. شاید جمله چنین بوده است: چنان است که هرگز فراموش ننود.

۳- در اسباب، به نظر من غلط می‌آید. شاید «در اثبات» یا چیزی نظیر آن بوده است که با کلمه «تأیید» که بعد از آن آمده است مناسبتی داشته است. فتأمل.

۴- تا خجل، کذا در K. در A: و ما خجل، بقیه: ما خجل.

۵- اعتقاد نیکوی، N: اعتقاد نیکو. معنی عبارت معلوم نیست. شاید نقص و تحریفی در آن باشد.

۶- انارالله، ت ق به‌جای: ادام‌الله.

بُرهان را پیش دل و چشم نهد و در نعمتها و نواختها و جاه و نهاد وی نگرده اندر آنچه حاسدان و متسوقان^۱ پیش وی نهند، که وی را آن خرد و تمیز و بصیرت و رویت هست که زود زود سنگ^۲ وی را ضعیف در رود نتوانند گردانید. و ما از خدای عزوجل توفیق خواهیم کرد که به حقهای وی رسیده آید و اگر چیزی رفته است که از آن وهنی به جاه وی یا کراهیتی به دل وی پیوسته است آن را بواجبی دریافت شود. و هُوَ سُبْحَانَهُ وَلِيُّ ذَلِكِ وَالْمُتَّفَضِّلُ وَالْمَوْفِقُ بِمَنْهُ وَسِعَةُ رَحْمَتِهِ.

«و ما چون از ری حرکت کردیم تا تخت ملک پدر را ضبط کرده آید و به دامغان رسیدیم بوسهل زوزنی به ما پیوست، و وی به روزگار ما را خدمت کرده بود و در هوای ما محنتی بزرگ کشید. و به قلعت غزنین مانده به ما چنان نمود^۳ که وی امروز ناصح تر و مشفق تر بندگان است؛ و پیش ما کس نبود از پیران دولت که کاری را برگزاردی یا تدبیری راست کردی، و روی به کاری بزرگ داشتیمی، ناچار چون وی مقدم تر بود آن روز در هر بابی سخن وی^۴ می گفت و ما آن را به استصواب آراسته می داشتیم و مرد منظورتر گشت و مردمان امیدها^۵ هم در وی بستند چنان که رسم است و تنی چند دیگر بودند چون طاهر و عبدوس و جز ایشان او را منقاد گشتند. و حال وی بر آن منزلت بماند تا ما به هرات رسیدیم و برادر ما را جایی باز نشانند و اولیا و حشم و جمله لشکر به خدمت درگاه ما پیوستند، و کارها این مرد می برگزارد و پدریان منخزل بودند و منحرف، تا کار وی بدان درجه رسید که از وزارت ترفع می نمود.

«و ما چون کارها را نیکوتر باز جستیم و پس و پیش آن را بنگریستیم و این مرد را دانسته بودیم^۶ و آزموده، صواب آن نمود که خواجه فاضل ابوالقاسم احمد بن الحسن را ادام الله تأییده از هندوستان فرمودیم تا بیاوردند و دست آن محنت دراز را از وی کوتاه کردیم و وزارت را به کفایت وی آراسته کردیم و این بوسهل را نیز به شغلی عرض مشغول کردیم تا بر یک کار بایستد و مجلس ما از تسخُب و تبسُط وی بر آساید | اما وی | راه رشد خویش را بندید و آن باد که در سر وی شده بود از آنجا دور نشد و از تسخُب و تبسُط باز نایستاد، تا بدان جایگاه که همه اعیان درگاه ما به سبب وی دلریش و درشت گشتند و از شغلهایی که بدیشان مقوض بود که جز بدیشان راست نیامدی و کس دیگر نبود که استقلال آن داشتی استعفا خواستند و دلها از ما و کارهای ما برداشتند و خلل آن به ملک پیوست. و با این همه زبان در خداوندان شمشیر دراز می کرد

۱ - متسوقان، ۱۱ و چند نسخه: متسوقان، متسوقان. و این غلط است. متسوق، یعنی بار بار ساز (از کلمه سوق).

۲ - سنگ وی را، باددانت منوی: «مثل سنگ ضعیفی که در رود می گردد او را نمی تواند بگردانند».

۳ - به ما چنان نمود که، ط یعنی به نظر ما چنین رسید که.

۴ - سخن وی می گفت. کذا در M. بیه: سخن می گفت. سخنی می گفت. (از مقاسه این رواینها بحث بلاغی بی پیش می آید. که بسیار جالب است. دقت کنید).

۵ - امیدها، در غیر ۸: امیدها را. ۶ - دانسته بودیم، یعنی شناخته بودیم.

و در باب ایشان تلبیسه‌ها می‌ساخت چنان‌که اینک در باب حاجب ساخته است و دبی وی را مشغول گردانیده و قائد ملنجوق^۱ را تعیبه کرده و از وی بازاری ساخته و ما را بر آن داشته که رأی نیکو را در باب حاجب که مر ما را به جای پدر و عم است بیاید گردانید.

«و چون کار این مرد از حد بگذشت و خیانت‌های بزرگ وی ما را ظاهر گشت فرمودیم تا دست وی از عرض کوتاه کردند و وی را جایی نشانند و نعمتی که داشت پاک بستند تا دیگر متهوّران بدو مالیده گردند و عبرت گیرند^۲، و شک نیست که معتمدان حاجب این حال را تقریر کرده باشند و وجوه آن را باز نموده. و اکنون به عاجل الحال فرزندی حاجب را، سستی، ولدنی و معتمدی، نواختی تمام ارزانی داشتیم و حاجبی یافت و پیش ما عزیز باشد چون فرزندی، که کدام کس بود این کار را سزاوارتر از وی به حکم پسر پدری^۳ و نجابت و شایستگی، و این در جنب حق‌های حاجب سخت اندک است. و اگر تا این غایت نواختی بواجبی از مجلس ما به حاجب نرسیده است اکنون پیوسته بخواید بود تا همه نفرتها و بدگمانیها که این مخلط افکنده است زائل گردد. و خواجه فاضل^۴ به فرمان ما معتمدی را فرستاد و درین معانی گشاده‌تر نشست و پیغامها داد چنان‌که از لفظ ما شنیده است. باید که بر آن اعتماد کند^۵ و دل را صافی‌تر از آن دارد که پیش از آن داشت و آن معتمد را به زودی باز گردانیده آید بعینه^۶ و آنچه درخواست است و به فراغ دل وی باز گردد به تمامی در خواهد، چه بدان اجابت باشد یاذن الله.

«این نامه نبشته آمد و معتمد دیوان وزارت رفت و باز آمد و سکونی ظاهر پیدا آمد. و فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد^۷».

و آخر کار خوارزمشاه آلتونتاش پیچان می‌بود تا آنگاه که از حضرت لشکری بزرگ نامزد کردند و وی را مثال دادند تا با لشکر خوارزم به آموی آمد و لشکرها بدو پیوست و به جنگ علی تگین رفت و به دبوسی^۸ جنگ کردند و علی تگین مالیده شد و از لشکر وی بسیار کشته آمد و خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد و دیگر شب را فرمان یافت و خواجه |احسد| عبدالصمد رحمة الله آن مرد کافی دانای بکار آمده پیش تا مرگ خوارزمشاه آشکارا شد با علی تگین در شب صلحی بکرد و علی تگین آن صلح را سپاس داشت و دیگر روز آن لشکر و خزائن و غلامان سرایی را برداشت و لطائف الحیل بکار آورد تا به سلامت به خوارزم باز بُرد. رحمة الله

۱- ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۲- و عبرت گیرند، در M نیست.

۳- پسر پدری، کذا؟

۴- خواجه فاضل، مراد خواجه احمد وزیر است.

۵- اعتماد کند، M: اعتماد کرده.

۶- بعینه، N: تعیبه، N: بعینه (بی نقطه).

۷- تولد نکرد، اینجا پایان سخن بونصر مشکان است که برای مؤلف کتاب نقل کرده است، احتمال آن‌که سخن بونصر تا آخر آن نامه بوده و این دو سطر از بوالفضل باشد نیز بعید نیست. اما گزارش بس ازین مسلماً از مؤلف کتاب است چون از احمد عبدالصمد یا «رحمة الله» سخن می‌گوید و مرگ این شخص بعد از بونصر واقع شده است.

۸- دبوسی، در جای دیگر دبوسه، رک ت.

عليهم اجمعين، چنان که بیارم چگونگی آن بر جای خویش.

و من که بوالفضل کشتن قائد ملنجوق^۱ را [به] تحقیق تر از خواجه احمد عبدالصمد شنودم در آن سال که امیر مودود به دنبور^۲ رسید و کینه امیر شهید بازخواست و به غزنین رفت و به تخت ملک بنشست و خواجه احمد را وزارت داد، و پس از وزارت خواجه احمد عبدالصمد اندک مایه روزگار بزیست و گذشته شد رحمة الله علیه. یک روز نزدیک این خواجه نشسته بودم - و به پیغامی رفته بودم، و بوسهل زوزنی هنوز از بُست در نرسیده بود - مرا گفتم: خواجه بوسهل کی رسد؟ گفتم خبری نرسیده است از بُست، و لکن چنان باید که تا روزی ده برسد. گفتم امیر دیوان رسالت بدو خواهد سپرد؟ گفتم «کیست ازو شایسته تر؟ به روزگار امیر شهید رضی الله عنه وی داشت». تا حدیث به حدیث خوارزم و قائد ملنجوق^۳ رسید و از حالها می باز گفتم به حکم آنکه در میان آن بودم. گفتم همچنین است که گفتمی، و همچنین رفت. اما یک نکته معلوم تو نیست و آن دانستنی است. گفتم اگر خداوند بیند باز نماید که بنده را آن بکار آید - و من می خواستم که این تاریخ بکنم، هر کجا نکته یی بودی در آن آویختی - چگونگی حال قائد ملنجوق از وی باز پرسیدم، گفتم:

«روز نخست که خوارزمشاه مرا کدخدایی داد رسم چنان نهاد که هر روز من تنها پیش او شدمی و بنشستمی و یک دو ساعت بیودمی. اگر آواز دادی که بار دهید دیگران در آمدندی. و اگر مهمی بودی یا نبودی بر من خالی کردی و گفتمی دوش چه کردی و چه خوردی و چون خفتی که من چنین کردم. با خود گفتمی این چه هوس است که هر روزی خلوتی کند؟ تا یک روزی به هرات بودیم مهمی بزرگ در شب در افتاد و از امیر ماضی نامه یی رسید، در آن خلوت آن کار برگزارده آمد و کسی به جای نیاورد. مرا گفتم من هر روز خالی از بهر چنین روز کنم. با خود گفتم در بزرگ^۴ غلطا که من بودم، حق به دست خوارزمشاه است. و در خوارزم همچنین بود، چون معمای مسعدی بر رسید دیگر روز با من خالی داشت، این خلوت دیری بکشید و بسیار نومیدی کرد و بگریست و گفتم: لعنت بر این بدآموزان باد، چون علی قریبی را که چنوبی نبود برانداختند و چون غازی و اریارق. و من نیز نزدیک^۵ بودم به شبورقان، خدای تبارک و تعالی نگاه داشت. اکنون دست در چنین حیلتها بزدند، و این مقدار پوشیده گشت بر ایشان که چون قائد مرد مرا فرو نتواند گرفت. و گرفتم که من بر افتادم، ولایتی بدین بزرگی که سلطان دارد چون نگاه توان داشت از خصمان؟ و اگر هزار چنین بکنند من نام نیکوی خود زشت نکنم که پیر شده ام و ساعت [تا] ساعت مرگ در رسد. گفتم خود همچنین است، اما دندانانی باید نمود، تا هم

۱ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۲ - دنبور، کذا در N (و صحیح است) بقیه: دنبور. رک ت.

۳ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۴ - در بزرگ غلطا که من بودم، B: در بزرگ غلط من بودم.

۵ - نزدیک بودم، K: نزدیک بود. احتمال افتادگی می رود. شاید: و من نیز نزدیک به هلاک بودم.

اینجا حشمتی افتد و هم به حضرت نیز بدانند که خوارزمشاه خفته نیست و زود زود دست به وی دراز نتوان کرد. گفت چون قائد بادی پیدا کند او را باز باید داشت. گفتم به ازین باید، که سری را که پادشاهی چون مسعود باد خوارزمشاهی در آن نهاد بیاید بریدن، اگر نه زبانی سخت بزرگ دارد. گفت این بس زشت و بی حشمت باشد. گفتم این^۱ یکی به من بازگذارد خداوند. گفت گذاشتم.

و این خلوت روز پنجشنبه بود، و ملطفه به خط سلطان به قائد رسیده بود و بادی عظیم در سر کرده و آن دعوت بزرگ هم درین پنجشنبه بساخت و کاری شگرف پیش گرفت. «و روز آدینه قائد به سلام خوارزمشاه آمد و مست بود و ناسزاها گفت و تهدیدها کرد. خوارزمشاه احتمال کرد هر چند تا ش ماهروی سپاه سالار خوارزمشاه وی را دشنام داد. من به خانه خویش رفتم و کار او بساختم. چون به نزدیک من آمد بر حکم عادت، که همگان هر آدینه بر من بیامدندی، بادی دیدم در سر او که از آن تیزتر نباشد. من آغازیدم عربده کردن و او را مالیدن تا چرا حد ادب نگاه نداشت پیش خوارزمشاه و سقطها گفت. وی در خشم شد، و مردکی پُرمش و ژاژخای و باد گرفته بود، سخنهای بلند گفتن گرفت. من دست بر دست زدم که نشان آن بود و مردمان کجالت انبوه درآمدند و پاره پاره کردند او را. و خوارزمشاه آنگاه خبر یافت که بانگی غوغا از شهر برآمد، که در پای وی رسن کرده بودند و می کشیدند. و نایب برید را بخواندم و سیم و جامه دادم تا بدان نسخت که خوانده ای آنها کرد. خوارزمشاه مرا بخواند گفت این چیست ای احمد که رفت؟ گفتم این صواب بود. گفت به حضرت چه گوید؟ گفتم: تدبیر آن کردم. و بگفتم که چه نبشته آمد. گفت دلیر مردی ای تو! گفتم: خوارزمشاهی نتوان کرد جز چنین. و سخت بزرگ حشمتی بیفتاد^۲».

چون حدیث این محبوس بوسهل زوزنی آخر^۳ آمد فریضه داشتم قصه محبوسی کردن:

حکایت

چنان خواندم که چون بزرجمهر حکیم از دین گبرکان دست برداشت که دین با خلل بوده است و دین عیسی پیغمبر صلوات الله علیه گرفت، برادران^۴ را وصیت کرد که «در کتب خوانده ام که آخر الزمان^۵ پیغامبری خواهد آمد نام او محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم، اگر

۱- این یکی، M: این یک را.

۳- آخر آمد، کذا و نه: به آخر آمد.

۴- برادران، نسخه ها: و برادران. مراد از برادران اخوان دینی است.

۵- آخر الزمان، کذا و نه: در آخر الزمان. ظاهراً از باب آن است که در عربستان ظرف زمان را گاهی به نزع خافض استعمال می کنند یعنی بی حرف ولی با تغییر اعراب.

۲- پایان سخن احمد عبدالصمد.

روزگار یابم نخست کسی من باشم که بدو گروم، و اگر نیابم امیدوارم که حشرِ ما را با اُمّتِ او کنند. شما فرزندانِ خود را همچنین وصیّت کنید تا بهشت یابید». این خبر به کسری نوشیروان بردند. کسری به عاملِ خود نامه نوشت که در ساعتِ چون این نامه بخوانی بزرجمهر را با بندِ گران و غل به درگاه فرست. عامل به فرمان او را بفرستاد^۱. و خبر در پارس افتاد که بازداشته را فردا بخواهند برد. حکماء و علماء نزدیکِ وی می آمدند و می گفتند که ما را از علم خویش بهره دادی و هیچ چیز دریغ نداشتی تا دانا شدیم، ستارهٔ روشنِ ما بودی که ما را راهِ راست نمودی، و آبِ خوش ما بودی که سیراب از تو شدیم، و مرغزارِ پرمیوهٔ ما بودی که گونه گونه از تو یافتیم. پادشاه بر تو خشم گرفت و تو را می برند و تو نیز از آن حکیمان نیستی که از راهِ راست بازگردی، ما را یادگاری ده از علمِ خویش.

گفت وصیّت کنم شما را که خدای را عزّوجلّ به یگانگی شناسید و وی را اطاعت دارید و بدانید که کردارِ زشت و نیکوی شما می بیند و آنچه در دل دارید می داند و زندگانی شما به فرمان اوست و چون کرانه شوید بازگشتِ شما بدوست و حشر و قیامت خواهد بود و سؤال و جواب و ثواب و عقاب. و نیکویی گوید و نیکوکاری کنید که خدای عزّوجلّ که شما را آفرید برای نیکی آفرید و زینهار تا بدی نکنید و از بدان دور باشید که بدکننده را زندگی کوتاه باشد. و پارسا باشید و چشم و گوش و دست و فرج از حرام و مالِ مردمان دور دارید. و بدانید که مرگ خانهٔ زندگانی است، اگرچه بسیار زبید آنجا می باید رفت. و لباسِ شرم می پوشید که لباسِ ابرار است. و راست گفتن پیشه گیرید که روی را روشن دارد و مردمان راست گویان را دوست دارند و راست گوی هلاک نشود. و از دروغ گفتن دور باشید که دروغ زن ارچه گواهی راست دهد پذیرند. و حسد کاهش تن است و حاسد را هرگز آسایش نباشد که با تقدیرِ خدای عزّاسمه داریم به جنگ باشد، و اجل ناآمده مردم را، حسد بکشد. و حریص را راحت نیست زیرا که او چیزی می طلبد که شاید وی را نتهاده اند. و دور باشید از زنان که نعمت پاک بستانند و خانه ها ویران کنند؛ هر که خواهد که زنش پارسا ماند گردِ زنانِ دیگران نگردد. و مردمان را عیب مکنید، که هیچ کس بی عیب نیست؛ هر که از عیب خود نابینا باشد نادان تر مردمان باشد. و خوی نیک بزرگتر عظماهای خدای است عزّوجلّ. و از خوی بد دور باشید که آن بندِ گران است بر دل و بر پای، همیشه بدخو در رنج بزرگ باشد و مردمان از وی به رنج. و نیکو خوی را هم این جهان بُود و هم آن جهان. و در هر دو جهان ستوده است. و هر که از شما به زاد بزرگتر باشد وی را بزرگتر دارید و حرمتِ او نگاه دارید و از او گردن مکشید. و همه بر امید اعتماد مکنید چنان که دست از کار کردن بکشید. و کسانی که شهرها و دیبها و بناها و کاریزها ساختند و غم این جهان

۱ - بفرستاد، ظ: بگرفت، به قرینهٔ بعد که می گوید: فردا بخواهند برد.

بخوردند آن همه بگذاشتند و برفتند و آن چیزها مدروس شد. این که گفتم بسنده باشد و چنین دانم که دیدار ما به قیامت افتاد.

چون بزرجمهر را به میدان کسری رسانیدند فرمود که همچنان با بند و غل پیش ما آرید. چون پیش آوردند کسری گفت ای بزرجمهر چه مآند از کرامات و مراتب که آن را نه از حسن رأی ما بیافتی؟ و به درجه وزارت رسیدی و تدبیر ملک ما بر تو بود. از دین پدران خویش چرا دست بازداشتی. و حکیم روزگاری، به مردمان چرا نمودی که این پادشاه و لشکر و رعیت بر راه راست نیست؟ غرض تو آن بود تا ملک بر من بشورانی و خاص و عام را بر من بیرون آری، تو را بکشتنی کشم که هیچ گناهکار را نکشته اند، که تو را گناهی است بزرگ، والا توبه کنی و بدین اجداد و آبای خویش باز آیی تا عفو یابی، که دریغ باشد چون تو حکیمی کشتن، و دیگری چون تو نیست. گفت: زندگانی ملک دراز باد، مرا مردمان حکیم و دانا و خردمند روزگار می گویند، پس چون من از تاریکی به روشنایی آمدم به تاریکی باز نروم که نادان بی خرد باشم. کسری گفت بفرمایم تا گردنت بزنند. بزرجمهر گفت داوری که پیش او خواهم رفت عادل است و گواه نخواهد و مکافات کند و رحمت خویش از تو دور کند. کسری چنان درخشم شد که به هیچ وقت نشده بود، گفت او را باز دارید تا بفرمایم که چه باید کرد. او را بازداشتند. چون خشم کسری بنشست گفت دریغ باشد تباه کردن این. فرمود تا وی را در خانه یی کردند سخت تاریک چون گوری و به آهن گران او را بستند و صوفی سخت در وی پوشیدند و هر روز دو قرص جو و یک کفه نمک و سبوی آب او را وظیفه کردند و مشرفان گماشت که انفاس وی می شمردند و بدو می رسانند.

دو سال برین جمله بماند. روزی سخن وی نشنودند. پیش کسری بگفتند. کسری تنگدل شد و بفرمود زندان بزرجمهر بگشادند و خواص و قوم او را نزدیک وی آوردند تا با وی سخن گویند مگر او جواب دهد. وی را به روشنایی آوردند، یافتندش به تن قوی و گونه بر جای. گفتند ای حکیم تو را پشمینه ستبر و بند گران و جایی تنگ و تاریک می بینیم، چگونه است که گونه بر جای است و تن قویتر است؟ سبب چیست؟ بزرجمهر گفت که برای خود گوارشی ساخته ام از شش چیز، هر روز از آن لختی بخورم تا بدین بمانده ام. گفتند ای حکیم اگر بینی آن معجون ما را بیاموز تا اگر کسی از ما را و یاران ما را کاری افتد و چنین حال پیش آید آن را پیش داشته آید. گفت نخست ثقه درست کردم که هر چه ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است باشد. دیگر به قضاء او رضا دادم. سوم پیراهن صبر پوشیده ام که محنت را هیچ چیزی چون صبر نیست. چهارم اگر صبر نکنم باری سودا و ناشکیبایی را به خود راه ندهم. پنجم آنکه اندیشم که مخلوقی را چون من کار بتر ازین است شکر کنم. ششم آنکه از خداوند سبحانه و تعالی نوید نیستم که ساعت تا ساعت

فرج دهد» آنچه رفت و گفت با کسری رسانیدند. با خویشتن گفت چنین حکیمی را چون توان کشت. و آخر بفرمود تا او را کشتند و مثله کردند. و وی به بهشت رفت و کسری به دوزخ.

هر که بخواند دانم که عیب نکند^۱ به آوردن این حکایت، که بی فایده نیست و تاریخ به چنین حکایات آراسته گردد. اکنون به سر تاریخ باز شوم بِمَشِيَّةِ اللَّهِ وَ عَوْنِهِ، وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ^۲.

چون از نشانیدن بوسهل زوزنی فارغ شدند، امیر مسعود رضی الله عنه با خواجه احمد حسن وزیر خلوت کرد به حدیث دیوان عرض که کدام کس را فرموده آید تا این شغل را اندیشه دارد؟ خواجه گفت ازین قوم بوسهل حمدوی شایسته تر است. امیر گفت وی را اشراف مملکت فرموده ایم و آن مهمترست و چنو دیگری نداری، کسی دیگر باید. خواجه گفت این دیگران را خداوند می داند^۳، کرا فرماید؟ امیر گفت بوالفتح رازی را می پسندم، چندین سال پیش خواجه کار کرده است. خواجه گفت مردی دیداری^۴ و نیکو و کافی است اما یک عیب دارد که بسته کار^۵ است، و این کار را گشاده کاری باید. امیر گفت شاگردان بددل و بسته کار باشند چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند. و بیاید^۶ خواندن و بدین شغل امیدوار کردن. وزیر گفت چنین کنم. چون بازگشت بوالفتح رازی را بخواند و خالی کرد و گفت: در باب تو امروز سخن رفته است و در شغل عرض اختیار سلطان بر تو افتاده است. و روزگاری دراز است تا تو را آزموده ام. این شغل تو درخواستی باشی بی فرمان و اشارت من و توفیری^۷ نموده. و بر من که احمدم چنین چیزها پوشیده نشود. و در همه احوال من تو را این^۸ ترتیب خواستمی، نیکوتر بودی که با من بگفتی. اکنون رواست و درگذشتم. دل قوی باید داشت و کار بر وجه برآند. و به هیچ حال توفیر فرا نستانم که لشکر کم کنی، که در ملک رخنه افتد و فساد در عاقبت آن بزرگ است. اما اگر این دزدیها و خیانتها که بوالقاسم کثیر^۹ و شاگردان وی کرده اند دریابی و به بیت المال باز آری پسندیده خدمتی کرده باشی. گفت از بیست سال باز من بنده مستوفی خداوند بوده ام و مرا آزموده است و راست یافته، و می دیدم که خیانتها می رود و می خواستم که در روزگار وزارت

۱ - نکند، چند نسخه: کند.

۲ - التوفیق، در N: بعد ازین کلمه به صورت عنوان دارد: فصل. در C و F به قدر یک سطر سفید گذاشته اند و لابد برای نوشتن عنوان. در هامش F به خط بعدی نوشته شده است: «ذکر رفتن خوارزمشاه از راه بخارا به جنگ علی تکین به ماوراءالنهر و وفات خوارزمشاه»، و مصحح B همین عبارت را در متن خود به صورت عنوان گذاشته است. در نسخه های متأخرتر اثری از عنوان دیده نمی شود.

۳ - می داند، یعنی می شناسد.

۴ - دیداری، گویا به معنی صائب رأی و اهل رأی و نظر است. رک ت.

۵ - بسته کار، گویا به معنی کندکار و به اصطلاح «مسمو» ست. رک ت.

۶ - بیاید خواندن، یعنی باید بوالفتح را احضار کنی و شغل را به او بدهی.

۷ - توفیری نموده، توفیر یعنی صرفه جوئی در مخارج و به اصطلاح حذف مقداری از اقلام هزینه، ط. رک ت.

۸ - این ترتیب، یعنی این انتصاب. رک ت.

۹ - بوالقاسم کثیر، موضوع سابقه دشمنی احمد حسن با این بوالقاسم به تفصیل خواهد آمد در کتاب.

خداوند^۱ اثری بماند این توفیر بنمودم و به مجلس عالی مقرر کردم. اگر رأی سامی بیند از بنده درگذرد که بر رأی خداوند باز ننموده‌ام، بیش چنین سهو نیفتد. گفت درگذشتم، بازگرد، این شغل بر تو قرار گرفته است. و روز دیگر شنبه بوالفتح را به جامه‌خانه بردند و خلعت عارضی پوشید در آن خلعت کمر هفتصدگانی بست و پیش آمد و خدمت کرد و به‌خانه بازگشت و اعیان حضرت و لشکر حقی گزاردند نیکو. و دیگر روز به درگاه آمد و کار ضبط کرد، و مردی شهیم و کافی بود و تا خواجه احمد حسن زنده بود گامی فراخ نیارست نهاد؛ و چون او گذشته شد میدان فراخ یافت و دست به توفیر لشکر برد و در آن بسیار خللها افتاد. به جای خود بیارم هر یک.

و در این وقت ملطفه‌ها رسید از منهیان بخارا که علی تگین البته نمی‌آرآمد و ژاژ می‌خاید و لشکر می‌سازد. و از دو چیز بر دل وی رنجی بزرگ^۲ است، یکی آنکه امیر ماضی با قدرخان دیدار کرد تا بدان حشمت خانی ترکستان از خاندان ایشان بشد، و دیگر او را امید کرده بود خداوند، که ملک هنوز یکرویه نشده بود، که چون او لشکر فرستد با پسری که یاری دهد، او را ولایتی دهد؛ چون بی^۳ از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد و بی‌منازع تخت ملک به خداوند رسید در^۴ آن است که فرصتی یابد و شری بیاکند، هر چند تا خداوند به بلخ است نباید^۵ اندیشید. چون امیر بر این حال واقف گشت خواجه بزرگ احمد حسن و بونصر مشکان را بخواند و خالی کرد و درین باب رأی خواست هرگونه سخن گفتند و رفت، امیر گفت علی تگین دشمنی بزرگ است و طمع وی که افتاده است مُحال است. صواب آن باشد که وی را از ماوراءالنهر برکنده آید. اگر بغراتگین پسر قدرخان که با ما وصلت دارد بیاید خلیفت ما باشد و خواهری که از آن ما به نام وی است فرستاده آید تا ما را داماد و خلیفه باشد و شر این فرصت جوی دور شود. و اگر او نیاید خوارزمشاه آلتوتناش را بفرماییم تا^۶ روی به ماوراءالنهر کند با لشکری قوی، که کار خوارزم مستقیم است، یک پسر و فوجی لشکر آنجا نشسنه^۷ باشند خواجه گفت ماوراءالنهر ولایتی بزرگ است. سامانیان که امراء خراسان بودند حضرت خود آنجا ساختند. اگر به دست آید سخت بزرگ کاری باشد. اما علی تگین گُربُز محتال است سی سال شد تا وی آنجا می‌باشد. اگر آلتوتناش را اندیشیده^۸ است صواب آن باشد که رسولی

۱- خداوند، در غیر N: خداوندگار، (کلمه خداوندگار زبان بهیقی نیست).

۲- بزرگ است، ت فی به جای: بزرگتر. (گویا کلمه را در اصل به سر هم نوشته بوده‌اند (بزرگست) و از آنجا این نصحین پهن آمده است.

۳- بی از جنگ، در نسخه‌های متأخر: بی‌جنگ. ولی مختار سن صحیح و اصیل است.

۴- در آن است که، در غیر K: دانست که.

۵- نباید اندیشید، در غیر M: بیاید اندیشید.

۶- تا روی، کدا در K. بقیه (جز A): تا پشت تا پشت. در A مثل بقیه بوده و با اصلاح مصحح در هاشم چین نده است: تا سب

به خوارزم و روی به ماوراءالنهر. شاید: تا فصد ماوراءالنهر.

۷- نشسنه باشند، شاید: سنده باشند.

۸- اندیشیده است، یعنی امیر. M: اندیشه است.

بانام نزدیکی خوارزمشاه فرستاده آید و درین باب پیغام^۱ داد. اگر بهانه آرد و آن حدیثِ قائل ملنجوق^۲ در دل وی مانده است این^۳ حدیث طی باید کرد، که بی حشمتِ وی علی تگین را بر نتوان انداخت، تا آنگاه که از نوعی دیگر اندیشیده آید؛ و اگر نشاطِ رفتن کند مقرر گردد که آن ریش^۴ نمانده است. امیر گفت موجه این است، کدام کس رود؟ خواجه بونصر گفت امیرک بیهقی را صاحب برید بلخ بفرستیم. و اگر خواهیم که خوارزمشاه برود کدخدای^۵ لشکر عبدوس را باید فرستاد. امیر گفت جز وی نشاید. در ساعت عبدوس را بخواندند و استاد نام‌ها نسخت کرد سخت غریب و نادر و خلعتی بانام که در آن پیل نر و ماده بود، پنج سر، خوارزمشاه را؛ و خلعت‌های دیگر خواجه احمد عبدالصمد و خاصگان خوارزمشاه را و اولیا و حشم سلطانی را. و عبدوس از بلخ سوی خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه قصد علی تگین کرد و کشته شد^۶ و در آن مدت چند کار سلطان مسعود برگزارده همه با نام، آنها را نیز می باید نبشت که شرط و رسم تاریخ این است:

امیر روز آدینه^۷ دوم ربیع‌الاول سوی منجوقیان رفت به شکار و آنجا بسیار تکلف رفت و جهانی سبز و زرد و سرخ بود با این فرمود تا طرادها غلامان سرای از دور بزدند و بر آن شراب خورد و نشاط کرد. و به باغ باز آمد در باقی ربیع‌الاول.

و غره ربیع‌الآخر چند قاصد آمدند از نزدیکی عبدوس که «کارها بر مراد است و آلتونتاش خلعت پوشید و بسیج رفتن کرد».

و طاهر دبیر را نامزد کرده بود امیر تا سوی ری رود به کدخدایی لشکری که بر^۸ سپاه سالار تاش فراش است. و صاحب برید و خازن نامزد شد. و خلعت^۹ وی راست کردند و بوالحسن کرجی ندیم را خازنی داد و بوالمظفر^{۱۰} حبشی را صاحب بریدی و گوهر آیین خزینه‌دار را سالاری. و حاجب جامه‌دار محمودی یارق تغمش را و چند تن دیگر را از حجاب و سرهنگان قم و کاشان و جبال و آن نواحی نامزد کرد. و سه‌شنبه ششم ربیع‌الآخر خلعت‌ها راست کردند و درپوشیدند و پیش آمدند و امیر ایشان را بناخت. روز پنجشنبه هشتم این ماه

۱ - پیغام داد. شاید: پیغام رود. ۲ - ملنجوق، رک. ص ۳۰۵ راده ۴.

۳ - این حدیث طی باید کرد، یعنی از این مطلب (جنگ با علی تگین) باید صرف نظر کرد چون بی حشمت خوارزمشاه این کار شدنی نیست.

۴ - ریش، یعنی جواحت، اشاره برنجش خوارزمشاه است.

۵ - کدخدای لشکر، ظ یعنی برای کدخدایی لشکر. (چون بعد خواهیم دید که عبدوس به این سمت تعیین می شود).

۶ - کشته شد، شرح مفصل بعد ازین خواهد آمد.

۷ - آدینه دوم، محل شک است شاید: سه‌شنبه. مطابق یک حساب احتمالی.

۸ - بر سپاه سالار، شاید هم: با سپاه سالار. یا: بر آن سپاه سالار.

۹ - خلعت وی، یعنی خلعت طاهر.

۱۰ - بوالمظفر، ت ف به جای: بوالحسن، به قرینه موارد دیگر ذکر این شخص در کتاب (یادداشت آقای مینوی هم مطابق این است).

روان کردند.^۱

و هم^۲ درین روز خبر رسید که نوشیروان پسر منوچهر به گرگان گذشته شد و گفتند باکالیجار خالش^۳ با حاجب بزرگ منوچهر ساخته بود او را زهر دادند - و این کودک نارسیده بود - تا پادشاهی باکالیجار بگیرد، و نامه‌ها رسیده بود به غزنین که از تبار مرداوین و وشمگیر کس نمانده است نرینه که ملک بدو توان داد، اگر خداوند سلطان درین ولایت باکالیجار را بدارد که به روزگار منوچهر کار همه او می‌راند ترتیبی^۴ به جایگاه باشد، جواب رفت که «صواب آمد، رایت عالی مهرگان قصد بلخ دارد. رسولان باید فرستاد تا آنچه نهادنی است با ایشان نهاده آید». و چون به بلخ رسید بوالمحاسن رئیس گرگان و طبرستان آنجا رسید و قاضی گرگان بومحمد بسطامی و شریف بوالبرکات و دیلمی محتشم و شیرج لیلی، و ایشان را پیش آوردند. و پس از آن خواجه بزرگ نشست و کارها راست کردند: امیری^۵ باکالیجار و دخترش را از گرگان بفرستد، و استاد منشور باکالیجار تحریر کرد و خلعتی سخت فاخر راست کرد و به رسولان^۶ سپردند و ایشان را خلعت دادند. و طاهر^۷ را مثال بود تا مال ضمان گذشته و آنچه اکنون ضمان کرده بودند بطلبد و به نشابور فرستد نزدیک سوری صاحب دیوان تا با جمل نشابور به حضرت آرند.

هژدهم این ماه رسید به گذشته شدن والده بونصر مشکان، و زنی عاقله بود، و از استاد منشورم که چون سلطان محمود حسنک را وزارت داده بود و دشمن گرفته با چنان دوستی که او را داشت والدهام گفت «ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگر چه دوست دارد آن کس را در هفته‌یی دشمن گیرد، از آن جهت که همباز او شود در ملک، و پادشاهی به انبازی توان کرد». و بونصر به ماتم بنشست. و نیکو حق گزاردند. و خواجه بزرگ درین تعزیت بیامد، و چشم سوری این باغچه کشید که بهشت را مانست از بسیاری یاسمین^۸ شکفته و دیگر ریاحین و مورد^۹ و نرگس و سرو آزاد، بونصر را گفت نباستی که ما به مصیبت آمده بودیم تا حق این باغچه گزارده آمدی چنان که در روزگار سلطان محمود حق باغچه غزنین گزاردیم. و اسبش به کرانه

۱ - روان کردند، یعنی روانه شدند. رک ت.

۲ - هم درین روز الخ، محل تأمل است، چون از ذیل خبر چنین بر می‌آید که خبر مردن نوشیروان در غزنین (یعنی پیش از این روز) به مسعود رسیده و جواب آن هم داده شده بوده است. اینجا در بلخ خبر نازه درین باب آمدن رسولان است. در باب نوشیروان بنگرید به تعلیقات.

۳ - خالش، قزوینی: «یعنی خال نوشیروان کما هو ظاهر العبارة بل صریحها نه حال منوچهر».

۴ - ترتیبی، یعنی انتصابی.

۵ - امیری باکالیجار الخ. عطف مفرد به جمله، قابل توجه است.

۶ - به رسولان سپردند الخ، یعنی خلعتی که برای باکالیجار و کسان او بود. به رسولان سپردند و خود رسولان را هم نفدا خلعت دادند.

۷ - و طاهر را مثال بود الخ، معلوم می‌شود که کار مالیات گرگان ضمیمه کاری بوده است و به عهده طاهر.

۸ - یاسمین شکفته، در غیر A: یاسمین چنین شکفته. ۹ - مورد، DA: ورد (هر دو صورت خوب است).

رواق که به ماتم آنجا نشسته بودند آوردند و برنشست و بونصر در رکابش بوسه داد و گفت «خداوند باقی باد، آن^۱ فخر بر سر من نهاد بدین رنجه شدن که هرگز مدروس نشود. و عجب نباشد که این باغ آن سعادت که باغ غزنین یافت بیابد». و هر چند امیر بر زبانِ بوالحسنِ عقیلی پیغام فرستاده بود در معنی تعزیت، روز چهارشنبه به خدمت^۲ رفت امیر به لفظ عالی خود تعزیت کرد.

قصه^۳ باغ غزنین و آمدنِ خواجه بگویم، یکی^۴ آنکه بنمایم حشمت استادم که وزیر^۵ با بزرگی احمد حسن به تعزیت و دعوت نزدیکِ وی آمد. از استادم شنودم که امیرِ ماضی به غزنین روزی نشاطِ شراب کرد و بسیار گل آورده بودند، و آنچه از باغ من از گل صد برگ بخندید شبگیر^۶ آن را به خدمتِ امیر فرستادم و بر اثر به خدمت رفتن. خواجه بزرگ و اولیا و حشم برسیدند. امیر در شراب بود خواجه را و مرا باز گرفت و بسیار نشاط رفت، و در چاشتگاه خواجه گفت: زندگانیِ خداوند دراز باد، شرط آن است که وقتِ گل ساتگینی^۷ خورند که مهمانی است چهل روزه خاصه چنین گل که ازین رنگین تر و خوشبوی تر نتواند بود. امیر گفت: بونصر فرستاده است از باغ خویش. خواجه گفت بایستی که این باغ را دیده شدی. امیر گفت میزبانی می جویی؟ گفت ناچار. امیر روی به من کرد گفت چه گویی؟ گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، رویاهان را زهره نباشد از شیر خشم آلود^۸ که صید^۹ به یوزان نمایند که این در سخت بیسته است. امیر گفت اگر شیر دستوری دهد^{۱۰}؟ گفتم بلی بتوان نمود. گفت دستوری دادم، بیاید نمود. هر دو خواجه خدمت کردند. و ساتگینی آوردند و نشاط تمام رفت. و آن شراب خوردن به پایان آمد. پس از یک هفته سلطان را استادم بگفت و دستوری یافت و خواجه احمد به باغ آمد، و کاری شگرف و بزرگ پرداخته بودند؛ نماز دیگر امیر بوالحسن عقیلی را آنجا فرستاد به پیغام و گفت «بوالحسن را نگاه باید داشت و دستوری دادیم، فردا صبح باید کرد که بامداد باغ خوشتر باشد» و هر دو مهتر بدین نواخت شادمانه شدند و دیگر روز بسیار نشاط

۱- آن فخر، ت ق. نسخه‌ها: آن فخر که.

۳- قصه باغ غزنین و آمدن خواجه بگویم، بعضی از نسخه‌ها تمام این عبارت و بعضی قسمتی از آن را به صورت عنوان نوشته‌اند. برخی هم کلمه «حکایت» را بر سر آن افزوده‌اند. در A تا کلمه خواجه عنوان است و پس از آن دارد: این حکایت بگویم.

۴- یکی آنکه، محل دقت است.

۵- وزیر، شاید: وزیری.

۶- شبگیر آن را، مدّ روی الف در نسخه‌ها هست. مرحوم قزوینی نوشته است: «رای توقیته»، یعنی شبگیران بک کلمه است مانند سحرگاهان و بهاران و «را» برای توقیت است.

۷- ساتگینی، نمی دانم که با یاء نکره است یا نیست، یعنی مراد نوعی شراب یا طرز مخصوصی از تراب‌خواری بوده است^۹.

۸- خشم آلود، B: خشم آلود.

۹- صید یوزان سانند، C: که بیوزان نمایند، A: که صید کوزان نمایند. K: که صید کوزان نمایند میربانی گفتگوی کردن. M: که صید کوزان نماید سربانی جستن و کردن.

۱۰- دستوری دهد، +M: چگویی.

رفت و نماز دیگر پیراگندند.

روز سه‌شنبه بیستم این ماه نامهٔ عبدوس رسید با سوارانِ مسرع که «خوارزمشاه حرکت کرد از خوارزم بر جانبِ آموی و مرا سویِ درگاه بازگردانید بر مراد». امیر روز دیگر بر نشست و به صحرا آمد و سالار و لشکر را که نامزد کرده بودند تا به آلتوتناش پیوندند دیدن گرفت و تا نمازِ دیگر سواران می‌گذشتند با ساز و سلاح تمام، و پیادهٔ انبوه، گفتند عدد ایشان پانزده هزار است. چون لشکر به‌تعییه بگذشت امیر آواز داد این دو سالار بگتگین چوگانی پدری و پیری آخور سالار مسعودی را و سرهنگان را که «هشیار و بیدار باشید و لشکر را از رعیت چه در ولایتِ خود و چه در ولایتِ بیگانه و دشمن دست کوتاه دارید تا بر کسی ستم نکنند. و چون به سپاه سالار آلتوتناش رسید نیکو خدمت کنید و بر فرمان او کار کنید و به هیچ چیز مخالفت نکنید». همه بگفتند فرمان بُرداریم. و پیاده شدند و زمین بوسه دادند و برفتند. و امیرکِ بیهقی صاحب برید را با آن لشکر به‌صاحب بریدی نامزد کردند و او را پیش خواند^۱ و با وزیر و بونصرِ مشکان خالی کرد و در همهٔ معانی مثال داد. و او هم خدمت کرد و روان شد.

روز دوشنبه غرّهٔ ماهِ جمادی‌الأولی این سال علی دایه را به‌جامه‌خانه بردند و خلعتِ سپاه سالاری پوشانیدند، که خواجهٔ بزرگ گفته بود که «از وی و جیه‌تر مردی و پیری نیست و آلت و عُدت و مردم و غلام دارد» و چنان خلعتی که رسمِ قدیم بود سپاه سالاران را پوشانیدند، و بازگشت و او را نیکو حق گزاردند؛ دیگر روز سویِ خراسان رفت با چهارهزار سوارِ سلطانی چنان که جمله گوش به‌مثالهایِ تاش فرّاش سپاه سالار دارند و از آن طاهرِ دبیر و به‌طوس مقام کنند و پشتیوانِ آن قوم باشند و همگان را دل می‌دهد^۲ و احتیاط کند^۳ تا در خراسان خلل نیفتد. و معمّایی رسید از آن امیرک که «خوارزمشاه چون لشکرِ سلطانی بدید اول بشکوهید که علی تگین تعییه است، خود را فراهم بگیرفت و کشتی از میانِ جیحون باز گردانیده بود، تا کدخدایش احمدِ عبدالصمد او را قوتِ دل داد. و هر چند چنین است خوارزمشاه چون^۴ دلشده بی می‌باشد، و بنده چند دفعه به‌نزدیکِ وی رفت تا آرام‌گونه بی یافت؛ مگر عاقبت کار خوب شود که اکنون باری به ابتدا تاریخ می‌نماید». وزیر گفت «خوارزمشاه بازنگشت و برفت، این کار بر خواهد آمد و خللی نزیاید».

و بر راهِ بلخ اسکدار نشانده بودند و دل درین اخبار بسته، و هر روز اسکدار می‌رسید. تا چاشتگاه اسکداری رسید حلقه ابرافگنده و بر در زده که «چون خوارزمشاه از جیحون بگذشت علی تگین را معلوم شد، شهر بخارا به‌غازیانِ ماوراءالنهر سپرد و خزانه و آنچه خُف^۵

۱- خواند، F: خواندند.

۲- می‌دهد، یعنی علی دایه می‌دهد. M: می‌دهند.

۳- احتیاط کند، NF: احتیاط کرد. K: احتیاط کرده.

۴- چون دلشده بی NFB: چون دل شده، G: خون شده.

۵- خف، AB: مخفف. K: اخف.

داشت با خویشتن برد به دبوسی تا آنجا جنگ کند؛ و غلامی صد^۱ و پنجاه را که خیاره آمدند مثال داد تا به قهندز ایشان را نگاه دارند. خوارزمشاه چون بشنید ده سرهنگ با خیل سوی بخارا تاختنی^۲ بدادند و خود به تعیبه^۳ رفت و راهها از چپ و راست بگرفت تا از کمین خللی نزاید. و چون به بخارا رسید شحنة علی تگین به دبوسی گریخت و غازیان ماوراءالنهر و مردم شهر به طاعت پیش آمدند و دولت عالی را بندگی نمودند و گفتند دیر است تا در آرزوی آنند که رعیت سلطان اعظم ملک الإسلام شهاب الدوله ادام الله سلطانه باشند. خوارزمشاه ایشان را بنواخت و مثال داد تا قهندز را در پیچیدند و به قهر و شمشیر بستند. و غلامی هفتاد ترک خیاره به دست آمدند، جدا کردند تا به درگاه عالی فرستند. و قهندز و حصار غارت کردند و بسیار حیمت و ستور به دست لشکر افتاد. و خوارزمشاه دیگر روز قصد دبوسی کرد، و جاسوسان رسیدند که علی تگین لشکری انبوه آورده است چه آنچه داشت و چه ترکمانان و سلجوقیان و حشری، و جنگ به دبوسی خواهد کرد که به جانب صغانیان پیوسته است و جایگاه کمین است و آب روان و درختان بسیار. و به دولت عالی ظفر و نصرت روی خواهد نمود».

و امیر صفه‌یی فرموده بود بر دیگر جانب باغ برابر خضرا، صفه‌یی سخت بلند و پهنا^۴ در خورد بالا، مشرف بر باغ، و در پیش حوضی^۵ بزرگ، و صحنی فراخ چنان که لشکر دوروپه بایستادی. و مدتی بود تا بر آورده بودند، این وقت تمام شده بود. فرمودند^۶ خواجه [ابو] عبدالله الحسین^۷ بن علی میکائیل^۸ را تا کاری سخت نیکو بساختند که امیر سه‌شنبه^۹ هژدهم ماه جمادی الأولى درین صفة نو خواهد نشست. و این روز آنجا بار داد و چندان^{۱۰} نثار کردند که حد و اندازه نبود. و پس^{۱۱} از بار بر نشست، به میدانی که نزدیک این صفة بود چوگان باختند و تیر^{۱۲} انداختند. و درین صفة خوانی نهادند سخت بزرگ. و امیر به گرمابه رفت از میدان و از گرمابه به خوان رفت و اعیان را به خوان بردند و نان خوردن گرفتند و شراب گردان شد و از خوان مستان بازگشتند. و امیر نشاط خواب کرد. و گل بسیار آوردند و مثال دادند که باز نگردند که

۱ - صد... آمدند، GKM: صد و پنجاه آمدند.

۲ - ناختنی بدادند، K: ناختن آوردند. A: ناختن آورد. B: ناختنی بردند. G: ناختنی بدادند.

۳ - به تعیبه، B: با تعیبه، C: تعیبه.

۴ - پینا در خورد، کذا در I: بقیه: پیناور خورد. (در خورد به معنی مناسب و شایسته، در خورد).

۵ - حوضی بزرگ و صحنی، کذا در B. N: حوض بزرگ صحنی، بقیه: حوض بزرگ و صحنی.

۶ - فرمودند، قزوینی بر روی علامت جمع خط کشیده است. ولی استعمال فعل جمع به معنی فعل مجهول در سبک بیهقی هست، فرمودند یعنی فرموده شد.

۷ - الحسین، کذا در A. بقیه: الحسن.

۸ - میکائیل، کذا در N. بقیه: الیکائیل.

۹ - سه‌شنبه هژدهم، اشکال دارد. رک ت.

۱۰ - و چندان، در غیر N بی واو.

۱۱ - پس از بار، کذا در B. A: پس از مجلس بار. K: از پس مجلس باره. بقیه: از مجلس باره.

۱۲ - تیر، MA: نیزه.

نشاطِ شراب خواهد بود.

و از گلشن استادم به دیوان آمد، اسکدار بیهقی رسید حلقه برافکنده و بر در زده، استادم بگشاد و رنگ از رویش بگشت، رسم آن بود که چون نامه‌ها رسیدی رقعتهی نبشتی و بونصر دیوانیان را دادی تا به خادم رساند، و اگر مهم بودی به من دادی، این ملطفه خود برداشت و به نزدیک آغاجی خادم برد خاصه. و آغاجی خبر کرد، پیش خواندند، در رفت^۱ مطربان را بازگردانیدند و خواجه بزرگ را بخواندند. و امیر از سرای برآمد و بر ایشان خالی داشت تا نماز دیگر. وزیر بازگشت و استادم به دیوان نشست و مرا بخواند^۲ و نامه نسخت کردن گرفتم، نامه‌های امیرک بیهقی بود بر آن جمله که «آلتوتاش چون به دبوسی رسید طلیعه علی تگین پیدا آمد، فرمود تا کوس فرو کوفتند و بوقها بدمیدند، با تعبیه تمام براند و لشکرگاهی کردند برابر خصم و آبی بزرگ در^۳ میان، و دست آویزی به پای شد قوی و هر دو لشکر را که طلیعه بودند مدد رسید تا میان دو نماز لشکر فرود آمد و طلایع بازگشتند. خوارزمشاه بر بالای بایستاد و جمله سالاران و اعیان را بخواند و گفت «فردا جنگ باشد به همه حال، به جای خود باز روید، امشب نیکو پاس دارید و اگر آوازی افتد دل از خویشتن مبرید و نزدیک^۴ دیگر مروید که من احتیاط در کید کردن و طلیعه داشتن و جنگ به جای آورده‌ام تا چون خصم پیدا آید حکم حال^۵ و مشاهدت را باشد. و امیرک بیهقی^۶ را با خود برد و نان داد و کدخدا^۷ و خاصگانش را حاضر نمودند. چون از نان فارغ شد با احمد و تاش^۸ سپاه سالار و چند سرهنگ محمودی خالی کرد و گفت این علی تگین دشمنی بزرگ است، از بیم سلطان ماضی آرامیده بود، او را امید کردند و چون کار یکرویه شد اگر بر آن برفتندی^۹ این مرد فسادی نیوستی و مخالفتی اظهار نکردی. چون منهیان نوشتند که او ناراست است خداوند سلطان عبدوس را نزدیک من فرستاد و درین معانی فرمان داد، چه چاره بود از فرمان برداری که مضربان صورت من زشت کرده بودند. اکنون کار به شمشیر رسید، فردا جنگ صعب خواهد بود و من نه از آن مردانم که به هزیمت بشوم، اگر حال دیگرگونه باشد من نفیس خود به خوارزم نبرم، اگر کشته شوم رواست، در طاعت خداوند خویش شهادت یابم، اما باید که حق خدمت قدیم من در فرزندان من رعایت کرده آید.

۱- در رفت، K: در وقت.

۲- بخواند در غیر A: بخواندند. (هر دو صورت موجه است).

۳- در میان، فقط در A ست. (در سطور بعد ذکر آن که میان دو لشکر رودی بوده است می آید).

۴- نزدیک دیگر، در همه نسخه‌ها چنین نوشته شده است، و شاید «نزد یکدیگر» باشد. یا: نزدیکتر.

۵- حال و مشاهدت، کذا در بقیه بی و او.

۶- درین گزارش امیرک گاهی صورت متکلم دارد و گاهی صورت مغایب، و فرض آن است که این گزارش نقل از نامه خود اوست. نمی دانم که این تفنن خود امیرک بوده یا از ناقل قول او خواجه بوالفضل.

۷- کدخدا، یعنی احمد عبدالصمد.

۸- تاش، مقصود تاش سپاه سالار خوارزمشاه است، تاش ماهروی، بعدها هم نامش درین کتاب می آید.

۹- برفتندی... نیوستی... نکردی، کذا در MB. بقیه: برفتند، نیوست، نکرد.

همگان^۱ گفتند ان شاء الله تعالی که خیر و نصرت باشد. پس مثال داد تا [بر] چهار جانب طلیعه رفت و هر احتیاط که از سالاری بزرگ خوانده آمد و شنوده به جای آورد. و قوم بازگشتند. و مخالفان به چند دفعه قصد کردند، آوازاها افتاد، دشمنان کور^۲ و کبود بازگشتند.

«چون صبح بدمید خوارزمشاه بر بالای بایستاد و سالاران و مقدمان نزدیک وی و تعبیه‌ها بر حال خویش. گفت «ای آزادمردان چون روز شود خصمی سخت شوخ و گریز پیش خواهد آمد و لشکری یکدل دارد، جان^۳ را بخواهند زد. و ما آمده‌ایم تا جان و مال ایشان بستانیم و از بیخ برکنیم. هشیار و بیدار باشید و چشم به علامت من در قلب دارید که من آنجا باشم که اگر عیاذاً بالله سستی کنید خلل افتد؛ جیحون بزرگ در پیش است و گریزگاه خوارزم سخت دور است، و به حقیقت من به هزیمت نخواهم رفت، اگر مرا فراگذارید شما را به عاقبت روی خداوند می‌باید دید. من آنچه دانستم گفتم». گفتند خوارزمشاه داد ما بداد، تا جان بزنیم. و خوارزمشاه در قلب ایستاد، و در جناح آنچه لشکر قویتر بود جانب قلب نامزد کرد تا اگر میمنه و میسره را به مردم حاجت افتد می‌فرستد. بگتگین چوگانی و پیری آخورسالار را بگفت تا بر میمنه بایستادند با لشکری سخت قوی. و تاش سپاهسالارش را بر میسره بداشت و بعضی لشکر سلطانی. و ساقه قوی بگماشت هر دو طرف را. و پنج سرهنگ محتشم را با مبارزان مثال داد که هرکس از لشکر باز گردد میان بدو نیم کنند. و برابر^۴ طلیعه سواران گزیده‌تر فرستادن گرفت.

«چون روز شد کوس فرو کوفتند و بوق بدمیدند و نعره برآمد. خوارزمشاه به تعبیه راند، چون فرسنگی کناره رود برفت آب پایاب^۵ داشت و مخوف^۶ بود، سواری چند از طلیعه بتاختند که «علی تگین از آب بگذشت و در صحرائی سخت فراخ بایستاد، از یک جانب رود و درخت بسیار و دیگر جانب دورادور لشکر، که جنگ اینجا خواهد بود؛ و چنین می‌گویند که سه جای کمین سوی بونه و ساقه ساخته است که از لب رود درآیند و از پس پشت مشغولی دهند». هر چند خوارزمشاه کدخدایش را با بونه و ساقه قوی ایستانیده بود، هزار سوار و هزار پیاده باز گردانید تا ساخته باشند با آن قوم، و نقیبان تاخت^۷ سوی احمد^۸ و ساقه و سوی مقدمان که بر لب رود

۱- همگان، بیشتر نسخه‌ها: همگان.

۲- کور و کبود، قزوینی: «اصطلاحی بوده است یعنی خاب و خاسر».

۳- جان را بخواهند زد، یعنی برای جان، یا نا جان دارند.

۴- برابر طلیعه، شاید: بر اثر طلیعه، یعنی به دنبال طلیعه خود و برای تقویت آن.

۵- پایاب، به گفته برهان محلی است از آب که پای به‌رین آن برسد و قابل عبور باشد.

۶- مخوف بود، یعنی از آن جهت که دشمن می‌توانست از این پایاب عبور کند (۲).

۷- تاخت، به معنی متعدی آن.

۸- احمد و ساقه، کذا در K.A: احمد. بقیه: احمد و ساقه بایستاید (۴).

مرتب بودند پیغام داد که حال چنین است. پس برانند، با یکدیگر رسیدند، و امیرک را با خویشان برد تا مشاهده حال باشد و گواه وی. و امیرک را با خویشان در بالای بایستانید، و علی تگین هم بر بالای بایستاند، از علامت سرخ و چتر به جای آوردند، و هر دو لشکر به جنگ مشغول شدند و آویزشی بود که خوارزمشاه گفت در مدت عمر چنین یاد ندارد. میمنه علی تگین نماز پیشین بر میسر خوارزمشاه برکوفتند و نیک بکوشیدند و هزیمت بر خوارزمشاه افتاد؛ خوارزمشاه بانگ برزد و مددی فرستاد از قلب، ضبط نتوانست کرد و لشکر میسره برفتند، تاش ماهروی ماند سپاه سالارش و سواری دویست خویشان را در رود افگندند و همه بگذشتند^۱. خوارزمشاه میمنه خود را بر میسر ایشان فرستاد، نیک ثبات کردند، دشمن سخت چیره شد چنان که از هر دو روی بسیار کشته شد و خسته آمد و لشکر میمنه بازگشت، و بگتگین حاجب چوگانی و پیری آخور سالار با سواری پانصد می آویختند و دشمن انبوه تر روی بدیشان نهاد و بیم بود که همگان^۲ تباه شوند، خوارزمشاه و قلب از جای برفتند و روی به قلب علی تگین نهادند و بگتگین و پیری بدو پیوستند و قومی سوار هزیمتیان. و علی تگین نیز با قلب و میسر خود درآمد. و خوارزمشاه نیزه بستد و پیش رفت، چون علامتش لشکر بدیدند چون کوه آهن درآمدند و چندان کشته شد از دو روی که سواران را جولان دشوار شد، و هر دو لشکر بدان بلا صبر کردند تا به شب، پس از یکدیگر بازگشتند. چنان که جنگ قائم^۳ ماند؛ و اگر خوارزمشاه آن نکردی لشکری بدان بزرگی به باد شدی.

«و تیری رسیده بود خوارزمشاه را و کارگر افتاده بر جایی که از سنگهای قلعتی که در هندوستان است سنگی بر پای چپ او آمده بود. آن شهادت بین که آن درد بخورد و در معرکه اظهار نکرد و غلام را فرمود تا تیر از وی جدا کرد و جراحی بیست. چون به لشکرگاه رسید یافت قوم^۴ را بر حال خویش هیچ خلل نیفتاده بود و هزیمتیان^۵ را دل داده و به جای خویش بداشته؛ هر چند کمینها چند بار قصد کرده بودند خواجه احمد کدخدایش و آن قوم که آنجا مرتب بودند احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود. خوارزمشاه ایشان را بسیار نیکویی گفت و هر چند مجروح بود کس ندانست و مقدمان را بخواند و فرود آورد و چند تن را ملامت کرد و هر یک عذر خواستند عذر پذیرفت و گفت^۶ باز گردید و ساخته پگاه بیاید تا کار خصم

۱- بگذشتند. پس ازین در خبر وزارت احمد عبدالصمد خواهد آمد که ناش درین جنگ کشته شده است.

۲- همگان، در غیر MKA: همگان.

۳- قائم، در غیر BA: قائمه. قائم ماندن یعنی معلق و بلا تکلیف ماندن. رکت.

۴- قوم را، یعنی مردمی را که بر بنه و ساقه گماشته بود.

۵- و هزیمتیان... بداشته، این جمله شاید در اصل پس از عبارت «تا خللی نیفتاده بود» جای داشته است و کاتبی از مشابهت «هیچ خللی نیفتاده بود» با آنجا به اشتباه افتاده و جمله را به اینجا آورده است. به این فرص عبارت چنین می شود: احتیاط کرده بودند تا خللی نیفتاده بود و هزیمتیان را دل داده (عطف به: کرده بودند) و به جای خویش بداشته.

۶- و گفت، در غیر B بی واو.

فیصل^۱ کرده آید که دشمن مقهور شده است و اگر^۲ شب نیامدی فتح برآمدی. گفتند: چنین کنیم. احمد را و مرا^۳ بازگرفت و گفت این لشکر امروز به باد شده بود اگر من پای نیفشردمی و جان بذل نکردمی، اما تیری رسید بر جایگاهی که وقتی همان جای سنگی رسیده بود، هر چند چنین است فردا به جنگ روم. احمد گفت «روی ندارد مجروح به جنگ رفتن، مگر مصلحتی باشد که بادی^۴ در میان جهد تا نگریم که خصم چه کند، که من جاسوسان فرستاده‌ام و شبگیر در رسند». و طلعه‌ها نامزد کرد مردم آسوده. و من بازگشتم. وقت سحر کسی آمد و به تعجیل مرا بخواند نزدیک وی رفتم گفت دوش همه شب نخفتم ازین جراحت و ساعتی شد تا جاسوسان بیامدند و گفتند علی تگین سخت شکسته و متحیر شده است که مردمش کم آمده است و بر آنست که رسولان فرستد و به صلح سخن گوید، هر چند چنین است چاره نیست به حيله برنشینیم و پیش رویم. احمد گفت تا^۵ خواجه چه گوید؟ گفتم اعیان^۶ سپاه را بیاید خواند و نمود که «به جنگ خواهد رفت^۷» تا لشکر برنشینند آنگاه کس بتازیم که از راه مخالفان درآید از طلعه‌گاه تا گوید که «خصمان به جنگ پیش نخواهند آمد که رسول می‌آید» تا امروز آسایشی باشد خوارزمشاه را، آنگاه نگریم. خوارزمشاه گفت صواب است. اعیان و مقدمان را بخواندند و خوارزمشاه را بدیدند و بازگشتند و سوار بایستادند.

«و کوس جنگ زدند، خوارزمشاه اسب خواست و به جهد برنشست اسب تندی کرد، از قضاء آمده بیفتاد هم بر جانب افگار و دستش بشکست، پوشیده او را در سرای پرده بردند به خرگاه و بر تخت بخوابانیدند و هوش از وی بشد، احمد و امیرک را بخواند گفت مرا چنین حالی پیش آمد و به خود مشغول شدم، آنچه صواب است بکنید تا دشمن کامی نباشد و این لشکر به باد نشود. احمد بگریست و گفت به ازین می‌باشد که خداوند می‌اندیشد، تدبیر آن کرده شود. امیرک را به نزدیک لشکر برد و ایشان را گفت که امروز جنگ نخواهد بود، می‌گویند علی تگین کوفته شده است و رسول خواهد فرستاد، طلعه لشکر دُما دم کنید تا لشکرگاه مخالفان، اگر جنگ پیش آرد برنشینیم و کار پیش گیریم، اگر رسولی فرستد حکم مشاهدت را باشد. گفتند سخت صواب است. و روان کردند^۸ و کوس می‌زدند و حزم نگاه می‌داشتند.

«این گرگی پیر جنگ پیشین روز بدیده بود و حال ضعف خداوندش در شب کس فرستاده بود نزد کدخدای علی تگین محمودبیک و پیغام^۹ داده و نموده و گفته که اصل تهور و تعدی از

۱- فیصل، در غیر BA: فصل.

۲- و اگر، بیشتر نسخه‌ها: و گر.

۳- مرا، یعنی امیرک را.

۴- بادی در میان، A: در میان بادی.

۵- تا خواجه چه گوید گفتم، در GMKA نیست.

۶- اعیان سپاه، کذا در M, K: اعیان لشکر. بقیه: اعیان و ساد.

۷- خواهد رفت، M: می‌رویم.

۸- روان کردند، در M: روان گردیدند. (روان کردن به معنی روانه شدن در کتاب هست رکت ت).

۹- پیغام داده، +K: و سنانها داده.

شما بود تا سلطان خوارزمشاه را اینجا فرستاد، و چون ما از آب گذاره کردیم واجب چنان کردی و به خرد نزدیک بودی که مهترت رسولی فرستادی و عذر خواستی از آن فراخ سخنیها و تبسطها که سلطان ازو بیازرد، تا خوارزمشاه در میان آمدی و به شفاعت سخن گفتی و کار راست کردی و چندین خون ریخته نشدی. قضا کار کرد. این از عجز نمی گویم که چاشنی دیده آمد، و خداوند سلطان به بلخ است و لشکر دُمادُم؛ ما کدخدایان پیشکارِ محتشمان باشیم، بر ما فریضه است صلاح نگاه داشتن. و هر چند که خوارزمشاه از اینکه گفتیم خبر ندارد و اگر بداند به من بلانی رسد اما نخواهم که بیش خونی ریخته شود. حقِ مسلمانی و حقِ مجاورتِ ولایت از گردنِ خویش بیرون کردم، آنچه صلاح خویش در آن دانید می کنید.

«کدخدایِ علی تگین و علی تگین این حدیث را غنیمت شمردند و هم در شب رسول را نامزد کردند، مردی علوی و جیه از محتشمانِ سمرقند، و پیغامها دادند. چاشتگاه این روز لشکر به تعبیه برنشسته بود رسول بیامد و احمد بگفت خوارزمشاه را که بی تو^۱ چه کردم. هر چند به تن خویش مشغول بود و آن شب کرانه خواست کرد گفت: احمد من رفتم. نباید که فرزندانم^۲ را ازین بد آید که سلطان گوید من با علی تگین مطابقت کردم. احمد گفت «کار ازین درجه گذشته است، صواب آن است که من پیوسته ام، تا صلح پیدا آید و از اینجا به سلامت حرکت کرده شود جانبِ آموی [و] از آن^۳ جانبِ جیحون رفته آید آنگاه این حال باز نماییم. معتمدی چون امیرک اینجاست، این حالها چون آفتاب روشن شد، اگر چنین کرده نیامدی بسیار خلل افتادی. خوارزمشاه را رنج باید کشید یک ساعت بیاید نشست تا رسول پیش آرند.» خوارزمشاه موزه و کلاه پوشید و به خیمه بزرگ آمد و غلامان بایستادند و کوبه یی بزرگ و لشکر و اعیان رسول پیش آمد و زمین بوسه داد و بنشانند چنان که به خوارزمشاه نزدیکتر بود. در صلح^۴ سخن رفت. رسول گفت که علی تگین می گوید مرا خداوند سلطانِ ماضی فرزند خواند، و این سلطان چون قصدِ برادر کرد و غزنین، من لشکر و فرزند پیش داشتم، مکافات من این بود! اکنون خوارزمشاه پیرِ دولت است آنچه رفت در باید گذاشت به رضایِ سلطان، به آموی رود و آنجا با لشکر مقام کند و واسطه^۵ شود تا خداوند سلطان عذر من بپذیرد و حال لطیف شود چنان که در نوبتِ خداوند سلطانِ ماضی بود تا خونی ریخته نشود. خوارزمشاه گفت سخت نیکو گفت، این کار تمام کنم و این صلاح به جای آرم، و جنگ برخاست؛ ما سویِ آموی برویم و آنجا مقام کنیم. علوی دعا گفت، و بازگردانیدندش و به خیمه بنشانند، و خوارزمشاه بگتگین و پیروی

۱- بی نو، در B نیست.

۲- فرزندانم را ازین بد آید. یعنی ازین عمل برای آنها بدی پیش آید، به ضرر آنها باشد.

۳- از آن جانب، شاید؛ و از آن جانب.

۴- در صلح، KA: وز صلح.

۵- واسطه، KM: رابطه.

آخور سالار را و دیگر مقدّمان را گفت چه گوئید و چه بینید؟ گفتند فرمانِ خداوند سلطان آن است که ما متابِعِ خوارزمشاه باشیم و بر فرمانِ او کار کنیم. و یکسوارگان ما نیک به درد آمده‌اند و بدان زشتی هزیمت شده و اگر خوارزمشاه آن ثبات نکردی و دست از جان بنشستی خللی افتادی که دریافت نبودی، و خوارزمشاه مجروح شده است و بسیار مردم کشته شده‌اند. گفت: اکنون گفت‌وگوی^۲ مکنید و سواره و پیاده بر تعبیه می‌باشید و حزم تمام به جای آرید و بر چهار جانب طلیعه گمارید که از مکر دشمن ایمن نشاید بود. گفتند چنین کنیم.

«و خوارزمشاه برخاست و ضعفش قویتر شد چنان که اسهال افتاد سه بار، خوارزمشاه احمد را بخواند گفت کارِ من بود، کارِ رسول زودتر بگذار. احمد بگریست و بیرون آمد از سرای پرده و در خیمه بزرگ بنشست و خلعتی فاخر و صلتی به سزا بداد^۳ رسول را [او] بازگردانید و مردی جلد سخن‌گوی از معتمدانِ خویش با او^۴ فرستاد و سخن بر آن جمله قرار دادند که چون علوی نزدیکِ علی تگین رسید باید که رسول ما را بازگرداند و علی تگین بر^۵ [یک] منزل بازپس نشیند چنان که پیش رسول ما حرکت کند ما نیز یک منزل امشب سویِ آموی بخواهیم رفت.

«و لشکر را فرود آوردند و طلیعه از چهار جانب بگماشتند و اسهال و ضعفِ خوارزمشاه زیادت تر شد، شکرِ خادمِ مهترِ سرای را بخواند و گفت احمد را بخوان. چون احمد را بدید گفت من رفتم، روز جزع نیست و نباید گریست، آخر کار آدمی مرگ است، شما یان مردمان پشت به پشت آرید چنان کنید که مرگِ من امشب و فردا پنهان ماند، چون یک منزل رفته باشید اگر آشکارا شود حکمِ مشاهدت شماراست، که اگر عیاذاً بالله خبرِ مرگِ من به علی تگین رسد و شما جیحون گذاره نکرده باشید شما و این لشکر آن بینید که در عمر ندیده باشید. و امیرک حالِ من چون با لشکر به درگاه نزدیکِ سلطان رود باز نماید که هیچ چیز عزیزتر از جان نباشد در رضایِ خداوند بذل کردم، و امیدوارم که حقِ خدمتِ من در فرزندانم رعایت کند. بیش طاقتِ سخن نمی دارم و به جان دادن و شهادت مشغولم. احمد و شکر بگریستند و بیرون آمدند و به ضبطِ کارها مشغول شدند. «و نمازِ دیگر چنان شد خوارزمشاه که بیش امید نماند. احمد به خیمه بزرگِ خود آمد و نقیبان را بخواند و به لشکر پیغام داد که «کارِ صلح قرار گرفت و علی تگین منزل کرد بر جانبِ سمرقند و رسول تا^۶ نمازِ خفتن به طلیعه ما رسید و طلیعه را

۱ - بدرد آمده، شاید: بدرد آمده‌اند.

۲ - گفت‌وگوی، B: گفتگوئی.

۳ - بداد رسول را و بازگردانید، ت ق، نسخه‌ها: بداد و رسول را بازگردانید.

۴ - با او، در غیر M: برو، بدو.

۵ - بر یک منزل، نظر قزوینی هم برین تصحیح بوده است.

۶ - رسول تا، شاید: رسول ما، یعنی رسول مادر بازگشت از نزد علی تگین چون صلح برقرار شده بود طلیعه ما را لارم ندانست و آن را بازگردانید.

بازگردانید که خوارزمشاه حرکت خواهد کرد. منتظر آواز کوس باشید، و باید میمنه و طیعه و ساقه تعبیه ساخته روید که هرچند صلح باشد به زمین دشمنیم و از خصم ایمن نتوان بود.» و مقدمان خواهان این بودند. - و این است^۱ عاقبت آدمی چنان که شاعر گفته است:

وَإِنَّ امْرَأً أَقْدَسَ سَارٍ سَبْعِينَ حِجَّةً إِلَى مَنْهَلٍ مِنْ وَرْدِهِ لَقَرِيبٌ

خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت. و در خبر آمده است: من اصبح آمناً فی سربہ مُعافئ فی بدنہ و عندہ قوت یومیہ فکأنما حاز الدنیا بحذافیرها. ایزد تعالی توفیق خیرات دهد و سعادت این جهان و آن جهان روزی کند. -

«چون خوارزمشاه فرمان یافت ممکن نشد تابوت و جز آن ساختن که خبر فاش شدی، مهد پیل راست کردند و شبگیر وی را در مهد بخوابانیدند و خادمی را بنشانند تا او را نگاه می داشت و گفتند «از آن جراحی نمی تواند نشست و در مهد برای آسانی و آسودگی می رود.» و خبر مرگ افتاده بود در میان غلامانش شکر خادم فرمود تا کوس فرو کوفتند و جمله لشکر با سلاح و تعبیه و مشعلهای بسیار افروخته روان گردید. تا وقت نماز بامداد هفت فرسنگ برانده بودند و خیمه و خرگاه و سرابرد بزرگ زده، او را از پیل فرو گرفتند و خبر مرگ گوشا گوش افتاد، و احمد و شکر خادم تنی چند از خواص و طبیب و حاکم لشکر را بخواندند و گفتند شما به شستن و تابوت ساختن مشغول شوید.

احمد نقیبان فرستاد و اعیان لشکر را بخواند که پیغامی است از خوارزمشاه هرکس فوجی لشکر با خود آرید. همگان ساخته بیامدند و لشکر بایستاد، احمد ایشان را فرود آورد و خالی کرد و آنچه پیش از مرگ خوارزمشاه ساخته بود از نبشته و رسول و صلح تا این منزل که آمد باز گفت. غمی بسیار خوردند بر مرگ خوارزمشاه و احمد را بسیار بستودند^۲ او گفت اکنون خود را زودتر به آموی افکنیم. خواجه گفت علی تگین زده و کوفته امروز از ما بیست فرسنگ دور است و تا خبر مرگ خوارزمشاه بدو رسد ما به آموی رسیده باشیم. و غلامان گردن آور^۳ تر خوارزمشاه از مرگ شمتی یافته بودند، شما را بدین رنجه کردم تا ایشان را ضبط کرده آید؛ و نماز دیگر برنشینیم و همه شب برانیم چنان که روز به رود رسیده باشیم و جهد کنیم تا زودتر از جیحون بگذریم. جواب دادند که نیکو اندیشیده است و ما جمله متابع فرمان ویم به هرچه مثال دهد. شکر خادم را بخواند و گفت سرهنگان خوارزمشاه را بخوان، چون حاضر

۱ - و این است عاقبت الخ، این پاراگراف ظاهراً سخن خود بیعتی است که به مناسبت مرگ خوارزمشاه فرصتی برای ذکر موعظه و تنبیه غافلان یافته است و سخن خود را بی هیچ نشانه فصلی با گزارش صاحب برید مخلوط کرده است. احتمال آن که این هم از سخن صاحب برید و نامه اسکندر باشد بسیار بعید است و خلاف قاعده.

۲ - بستودند و گفت، ظ یعنی بستودند و گفتند، از باب افراد فعل معطوف به جمع در زبان قدیم.

۳ - گران آور، از قبیل دلاور و نام آور است.

شدند سرهنگان را بنشانند، و حشمت می داشتند، پیش احمد نمی نشستند؛ جهد بسیار کرد تا بنشستند؛ گفت شما دانید که خوارزمشاه چند کوشید تا شما را بدین درجه رسانید. وی را دوش وفات بود که آدمی را از مرگ چاره نیست، و خداوند سلطان را زندگانی باد به جای است، و او^۱ فرزندان شایسته دارد و خدمت‌های بسیار کرده است، و این سالاران و امیرک که معتمدان سلطاند هرآینه چون به درگاه رسند و حال باز نمایند فرزندی شایسته خوارزمشاه را جای پدر دهد و به خوارزم فرستد، و من بدین با علی تگین صلح کرده‌ام، و او از ما دور است و تا نماز دیگر بر خواهیم داشت تا به آموی رسیم زودتر، این مهتران سوی بلخ کشند و ما سوی خوارزم. اگر با من عهد کنید و بر غلامان سرایی حجت کنید تا بخرد باشند، که چون به آموی رسیم از خزانه خوارزمشاه صلتی داده آید، بدنام نشوید و همگان نیکونام مانید. اگر عیاذاً بالله شغبی و تشویشی کنید پیدا است که عدد شما چند است این شش هزار سوار و حاشیت یک ساعت دمار از شما بر آرند، و تنی چند نیز اگر به علی تگین پیوندید شما را پیش او هیچ قدری نماند و قراری^۲ به جایی، این پوست باز کرده بدان گفتم تا خوابی دیده نیاید، این مهتران که نشسته‌اند با من درین یک سخن‌اند» و روی به قوم کرد که شما همین می گوئید؟ گفتند ما بندگان فرمان برداریم. احمد ایشان را به سوگندان گران بست و برفتند و با غلامان گفتند، جمله در شوریدند و بانگ بر آوردند و سوی اسب و سلاح شدند. این مقدمان برنشستند و فرمود^۳ تا لشکر برنشست به جمله، چون غلامان دیدند یک زمان حدیث کردند با مقدمان خود و مقدمان آمدند که قرار گرفت، از خواجه عمید عهدی می خواهند و سوگندی که ایشان را نیازارد و همچنان دارندشان که به روزگار خوارزمشاه، خواجه احمد گفت روا باشد، بهتر از آن داشته آید که در روزگار خوارزمشاه رفتند و باز آمدند و احمد سوگند بخورد اما گفت یک امشب اسبان از شما جدا کنند و بر اشتران نشینید، فردا اسبان به شما داده آید، این یک منزل روی چنین دارد. درین باب لختی تأمل کردند تا آخر برین جمله گفتند که فرمان برداریم بدانچه خواجه فرماید، از هر وثاقی ده غلامی یک غلام سوار باشد و با سرهنگان رود تا دل ما قرار گیرد. گفت سخت صواب است. برین جمله بازگشتند و چیزی بخوردند و کار راست کردند و همه شب براندند و بامداد فرود آمدند و اسبان به غلامان باز ندادند و همچنین می آمدند تا از جیحون گذاره کردند و به آموی آمدند و امیرک بیهقی آنجا^۴ بیود، احمد گفت چون این لشکر بزرگ به سلامت

۱- و او، یعنی خوارزمشاه.

۲- و قراری به جایی، عطف است به «قدری» یعنی به هیچ جایی فرار نتوانید یافت.

۳- و فرمود، فاعل این فعل را اگر مقدمان بدانیم و نه احمد، باید گفت از باب افراد فعل معطوف به جمع است.

۴- آنجا بود، یعنی آنجا ماند. درین عبارت هم امیرک به صورت مغایب ذکر شده است، در حالی که در خند سطر بعد ناگفته «بنده» از خود تعبیر می کند.

باز رسید من خواستم که به درگاهِ عالی آیم به بلخ اما این خبر به خوارزم رسید دشوار خلیل زائل توان کرد، آنچه معلوم شماسست با سلطان بازگوید و پادشاه از حق شناسی در حق این خاندان قدیم تربیت فرماید. همه خواجه احمد را ثناها گفتند و وی را پدرود کردند، و خواجه احمد فرمود تا اسبان به غلامان باز دادند. و بنده ملطفه‌یی پرداخته بود مختصر، این مُسرح پرداختم تا رایِ عالی بر آن واقف گردد ان شاء الله تعالی^۱»

اگرچه این اقاویص از تاریخ دور است چه در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند، اما من آنچه واجب است به جای آرم.

و خواجه بزرگ^۲ و استادم در خلوت بودند و هر دو بوالحسن عبدالله و عبدالجلیل را بخواندند و من نیز حاضر بودم و نامه‌ها نسخت کردند سوی امیرک بیهقی که پیش از لشکر بیاید آمد، و بکتگین و پیری را مثال دادند تا به کالف^۳ و زم بباشند و لشکر ما از رعیت دست کوتاه دارند، و محمد اعرابی می آید تا به آموی بایستد با لشکر کرد و عرب. [و] نامه رفت به امیر چغانیان به شرح این احوال تا هشیار باشد که علی تگین رسولی خواهد فرستاد و تقرّب او قبول خواهد بود تا فسادی تولد نگردد. و به خواجه احمد عبدالصمد نامه رفت - مخاطبه شیخنا بود، شیخی و معتمدی کردند - با بسیار نواخت به احمد و گفته^۴: آنچه خوارزمشاه بدین خدمت جان عزیز بذل کرد و بداد لاجرم حقّهای آن پیر مشفق نگاه داریم در فرزندان وی که پیش ما اند و مهدّب گشته در خدمت، و یکی را که رأی واجب کند بر اثر فرستاده می شود تا آن کارها به واجبی قرار گیرد. و نامه نبشته آمد سوی حشم خوارزم به احما د این خدمت که کردند. این نامه‌ها به توقیع و خط خویش مقید کرد. و دیگر روز^۵ بار داد هرون^۶ پسر خوارزمشاه را که از رافعیان بود از جانب مادر - امارت خراسان پیش از یعقوب لیث رافع^۷ بن سیار داشت و نشست او به پوشنگ بود، خوارزمشاه مادرش را آن وقت به زنی کرده بود که به هرات بود در روزگار یمین الدوله پیش از خوارزمشاهی - هرون یک ساعت در بارگاه ماند، مقرر گشت مردمان را که به جای پدر او خواهد بود. و میان دو نماز پیشین و دیگر^۸ به خانه‌ها باز شدند.

۱ - ان شاء الله تعالی، اینجا پایان نامه امیرک است که با اسکندر به دیوان رسالت رسیده بود.

۲ - و خواجه بزرگ الخ، دنباله مطلبی است که نامه امیرک آن را قطع کرد و اکنون دوباره متصل می شود.

۳ - کالف و زم، کالف به کسر لام دژی بوده است بر کنار جیحون، زم بفتح اول شهرکی در همان حدود.

۴ - و گفته، کذا در K. بقیه: و گفت. (جمله حالیه است و نظائر درین کتاب زیاد دارد).

۵ - و دیگر روز، کذا در NKA. بقیه: و یک روز.

۶ - هرون پسر خوارزمشاه را، نسخه‌ها دارند: و هرون الخ در صورتی که فعلی غیر از «بار داد» در جمله نیست، پس واو غلط است و مطلب ظاهراً این است که هرون را بار داد.

۷ - رافع بن سیار، یعنی رافع بن لیث بن نصر سیار. شاید: رافع سیار.

۸ - و دیگر، عطف است به پیشین. در K جمله را چنین دارد: میان دو نماز پیشین و ظهر (!) چون دیگران به خانه‌ها الخ.

منشورِ هرون به ولایتِ خوارزم به خلیفتی خداوندزاده امیر سعیدبن مسعود نسخت کردند. در منشور این پادشاهزاده را خوارزمشاه نبشتند و لقب نهادند و هرون را خلیفةالدارِ خوارزمشاه خواندند. منشور توقیع شد، و نامه‌ها نبشته آمد به احمد عبدالصمد و حشم تا احمد کدخدای باشد؛ و مخاطبه هرون ولدی و معتمدی کرده آمد. و خلعتِ هرون پنجشنبه^۱ هشتم جمادی‌الاولی سنه ثلث و عشرين و اربعمائه بر نیمه آنچه خلعتِ پدرش بوده بود راست کردند و درپوشانیدند، و از آنجا رفت به خانه و نیکو حق گزاردند. و سستی^۲ پسر دیگر خوارزمشاه مردتر از هرون بود و دیداری‌تر، و چشم داشته بود که وی را فرستد، غمناک و نومید شد، امیر او را بناخت و گفت تو خدمتهای بانام‌تر ازین را به کاری؛ وی زمین بوسه داد و گفت «صلاح بندگان آن باشد که خداوند ببندد، و بنده یک روز خدمت و دیدارِ خداوند را به همه نعمتِ ولایت دنیا برابر نهد.» و روز آدینه هرون به طارم آمد و بونصر سوگندنامه نبشته بود عرض کرد هرون بر زبان راند و اعیان و بزرگان گواه شدند. و پس از آن پیش امیر آمد و دستوری خواست رفتن را. امیر گفت «هشیار باش و شخص ما را پیش چشم دار تا پایگاهت زیادت شود، و احمد تو را به جای پدر است، مثالهای او را کاربند^۳. و خدمتکاران پدر را نیکو دار و خدمت هر یک بشناس، و حق اصطناع بزرگ ما را فراموش مکن.» عاقبت او آن حق را فراموش کرد، پس به چند سال که در خراسان تشویش افتاد از جهت ترکمانان دیو راه یافت بدین جوان کار نادیده تا سر به باد داد و به جای خود بیارم که از گونه‌گون چه^۴ کار رفت تا خواجه احمد عبدالصمد را بخواندند و وزارت دادند و پسرش را بدل وی به نزدیک هرون فرستادند و کار به دو جوان رسید و در سر یکدیگر شدند و آن ولایت و نواحی مضطرب گردید، و چنین^۵ است حال آن که از فرمان^۶ خداوند تخت^۷ امیر مسعود بیرون شود، آنگاه^۸ این باب پیش گیرم و بازپس شوم و کارهای سخت شگفت برانم ان شاء الله تعالی.

و امیرکِ بیهقی برسید و حالها به شرح باز نمود. و دل امیر با وی گران کرده بودند، که خواجه بزرگ با وی بد بود از جهت بو عبدالله پارسی چاکرش، که امیرک رفته بود از جهت فروگرفتن عبدالله به بلخ و صاحب بریدی^۹ به روزگار محنت خواجه؛ و خواجه همه روز فرصت

۱ - پنجشنبه هشتم، اشکال دارد، رک ت.

۲ - و سستی ... خوارزمشاه، کذا در B. A. و راستی تمیز (کذا) پسر دیگرش، K: و سستی برادر دیگرش، M: و سستی برادرش تا تمیز و مردتر الخ، N: و راستی پسر دیگرش، CGF: و راستی تمیز دیگرش.

۳ - کاربند، در غیر M: کاربند باش.

۴ - چه کار رفت، M: چه رفت.

۵ - و چنین، در غیر NKB: بی‌واو.

۶ - از فرمان ... مسعود، در N نیست.

۷ - تخت، F: بخت.

۸ - آنگاه ... برانم، M: و من این باب خوارزم پیش گیرم به جایش و کارهای سخت شگفت برانم، K: و البته این باب پیش گیرم سپس از احوالات امیر شهید و کارهای سخت شگفت برانم. (ظاهراً ناسخان K و M ناهنجاری بی در عبارت به صورتی که در دیگر نسخه‌ها بوده است می دیده‌اند و آن را به این صورت در آورده‌اند. در واقع عبارت روان و خالی از اشکال نیست).

۹ - و صاحب بریدی، یعنی و از جهت صاحب بریدی.

می‌جُست، ازین سفر که به بخارا رفته بود از وی صورتها نگاشت و استادبها کرد تا صاحب بریدی بلخ از وی باز ستدند و بوالقاسم حاتمک را دادند، و امیرک را سلطان قوی دل کرد که «شغل بزرگتر فرماییم و از تو ما را خیانتی ظاهر نشده است»، چه از سلطان کریمتر و شرمگین تر آدمی نتواند بود، و بیارم احوال وی پس ازین.

چون این قاعده کارها برین جمله بود و هوای بلخ گرم ایستاد امیر از بلخ حرکت کرد هشت روز باقی مانده بود از جمادی الاولی سنه ثلاث و عشرین و اربعمائه بر راه دره گز^۱ با نشاط شراب و شکار. یازدهم جمادی الاخری در کوشک محمودی که سرای امارت است به غزنین مقام کرد و نیمه این ماه به باغ محمودی رفت. و اسبان به مرغزار فرستادند و اشتران سلطانی به دیولاخهای رباط کروان^۲ بر رسم رفته گسیل کردند. والله اعلم بالصواب.

ذکر اخبار و احوال رسولانی که از حضرت غزنه به دار

خلافت رفتند و باز آمدن ایشان که چگونه بود

چون این سلیمانی رسول القائم بالله امیرالمؤمنین را از بلخ گسیل کرده آمد و از جهت حج و بستگی راه امیر غم نموده بود که جهد کرده آید تا آن راه گشاده شود جوابی رسید که «خلیفه آل بویه را فرمان داد از دار خلافت تا راه حج آبادان کردند و حوضها راست کردند و مانعی نمانده است، از حضرت مسعودی سالاری محتشم نامزد شود و حاج خراسان و ماوراءالنهر بیایند» مثالها رفت به خراسان به تعجیل ساخته شدن، و مردمان آرزومند خانه خدای عزوجل بودند، خواجه علی میکائیل را نامزد کرد بر سالاری حاج و او از حد و اندازه بیرون تکلف بردست گرفت که هم عُدَّت و هم نعمت و هم مروّت داشت، و دانشمند حسن برمکی را نامزد رسولی^۳ کرد که رسولها کرده بود به دو سه دفعه و به بغداد رفته. و به خلیفه و وزیر خلیفه نامه‌ها استادم پرداخت، و به تائیس فراش سالار عراق و به طاهر دبیر و دیگران نامه‌ها نبشته شد، یکشنبه هشت روز مانده بود ازین ماه خواجه علی میکائیل خلعتی فاخر پوشید چنان که درین خلعت مهد بود و ساخت زر و غاشیه، و مخاطبه^۴ خواجه؛ و «خواجه» سخت بزرگ بودی در آن

۱- دره گز، حاشیه A از مصحح آن: «دره گز از توابع بلخ است و در تاریخ تیمور بسیار یاد کرده‌اند ازینجا و مراد این است که مقصود این دره گز که اکنون به خراسان است نیست.»

۲- کروان، نسخه‌ها: کرنان. رک ت. ۳- نامزد رسولی کرد، یعنی امیر مسعود.

۴- و مخاطبه ... بودی در روزگار، FNBG: و مخاطبه و خواجه سخت بزرگ (بزرگ در F نیست) بودی در روزگار. M: و مخاطبه خواجهگی سخت بزرگ بودی در روزگار ماضی K: و مخاطبه خواجه چو خواجه بزرگ بود پس در آن روزگار که غاشیه دادندی.

روزگار، اکنون^۱ خواجگی طرح شده است و این^۲ ترتیب گذشته است. و یکی^۳ حکایت که به‌نشا‌بور گذشته است از جهت غاشیه بیارم.

حکایت

خواججه‌یی که او را بوالمظفر برغشی^۴ گفتندی و وزیر سامانیان بود چون وی در آخر کار دید که آن دولت به آخر آمده است حیلت آن ساخت که چون گریزد، طیبی از سامانیان را صلت نیکو داد، پنج هزار دینار، و مر او را دست گرفت و عهد کرد و روزی که یخ‌بند^۵ عظیم بوده است اسب بر یخ براند و خود را از اسب جدا کرد و آه کرد و خود را از هوش^۶ ببرد و به محققه او را به‌خانه بردند و صدقات و قربانی روان شد بی اندازه آن^۷ وقت پیغام^۸ آوردند و به پرسش امیر آمد، و او را به‌اشارت خدمت کرد، و طیبیک چوب بند و طلی^۹ آورد و گفت این پای بشکست. و هر روز طیب را می‌پرسید امیر و او می‌گفت «عارضه‌یی قوی افتاد» و هر روز نوع دیگر می‌گفت و امیر نومید می‌شد و کارها فرود می‌بماند، تا جوانی را که معتمد بود پیشکار امیر کرد به‌خلافت خود. و آن جوان باد وزارت در سر کرد^{۱۰}، امیر را بروی طمع^{۱۱} آمد^{۱۲}. و هر روز طیب امیر را از وی نومید می‌کرد. چون امیر دل از وی برداشت و او آنچه خف بود به‌گوزگانان به‌وقت و فرصت می‌فرستاد و ضیعتی نیکو خرید آنجا بعد از آن آنچه از صامت و ناطق و ستور و برده داشت نسختی پرداخت و فقها و معتبران را بخواند و سوگندان بر زبان راند که جز ضیعتی که به‌گوزگانان دارد و اینکه نسخت کرده است هیچ چیز ندارد از صامت و ناطق در ملک خود و امانت به‌دست کسی نیست و نزدیک امیر فرستاد و درخواست که مرا دستوری دهد تا بر سر آن ضیعت روم که این هوا مرا نمی‌سازد تا آنجا دعای دولت^{۱۳} گویم، و امیر را استوار آمد و موافق

۱- اکنون خواجگی طرح شده است GBNCF اکنون خود خواجه طرح شده است. M: اکنون خطاب خواجگی خود طرح شده است.

۲- و این ترتیب، M: و ترتیب CB: و این ترتیب.

۳- و یکی ... بیارم. M: و درین باب حکایتی که عن‌قرب به‌نشا‌بور در خصوص غاشیه گذشته جهت تزیین تاریخ بیارم. (زبان بیهمی است!!)

۴- و برغشی، در M و چند نسخه دیگر: برغشی (بازاء) رک ت.

۵- یخ‌بند عظیم، N: یخ عظیم. M: یخ‌بند عظیمی.

۶- از هوش، K: + به‌دروغ.

۷- آن وقت، شاید: در وقت.

۸- پیغام ... خدمت کرد، A: پیغام آوردند از امیر و پس به‌پرسش خود امیر آمد و وی به‌اشاره خدمت کرد خفته. K: پیغام آوردند که به‌پرسش امیر آید چون آمد به‌اشارت او را خدمت کرد. M: پیغام داد و به‌پرسش آمد پادشاه وزیر او را وی را (کذا) به‌اشاره خدمت کرد.

۹- طلی، ممالة طلاست به‌معنی پارچه آلوده به‌زفت (قطران). از صحاح.

۱۰- در سر کرد، در غیر A: در سر کرده.

۱۱- طمع، بیشتر نسخه‌ها: طبع (!).

۱۲- آمد، M: آمده.

۱۳- دولت، NFKB: دولت تو.

و دستوری داد و او را عفو کرد و ضیاع گوزگانان به‌وی ارزانی داشت و مثال نبشت به‌امیر گوزگانان تا او را عزیز دارد و دستوری داد. و چند اشتر داشت و کسانی که او را تعهد کردند، آنجا قرار گرفت تا خاندان سامانیان برافتادند؛ وی ضیاع گوزگانان بفروخت و با تنی درست و دلی شاد و پای درست به‌نشابور رفت و آنجا قرار گرفت. من که بوالفضلم این بوالمظفر را به‌نشابور دیدم در سنه اربعمائه، پیری سخت بشکوه، دراز بالای و روی سرخ و موی سفید چون کافور، دُرَاعَهٗ سپید پوشیدی با بسیار طاقه‌های مُلَحَمِ مرغزی^۱. و اسبی بلند برنشستی، بُناگوشی و بر بند^۲ و پار دُم و ساخت آهن سیم کوفت سخت پاکیزه، و جناغی^۳ ادیم سپید؛ و غاشیه^۴ رکابدارش در بغل گرفتی. و به‌سلام کس نرفتی و کس را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیامیختی. سه پیر بودند ندیمان وی همزاد^۵ او، با او نشستندی و کس به‌جای نیوردی. و باغی داشت محمدآباد کرانه شهر، آنجا بودی بیشتر، و اگر محتشمی گذشته شدی وی به‌ماتم آمدی. و دیدم او را که به‌ماتم اسمعیل دیوانی آمده بود، و من پانزده ساله بودم، خواجه امام سهل صعلوکی و قاضی امام ابوالهیثم و قاضی صاعد و صاحب دیوان نشابور و رئیس پوشنگ و شحنه بگتگین، حاجب امیر^۶ سپاه سالار، حاضر بودند، صدر بوی دادند و وی را حرمتی بزرگ داشتند. چون بازگشت اسب خواجه بزرگ خواستند. و هم برین خویشان داری و عز گذشته شد. امیر محمود وی را خواجه خواندی و خطاب او هم برین جمله نبشتی. و چندبار قصد کرد که او را وزارت دهد تن در نداد.

و مردی بود به‌نشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این مرد بوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیرنصر آوردی و با صله بازگشتی. و چند کنیزک آورده بود وقتی، امیرنصر بوالقاسم را دستاری داد و در باب وی عنایت‌نامه‌یی نبشت. نشابوریان او را تهنیت کردند، و نامه بیاورد به‌مظالم برخوردارند. از پدر شنودم که قاضی بوالهیثم پوشیده گفت - و وی مردی فراخ مزاج بود - ای بوالقاسم یاد دار^۷، قوادی به‌از قاضی‌گری. و بوالمظفر برغشی آن ساعت از باغ محمدآباد می‌آمد بوالقاسم رازی را دید اسبی قیمتی برنشسته و ساختی گران افکنده زران‌دود و غاشیه‌یی فراخ پرنفش و نگار. چون بوالمظفر برغشی را بدید پیاده شد و زمین را بوسه داد، بوالمظفر گفت مبارک باد خلعت سپاه سالاری. دیگر باره خدمت کرد. بوالمظفر براند،

۱ - مرغزی، منسوب به‌مرغز بر وزن مرکز و یا به‌ضم ثالث نام مرورود یا جایی در هرات به‌اختلاف اقوال. رک ت.

۲ - بر بند، BA: زیر بند. بر بند که به‌عربی لب می‌گویند همان است که امروز سینه‌بند می‌نامند یعنی تسه‌یی که زین را به‌سینه اسب می‌بندد. رک ت.

۳ - جناغ، به‌فتح و یا ضم اول، طاق پیش زین.

۴ - غاشیه، پارچه‌یی بوده است که در هنگام پیاده شدن سوار بر زین می‌پوشانیده‌اند. غاشیه را زین پوش هم می‌نامیده‌اند.

۵ - همزاد، یعنی هم سن و همسال.

۶ - امیر سپاه سالار، A: امیر نصر سپاه سالار.

۷ - یاد دار، M: ناز دار (؟).

چون دورتر شد گفت رکابدار را که آن غاشیه زیر آن دیوار بیفگن. بیفگند و زهره نداشت که پیرسیدی. هفته‌ی درگذشت، بوالمظفر خواست که بر نشیند رکابدار ندیمی را گفت در باب غاشیه چه می‌فرماید؟ ندیم بیامد و بگفت. گفت دستاری دامغانی در قبا باید نهاد چون من از اسب فرود آیم بر صفت زین پوشید^۱. همچنین کردند تا آخر عمرش. و ندمای قدیم در میان مجلس این حدیث بازافگندند، بوالمظفر گفت چون بوالقاسم رازی غاشیه‌دار شد مُحال باشد پیش ما غاشیه برداشتن، این حدیث به نشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید، طیره^۲ شد و بردار را ملامت کرد و از درگاه امیران محمد و مسعود را در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید و تشدیدها رفت. اکنون هرکه پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد اما منهیان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها نبوشانند، اما هرچه بر کاغذ نبشته آید بهتر^۳ از کاغذ باشد اگرچه همچنین برود. آمدیم به سر^۴ تاریخ:

امیر مسعود پس از خلعتِ علی میکائیل به باغِ صد هزاره^۵ رفت و به صحرا آمد و علی میکائیل بروی گذشت با اهبتی هرچه تمامتر، پیاده شد و خدمت کرد، و استادم مُنهی مستور با وی نامزد کرد چنان که دُمادُم قاصدانِ آنها می‌رسیدند و مزد ایشان می‌دادند تا کار فرو نمآند و چیزی پوشیده نشود چه جریده‌ی داشتی که در آن مهمّات نبشته بودی، و امیر مسعود درین باب آبتی بود و او را درین باب بسیار دقایق است. خواجه علی و حاجیان^۶ سوی بلخ برفتند تا به حضرتِ خلافت روند به بغداد.

و سلطان یک هفته به باغِ صد هزاره بیود. و مثال داد تا کوشکِ کهن محمودی زاولی بیاراستند تا از امیران فرزندان چند تن تطهیر^۷ کنند. و بیاراستند به چندگونه جامه‌های به‌زیر و بسیار جواهر و مجلس خانه‌های زرین و عنبرینها و کافورینها، و مشک و عود بسیار در آنجا نهادند، و آن^۸ تکلف کردند که کس بیاد ندارد؛ و غرّه ماه رجب مهمانی بود همه اولیا و حشم را. و پنجشنبه سلطان برنشست و به کوشکِ سپید رفت با هفت تن از خداوندزادگان و مقدّمان^۹ و حُجّاب و اقربا. و یک هفته آنجا مُقام کردند که تا این شغل پرداختند، پس بازگشت و به سرایِ امارت باز آمد.

پانزدهم این ماه قاصدان آمدند از ترکستان از نزدیکِ خواجه بوالقاسم حصیری و بو طاهر

۱- پوشید، عطف است به نهاد، یعنی باید پوشید. ۲- طیره، BA: تیره.

۳- بهتر ... برود، M: از کاغذ بسی بهتر است خاصه اینچنین حکایات که تاریخ را می‌آراید و زینت می‌دهد.

۴- به سر تاریخ، KM: بر سر تاریخ. ۵- صد هزاره، در نسخه‌های جدیدتر. اینجا و مورد بعد: صد هزار.

۶- حاجیان، در غیر NM: حاجیان. ۷- تطهیر، +M: و ختنه.

۸- و آن تکلف کردند. K: و آن خداوندزادگان و مقدّمان و حجاب‌داران تکلف کردند.

۹- مقدّمان ... اقربا، K: مقدّمان لشکر و ارکان دولت و اقربا و حجاب.

تَبَّانی، و یاد کرده بودند که «مدتی دراز ما را به کاشغر مُقام افتاد و آنجا بداشتند.» فرمود قاصدان را فرود آوردند و صلتهای فرمود تا بیاسودند. و خود نیتِ هرات کرد تا بر آن جانب برود، و سرای پرده بر جانب هرات بزدند. غره ماه ذی‌الحجه به‌رباط^۱ شیر و بز شکار شیر کرد و چند شیر بکشت به‌دستِ خود، و شراب خورد. نیمه ماه به هرات آمد سخت با شکوه و آلت و حشمتی تمام. و این شهر را سخت دوست داشتی که آنجا روزگار به‌خوشی گذاشته بود.

سال اربع و عشرين و اربعمائه در آمد، غره ماه و سال روز پنجشنبه بود. در راه نامه صاحب بریدری رسید که «اینجا تاش فراش حشمتی بزرگ نهاده است و پسرِ کاکو و همگان که به اطراف بودند سر^۲ درکشیدند، و طاهر دبیر شغلِ کدخدایی نیکو می‌راند و هیچ خللی نیست. و پسر^۳ گوهر آگین شهریوش^۴ بادی در سر کرده بود و قزوین که از آن پدرش بود فرو گرفته، تاش و یارق تغمش جامه‌دار را با سالاری چند قوی او | گوهر داس^۵ خازن و خمار تاش و خیلی از ترکمانان فرستاد و شغلِ این مخدول کفایت کرده آمد^۶ و تاش بدان عزم است که حالی طوفی کند تا حشمتی افتد؛ و هزاهزی در عراق افتاده است.» جوابها رفت به احما د که ما از بُست قصدِ هرات کرده‌ایم، چون آنجا رسیدیم معتمدی نامزد کنیم و بر دستِ وی خلعتهای تاش و طاهر دبیر و طایفه‌یی که به جنگِ گوهر آگین^۷ شهریوش^۸ رفته بودند و مثالهای رفتن سوی ری و جبال و همدان بفرستیم. و چون به هرات رسید، مسعود محمد لیث که با همّت و خردمند و داهی^۹ بود و امیر را به هرات خدمت کرده و با فحول^{۱۰} الرجال به جوانی روز گذرانیده، بر دستِ وی این خلعتها راست کردند و بفرستادند و گفتند که رایتِ عالی بر اثر قصدِ نشابور خواهد کرد چنان که این زمستان و فصل بهار آنجا باشد. و مسعود با خلعتها برفت.

دهم ماه محرم خواجه احمد حسن نالان شد نالانی بی سخت قوی، که قضای مرگ آمده بود. به دیوان وزارت نمی توانست^{۱۱} آمد و به سرای خود می نشست و قومی را می گرفت^{۱۲}

۱- رباط شیر و بز، گویا همان کلمه مشکوکی است که قبلاً هم در ص ۱۴۳ به صورت «شیر نو» آمده است.

۲- سر درکشیدند، یعنی سر فرو کردند، از درکشیدن مقابل برکشیدن.

۳- سر گوهر آگین، در چند سطر بعد که باز ذکر این شخص آمده است آنجا کلمه «پسر» در هیچ یک از نسخه‌ها نیست. کلمه گوهر آگین هم برای من مشکوک است و خیال می‌کنم مصحف کلمه دیگری باشد.

۴- شهریوش، کذا در N. بقیه: شهره پوش (در F: و شهره پوش).

۵- گوهر داس، ت ف، در MNFG: گوهر راس. بقیه: گوهر آیین.

۶- کرده آمد، در غیر A: کرد، کردند.

۸- شهریوش، تصحیح قیاسی از روی س ۱۰، نسخه‌ها: شهره.

۹- داهی بود، در غیر A: داهی بوده است.

۱۰- با فحول ... گذرانیده، کذا در N. GFC: با فحول الرجال شده و به جوانی روز گذرانیده. ۸: از فحول الرجال به جوانی روز گذرانید. MB: از فحول (M: با فحول) شد. و به جوانی روز گذشته شد. K: با فحول الرجال به خوبی روز گذرانیده.

۱۱- نمی توانست، K: می توانست.

۱۲- می گرفت، +M: و حسابها می خواست.

و مردمان^۱ او را می‌خاییدند. و ابوالقاسم کثیر را که^۲ صاحب‌دیوانی خراسان داده بودند در پیچید و فرا شمار کشید و قصدهای بزرگ کرد چنان که بفرمود تا عقابین و تازیانه و جلاذ آوردند و خواسته بود تا بزنند، او دست به‌استادم زد و فریاد خواست، استادم به‌امیر رقعتی نشست و بر زبانِ عبدوس پیغام داد که «بنده نگوید که حسابِ دیوانِ مملکت نباید گرفت، و مالی که بر او بازگردد از دیده و دندان او را بیاید^۳ داد، فاما چاکران و بندگانِ خداوند برکشیدگانِ سلطان پدر نباید که به‌قصد ناچیز گردند. و این وزیر سخت نالان است و دل از خویشتن برداشته، می‌خواهد که پیش از گذشته شدن انتقامی بکشد. ابوالقاسم کثیر حقِ خدمتِ قدیم دارد و وجیه گشته است، اگر رای عالی بیند وی را دریافته شود.» امیر چون برین واقف شد فرمود که تو که بونصری به‌بهانه عیادت نزدیکِ خواجه بزرگ رو تا عبدوس بر اثر تو بیاید و عیادت برساند از ما و آنچه باید کرد درین باب بکند. بونصر برفت، چون به‌سرای وزیر رسید^۴ ابوالقاسم کثیر را دید در صَفَه با وی مناظره مال می‌رفت و مستخرج و عقابین و تازیانه و شکنجه‌ها آورده و جلاذ آمده و پیغام درشت می‌آوردند از خواجه بزرگ. بونصر مستخرج را و دیگر قوم را گفت، یک ساعت این حدیث در توقُّف دارید چندان که من خواجه را ببینم. و نزدیکِ خواجه رفت او را دید در صدری خلوت گونه پشت باز نهاده و سخت اندیشه‌مند و نالان. بونصر گفت خداوند چگونه می‌باشد؟ خواجه گفت امروز بهترم، و لکن هر ساعت مرا تنگدل کند این نَبَسَه کثیر؛ این مردک مالی بدزدیده و در دل کرده که ببرد، و نداند که من پیش تا بمیرم از دیده و دندانِ وی برخوادم کشید، و می‌فرمایم تا بر عقابینش کشند و می‌زنند تا آنچه برده است باز دهد. بونصر گفت: خداوند در تاب چرا می‌شود؟ ابوالقاسم به‌هیچ حال زهره ندارد که مالِ بیت‌المال ببرد، و اگر فرمایی نزدیکِ وی روم و پنبه از گوشِ وی بیرون‌کنم. گفت کرا نکند^۵، خود سزای خود بیند. درین بودند که عبدوس در رسید و خدمت کرد و گفت خداوند سلطان می‌برسد و می‌گوید که امروز خواجه^۶ را چگونه است؟ بالِش بوسه داد و گفت اکنون به‌دولت خداوند بهتر است، یکی درین دوسه روز چنان شوم که به‌خدمت تو انم آمد. عبدوس گفت خداوند می‌گوید «می‌شنویم^۷ خواجه بزرگ رنجی بزرگ بیرونِ طاقت بر خویش می‌نهد و دل‌تنگ می‌شود و به‌اعمالِ ابوالقاسم کثیر در پیچیده است از جهتِ مال، و کس زهره ندارد که مالِ بیت‌المال را بتواند برد، این رنج بر خویشتن نهد. آنچه از ابوالقاسم می‌باید ستند مبلغ آن بنویسد و به‌عبدوس

۱- مردمان او را می‌خاییدند، K: مرمان او زائر می‌خوانیدند.

۲- که صاحب‌دیوانی خراسان داده بودند، مقصود در زمان سلطان محمود است چون در موقع این سانحه صاحب‌دیوان خراسان سوری است.

۳- نباید داد. N: نباید داد. (قابل توجه است). ۴- رسید، فقط در B است.

۵- کرا نکند، تعلیقاً مصحح A: کرا نکند یعنی سود نکند و نبرد.

۶- خواجه را چگونه است، A: خواجه چگونه است. ۷- می‌شنویم، در چند نسخه: می‌شنوم.

دهد تا او را به درگاه آرند و آفتاب^۱ تا سایه نگذارند تا آنگاه که مال بدهد.» گفت مستوفیان را ذکری نبشتند و به عبدوس دادند. و گفت: بوالقاسم را با وی به درگاه باید فرستاد. بونصر و عبدوس گفتند اگر رأی خداوند بیند از پیش خداوند برود. گفت لا و لا کرامه. گفتند پیر است و حق خدمت دارد. ازین نوع بسیار گفتند تا دستوری داد. پس بوالقاسم را پیش آوردند، سخت نیکو خدمت کرد، و بنشاندش. خواجه گفت چرا مال سلطان ندهی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، هرچه به حق فرود آید و خداوند با من سرگران ندارد بدهم. گفت آنچه بدزدیده‌ای بازدهی و باد وزارت از سر بنهی کس را به تو کاری نیست. گفت فرما بتر دارم، هرچه به حق باشد بدهم. و در سر باد وزارت نیست و نبوده است، اگر بودستی خواجه بزرگ بدین جای نیستی بدان قصدهای بزرگ که کردند در باب وی. گفت از تو بود یا از کسی دیگر؟ بوالقاسم دست به ساق موزه فرو کرد و نامه‌یی برآورد و به غلامی داد تا پیش خواجه آن را برد. برداشت و بخواند و سر^۲ می پیچید به دست خویش، چون به پایان رسید باز نوشت و عنوان پوشیده کرد و پیش خود بنهاد، زمانی نیک اندیشید و چون خجل‌گونه‌یی شد. پس عبدوس را گفت بازگرد تا من اشب مثال دهم تا حاصل و باقی وی پیدا آرند و فردا با وی به درگاه آرند تا آنچه رای خداوند بیند بفرماید.

عبدوس خدمت کرد و بازگشت و بیرون سرای بایستاد تا بونصر بازگشت. چون به یکدیگر رسیدند بونصر را گفت عبدوس که عجب کاری دیدم، در مردی پیچیده و عقابین حاضر آورده و کار به جان رسیده و پیغام سلطان بر آن جمله رسیده کاغذی به دست وی داد بخواند این نقش^۳ بنشست! بونصر بخندید گفت ای خواجه تو جوانی، هم اکنون او را رها کند؛ و بوالقاسم می آید به خانه من، تو نیز در خانه من آی. نماز شام بوالقاسم به خانه بونصر آمد و وی را و عبدوس را شکر کرد بر آن تیمار که داشتند و سلطان را بسیار دعا گفت بدان نظر بزرگ که ارزانی داشت. و درخواست که به وجهی نیکوتر امیر را گویند و باز نمایند که از بیت‌المال بر وی چیزی باز نگشت اما مشتی زوائد فراهم نهاده‌اند و مستوفیان از بیم خواجه احمد نانی که او و کسان او خورده بودند در مدت صاحب‌دیوانی و مشاهره‌یی که استده‌اند آن را جمع کردند و عظمی نهادند. آنچه^۴ دارد برای فرمان خداوند دارد چون گذاشته نیامد که به بنده قصدی کردند. بونصر گفت این همه گفته شود و زیادت ازین اما بازگویی حدیث نامه که چه بود که مرد نرم شد چون بخواند، تا فردا عبدوس با امیر بگوید. گفت «فرمان امیر محمود بود به توفیق وی تا خواجه احمد را ناچیز کرده آید چه «قصاص خونها که به فرمان وی ریخته آمده است واجب

۱- آفتاب تا سایه نگذارند، یعنی مهلتش ندهند، نگذارند که از آفتاب به سایه رود.

۲- و سر می پیچید، BA: و فرو می پیچید.

۳- نقش، یادداشت آقای مینوی: «نقش؟»

۴- آنچه دارد، یعنی این بنده بوالقاسم.

شده است»، من پادشاهی چون محمود را مخالفت کردم و جواب دادم که کار من نیست، تا مرد زنده بماند. و اگر مرا مراد بودی در ساعت وی را تباه کردند. چون نامه بخواند شرمنده شد و پس از بازگشتن شما بسیار عذر خواست.»

و عبدوس رفت و آنچه رفته بود بازگفت. امیر گفت خواجه برچه جمله است؟ گفت ناتوان است و از طیب پرسیدم گفت به زاد^۱ برآمده است و دو سه عُلَّتِ متضاد، دشوار است علاج آن. اگر ازین حادثه بجهد نادر باشد. امیر گفت «ابوالقاسم کثیر را بیاید گفت تا خویشان را بدو دهد و لجوجی و سخت سری نکند که حیفی بر او گذاشته نیاید. و ما درین هفته سری نشابور بخواهیم رفت، بوالقاسم را با خواجه اینجا بیاید بود تا حالِ نالانی وی^۲ چون شود. و بدین امید بوالقاسم زنده شد.

هژدهم محرم سلطان از هرات بر جانبِ نشابور رفت و خواجه به هرات بماند با جمله عمّال. و امیر غرّه صفر به شادیاخ فرود آمد، و آن روز سرمایی سخت بود و برفی قوی. و مثالها داده بود تا وثاقِ غلامان و سراپچه‌ها ساخته بودند به نشابور نزدیک بدو، و دورتر قوم را فرود آوردند.

شنبه اسکدار هرات رسید که خواجه احمد بن حسن پس از حرکتِ رایبِ عالی به یک هفته گذشته شد پس از آنکه بسیار عمّال را بیازرد. و استادم چون نامه بخواند پیش امیر شد و نامه عرضه کرد گفت: خداوند عالم را بقا باد، خواجه بزرگ احمد جان به مجلس عالی داد. امیر گفت «دریغ احمد یگانه روزگار، چنو کم یافته می شود» و بسیار تأسّف خورد و توجّع نمود و گفت اگر باز فروختندی ما را هیچ ذخیره از وی دریغ نبود. بونصر گفت این^۳ بنده^۴ را این سعادت بسنده است که درخشودی خداوند گذشته شد. و به دیوان آمد و یک دو ساعت اندیشه مند بود و در مرثیه او قطعه‌یی گفت، در میان دیگر نسخه‌ها بشد^۵، مرا این یک بیت بیاد بود،

شعر:

يَا نَاعِيًا بِكُسُوفِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ بُشِّرْتَ بِاللَّقْصِ وَالشَّوَيْدِ وَالْكَدْرِ^۶

به مرگ این محتشم شهامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد. و این جهان گذرنده را خلود نیست و همه بر کاروانگاهیم و پیر یکدیگر می رویم و هیچ کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند. و خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم

۱ - به زاد برآمده است، ت ق به جای: زار برآمده است (بزار برآمدن یعنی به اوج سن رسیدن. رک ت).

۲ - نالانی وی، در غیر A: نالانی.

۳ - این بنده را این سعادت بسنده است، N: این سعادت بنده است.

۴ - این بنده را، مراد خواجه احمد است. ۵ - بتد ... به یاد بود، N: به سر این سیاه بود (۱۴).

۶ - والکدر، ت ق به جای: والکمد.

به هرات بمرد، به جای خود بیارم. و پسرِ رومی درین معنی نیکو گفته است،

شعر:

وَ تَسْلُبُنِي^۱ الْأَيَّامُ كُلَّ وَدِيعَةٍ وَ لَا خَيْرَ فِي شَيْءٍ يُرَدُّ وَيُسَلَبُ
كَسْتَنِي رِداءً مِنْ شَبَابٍ وَ مَنْطِقاً فَسَوْفَ الَّذِي مَا قَدْ كَسْتَنِي يَنْهَبُ

و به عجب بمانده‌ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزر و وبال و حساب و تبعت، که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند. رودکی گفت:

قطعه:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز	نه به آخر بمرد باید باز؟
هم به چنبر گذار خواهد بود	این رسن را اگرچه هست دراز
خواهی اندر عنا و شدت زی	خواهی اندر امان به نعمت و ناز
خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر	خواهی از ری بگیر تا به طراز
این همه بادِ دیو بر جان است	خواب را حکم نی مگر که ^۲ مجاز
این همه روز ^۳ مرگ یکسانند	نشناسی ز یک‌دگرشان باز

امیر مسعود چون بار بگسست خلوت کرد با اعیان و ارکان و سپاه سالار علی دایه و حاجب بزرگ بلغاتگین و بوالفتح رازی عارض و بوسهل حمدوی^۴ و بونصر مشکان، پس گفت: خواجه احمد گذشته شد، پیری پُردان و با حشمت قدیم بود و ما را بی دردسر می داشت. و ناچار وزیر می باید که بی واسطه کار راست نیاید، کدام کس را شناسید که بدین شغل بزرگ قیام کند؟ گفتند خداوند بندگان را می داند، از آن خود و آنان که برکشیده خداوند ماضی اند، هر که را اختیار کند همگان او را مطیع باشند و حشمت شغل وی را نگاه دارند و کس را زهره نباشد که بر رای رفیع خداوند اعتراض کند. گفت روید آنجا^۵ و خالی بنشینید که جایگاه دبیران است. و به طارم که میان باغ بود بنشستند که جایگاه دیوان رسالت^۶ بود. بونصر را بازخواند و گفت پدرم آن وقت که

۱- و تسلبني ... ینهب، این قطعه در نسخه‌ها به صورتهای بسیار مغلوط نوشته شده است. جایی که نسبة صحیح بر است نسخه A است که من نیز همان را عیناً نقل کردم با این که در این نیز مصراع آخرین چند غلط به نظر می‌رسد: اجتماع دو موصول، حلا صله از عایده مذکر آمدن فعل مؤنث. باید مصراع اخیر چنین باشد: فسوف الذي قدماً كستنيه تنهب. و ممکن است ینهب به صیغه فعل مجهول و بنا برین مذکر باشد، کما لا یخفی. در دیوان چاپی ابن الرومی که در دست بود این قطعه دیده نشد.

۲- که مجاز، A: به مجاز. ۳- روز مرگ، MN: روزگار.

۴- و بوسهل حمدوی، NCB: حاجب و بوسهل جروی (B: جردمی، جردهی).

۵- آنجا و خالی بنشینید، کذا در B. در N: جانی بنشینید، بقیه: خالی بنشینید.

۶- دیوان رسالت، ت ق به جای: دبیران رسالت.

احمد را بنشانند چند تن را نام برده بود که بر حسنک قرار گرفت، آن کسان را بگویی. بونصر گفت: بوالحسن سیّاری^۱ [را] سلطان^۲ گفت مردی کافی است اما بالا و عمامه او را دوست ندارم، کار وی صاحب دیوانی است که هم کفایت دارد و هم امانت؛ و طاهر مستوفی را گفت «او از همه شایسته‌تر است اما بسته کار است و من شتاب زده، در خشم شوم دست و پای او از کار بشود. و بوالحسن عقیلی نام و جاه و کفایت دارد اما روستایی طبع است و پیغامها که دهم جزم نگزارد و من^۳ بر آن که او بی محابا بگوید خو کرده‌ام و جواب سنده باز آرد. و بوسهل حمدوی برکشیده ماست و شاگردی احمد حسن بسیار کرده است، هنوز جوان است، مدتی دیگر شاگردی کند تا مهدب‌تر گردد آنگاه کاری بانام را شاید، و نیز شغل غزنین و حدود آن سخت بزرگ است و کسی باید که ما را بی دردسر دارد. و حسنک حشمت گرفته است، شمار و دبیری نداند هر چند نایاب او شغل نشابور راست می‌دارند و این به قوت او می‌توانند کرد. احمد عبدالصمد شایسته‌تر از همگان است، آلتوتاش جنوبی دیگر ندارد و خوارزم ثغری بزرگ است»، احوال این قوم، زندگانی خداوند دراز باد، برین جمله رفت. سلطان آخر به حسنک داد و پشیمان شد. اکنون همه برجای‌اند، مگر حسنک؛ و خداوند هم بندگان و چاکران شایسته دارد. امیر گفت نام این قوم نباید نشست و بر اعیان عرضه کرد. بونصر نشست و نزدیک آن قوم رفت، گفتند هر یک از دیگری شایسته‌ترند، و خداوند داند که اعتماد بر کدام بنده باید کرد.

امیر بونصر را گفت: بوالحسن سیّاری صاحب دیوانی ری و جبال دارد و آن کار بدو نظامی گرفته است، و بوسهل حمدوی به‌ری خواهد رفت که از طاهر دبیر جز شراب خوردن و رعونت دیگر کاری بر نیاید، و طاهر مستوفی دیوان استیفا را به کار است، و بوالحسن عقیلی مجلس ما را. و چنان که سلطان به آخر دیده بود دلم بر احمد عبدالصمد قرار بگیرد که لشکری بدان بزرگی و خوارزمشاه مرده را به آموری داند آورد. و دبیری و شمار و معاملات نیکو داند، و مردی هوشیار است. بونصر گفت سخت نیکو اندیشیده است؛ در ایام خلفاء بنی عباس و روزگار سامانیان کدخدایان امرا و حجاب را وزارت داده‌اند، و کثیر کدخدای بوالحسن سیمجور بود که بوالقاسم نبسه اوست و چندبار او را سامانیان از بوالحسن بخواستند تا وزارت دهند بوالحسن شفیعان انگیخت که جز وی کس ندارد. و کار خوارزم اکنون منتظم است و عبدالجبار پسر خواجه احمد^۴ چون پدرش درجه وزارت یافت به‌سر تواند برد. امیر فرمود تا دوات آوردند

۱ - سیاری، شاید: سیاری را. ۲ - سلطان، در غیر M: سلطان محمود.

۳ - من بر آن که ... باز آرد. در M «خو کرده‌ام» را ندارد. در A: من بر آنکه او بی محابا بگوید چنانکه گفته‌ام و جواب سنده باز آرد خو کرده‌ام. (در مختار متن که مأخوذ از اکثریت نسخه‌هاست و مخصوصا نسخه‌های قدیم‌تر، باید توجه کرد که جمله «و جواب سنده باز آرد» عطف است به «بگوید» کما لا یخفی).

۴ - خواجه احمد، یعنی احمد عبدالصمد.

و به خطِ خویش ملطفه‌یی نبشت سوی احمد برین جمله که «با خواجه ما را کاری است مهم بر شغل مملکت، و این خیل‌تاش را به تعجیل فرستاده آمد. چنان باید که در وقت که برین نبشته که به خطِ ماست واقف گردی از راه نسا سوی درگاه آیی و به خوارزم درنگ نکنی.» و ملطفه به بونصر داد و گفت به خطِ خویش چیزی نیس^۱، خطاب شیخی و معتمدی که دارد، و یاد کند^۲ که اگر به غیبتِ وی خللی افتد به خوارزم معتمدی به جای خود نصب کند؛ و عبدالجبار پسر خود را با خود دارد، که چون حرمتِ بارگاه بیابد با خلعت و نواخت و قاعده و ترتیب به خوارزم بازگردد. و از خویشتن نیز نامه نویس و مُصرِّح بازنمای که «از برای وزارت تا وی را داده آید خوانده شده است و در سرّ سلطان با من گفته است» تا مرد قوی دل شود.

و بونصر نامه سلطان نبشت چنان که او دانستی نبشت، که استادِ زمانه بود درین ابواب. و از جهتِ خود ملطفه‌یی نبشت برین جمله: «زندگانی خواجه سیّد دراز باد، و در عزّ و دولت سالهای بسیار بزاید. بدانند که در ضمیرِ زمانه تقدیرها بوده است و بر آن سرّ خدای عزّوجلّ واقف است که تقدیر کرده است دیگر خداوند سلطانِ بزرگ ولیّ النعم که به اختیار این^۳ دوستِ وی بونصر مشکان را جایگاه آن سرّ داشته است و نامه سلطان من نبشتم به فرمانِ عالی‌زاده الله علوّاً به خطِ خویش، و به تویع مؤکّد گشت. و به خطِ عالی ملطفه‌یی درج آن است. و این نامه از خویشتن هم به مثالی عالی نبشتم. چند دراز باید کرد، سخت زود آید، که صدرِ وزارت مشتاق است تا آن کس که سزاوار آن گشته است و آن خواجه سیّد است به زودی اینجا رسد و چشم کهتران به لقایِ وی روشن گردد و الله تعالی یمدّه ببقائه عزیزاً مدیداً^۴ و یبلغه غایه همه و یبلغنی فیه ما تمئیت له بمنّه.» و این نامه‌ها را تویع کرد^۵ و از خیل‌تاشان^۶ دیوسواران یکی را نامزد کردند و با وی نهادند که ده روزی^۷ به خوارزم رود و به نشابور باز آید، و در وقت رفت.

هفتم صفر نامه رسید از بُست به اسکدار که فقیه بوبکر حصیری که آنجا نالان مانده بود گذشته شد. و چون عجب است احوال روزگار که میان خواجه احمد حسن و آن فقیه همیشه بد بود، مرگ هر دو نزدیک افتاد.

و درین میانها خبر رسید که رسول القائم بامرالله به‌ری رسید، بوبکر سلیمانی، و با وی

۱ - بیس، کذا در G. N: نیس. بقیه: بنویس.

۲ - یاد کند، یعنی احمد بیاد بیاورد (؟) شاد: یاد کن، یعنی نو که بونصری در نامه ذکر کن (از باب‌الثقات از خطبات به عبیت).

۳ - این دوست وی، ت ق، نسخه‌ها: دوست، دوست روی، دست روی. B جمله را چنین دارد: ولی النعم که اختیار کرده است رای بونصر مشکان را و جایگاه آن سرداشته است. D چنین: به اختیار این دوست بونصر مشکان جایگاه آن پیر بدین ارزانی داشت.

۴ - مدیداً، شاید: منبعا. ۵ - تویع کرد، یعنی امیر.

۶ - خیل‌تاشان دیوسواران، ت ق به جای: خیل‌تاشان و دیوسواران.

۷ - ده روزی، کذا در بیشتر نسخه‌ها. در A یاء را به اصطلاح محو کرده‌اند. در B: ده روز را. شاید: ده روز، یا نه‌ده روز.

خادمی است از خویش^۱ خدم خلیفه، کرامات به دست وی است و دیگر مهمات به دست رسول. فرمود تا ایشان را استقبال نیکو کردند. و یک هفته مُقام کردند و سخت^۲ نیکو داشت، و بر جانبِ نشابور آمدند با بدرقه تمام و کسانی که وظایف ایشان راست دارد. امیر فرمود تا به تعجیل کسان رفتند و به روستای بیهق علوفات راست کردند. هشتم ربیع الآخر فقها و قضاة و اعیان نشابور به استقبال رفتند. چهارشنبه مرتبه داران و رسولداران برفتند. از دروازه راه ری تا در مسجد آدینه بیاراسته بودند و همچنان^۳ به بازارها، بسیار درم و دینار و شکر و طرایف^۴ نثار کردند و انداختند و به باغ ابوالقاسم خزانی^۵ فرود آوردند، و تا نماز پیشین روزگار گرفت و نزل بسیار باتکلف از خوردنیها بردند و ده هزار درم سیم گرمابه، و هر روز لطفی دیگر.

چون یک هفته برآمد [و] بیاسودند کوبه‌یی ساختند از در باغ شادیاخ تا در سرای رسول، تمامی لشکر و اعیان و سرهنگان برنشستند و علامتها بداشتند و پیادگان با سلاح سخت بسیار در پیش سواران بایستادند و مرتبه داران دو رسته. و در صفه امیر رضی الله عنه بر تخت نشست، و سالاران و حجاب با کلاههای دو شاخ، و روزی سخت با شکوه بود. و حاجبی و چند سیاه‌دار و پرده‌دار و سپرکشان و جنیتان و استری بیست خلعت را رسولدار پگاه به سرای رسول رفته بود و برده؛ رسول و خادم را برنشانند و خلعتهای خلیفه را بر استران در صندوقها بار کردند و شاگردان خزینه بر سر، و اسبان^۶ هشت سر که به مقود^۷ بردند با زین و ساخت زر، بسته لوا به دست سواری و منشور و نامه در دیبای سیاه پیچیده به دست سواری دیگر در پیش رسول به ترتیب بداشته و حاجبان و مرتبه داران پیش ایشان.

آواز بوق و دهل بخاست و نعره برآمد گفתי قیامت است آن^۸ دهشت بر لشکر، و پیلی چند بداشته. و رسول و خادم را فرود آوردند و پیش امیر بردند و رسول دست بوسه داد و خادم زمین بوسید و بایستادند، امیر گفت خداوند ولی نعمت امیرالمؤمنین بر چه جمله است؟ رسول گفت با تندرستی و شادکامی همه کارها بر مراد و از سلطان معظم که بقاش باد و او را بزرگتر رکنی است خشنود. و حاجب بونصر بازوی رسول گرفت وی را از میان صفه نزدیک تخت آورد و بنشانند. و درین صفه سپاه سالار علی دایه بود نشسته و عارض،

۱ - خویش خدم، B: خویشان خدم. شاید: خواص خدم.

۲ - و سخت نیکو داشت، گویا عطف است بر «کردند» و مطابق رسم قدیم جمع را مفرد آورده است یعنی نیکو دانستند.

۳ - و همچنان، در بعضی نسخه‌ها بی‌واو.

۴ - طرایف، در غیر A: طرایف.

۵ - خزانی، شاید: خوافی، یا جویانی، رک ت.

۶ - اسبان هشت سر، یعنی هشت رأس اسب.

۷ - مقود، به کسر اول و فتح سوم است آلت است به معنی افسار.

۸ - آن دهشت بر لشکر، کذا در CFN. در AD: از آن دهشت. KM: آن دهشت. B: آن دست بر لشکر. احتمال آن که «آن دشت بر لشکر» باشد بسیار ضعیف است چون دشتی در آنجا نبوده است. خیال می‌کنم این عبارت با دنباله آن (و پیلی چند بداشته) مطلبی بوده است جزء وصف آرایش درگاه و جای آن در سطور پیش بوده و به سهو ناسخان به اینجا افتاده است، والله اعلم.

و وزیر^۱ خود نبود چنان که باز نموده‌ام. رسول گفت: «از ندگانی خداوند دراز باد، چون به حضرت خلافت رسیدم و مقرر مجلس عالی گردانیدم حال طاعت داری و انقیاد و متابعت سلطان و آنچه واجب داشت از به جای آوردن تعزیت القادر بالله و پس از آن تهنیت^۲ بزرگی امیرالمؤمنین که تخت خلافت را بیاراست بر چه جمله کرد و رسم خطبه را بر چه صفت اقامت نمود پس از آن شرایط بیعت چگونه به جای آورد و بنده را بسزا باز گردانید. امیرالمؤمنین چنان که از همت بلند او سزید بر تخت خلافت بنشست و بار عام داد در آن هفته چنان که هر که پیش تخت او رسید وی را بدید، سلطان را بستود و بسیار نیکویی واجب دید تا بدان جایگاه که فرمود بزرگترین رکنی ما را و قویتر امروز ناصر دین الله و حافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله ابوسعید مسعود است. و هم در آن مجلس فرموده^۳ بود به نام سلطان منشور نشستن ملکتهای موروث و مکتسب و آنچه به تازگی گیرد. و بر^۴ ملا بخواند و دوات آوردند و به خط عالی و توقیع بیاراست و بر لفظ عالی مبارکباد رفت و آنگاه بفرمود مهر کردند و پس به خادم دعا^۵ [گو] بسپردند با نامه. و لوا خواست بیاوردند و به دست خویش بیست، و طوق و کمر و یاره و تاج پیش آوردند یکان یکان بسپرد و دعا گفت تا خدای عزوجل مبارک گرداند، و جامه‌های دوخته پیش^۶ آوردند، در هر بابی سخن گفت که در آن فخر است، و همچنان در باب مرکبان خاصه که بداشته بودند در^۷ عقب این. فذلک آن بود که عمامه پیش آوردند و شمشیر، بر لفظ عالی رفت که این عمامه که^۸ دست بسته ماست باید^۹ برین^{۱۰} طی به دست ناصر دین آید و وی بر سر نهد پس از تاج؛ شمشیر برکشید و گفت زنادقه و قرامطه را بر باید انداخت و سنت پدر یمین الدوله والدین درین باب نگاه داشت و به قوت این تیغ مملکتهای دیگر که به دست مخالفان است بگرفت. و این همه در آن مجلس به من تسلیم کردند؛ و امروز پیش آوردند تا آنچه رای سلطان اقتضا کند درین باب بفرماید.»

امیر رضی الله عنه اشارت کرد سوی بونصر مشکان که منشور و نامه بیاید ستند. بونصر از صف بیرون آمد و به تازی رسول را گفت تا برپای خاست و آن منشور در دیبای سیاه پیچیده

۱- و وزیر الخ، یعنی اصلاً هنوز وزیری وجود نداشت. ۲- تهنیت، N: تشهید (ا).

۳- فرموده بود، A: فرمود (محل تأمل است).

۴- و بر ملا، در N بی‌واو. (شاید جمله چنین بوده است: و هم در آن مجلس منشوری که فرموده بود به نام سلطان نشستن ... بر ملا بخواند).

۵- خادم دعاگو، M فقط: دعا. بقیه: خادم دعا.

۶- پیش آوردند در هر بابی، +M: و شمشیر بر لفظ عالی رفت که این عمامه دست بست ماست و در هر بابی (گویا عبارت سطر بعد را راجع به عمامه سهواً تکرار کرده‌اند).

۷- در عقب این، M: در عقب آن. (در عقب چه چیز؟) شاید: در عقب ایوان.

۸- که دست بسته ماست، M: که به دست ما بسته شد. ۹- باید، M: و باید. N: تا.

۱۰- برین طی، کذا در N. باید باین (B: بدین) بستگی. بقیه: باین بستگی طی.

پیش امیر برد و بر تخت بنهاد، و بونصر بستند و زان سوتر شد^۱ و بایستاد. رسول^۲ ایستاده سلطان را گفت اگر بیند به زیر تخت آید تا به مبارکی خلعت امیرالمؤمنین بپوشد. گفت مصلی بیفگند، سلاح دار با خویشان داشت بیفگند^۳. امیر روی به قبله کرد و بوقهای زرین که در میان باغ بداشته بودند بد میدند و آواز به آواز دیگر بوقها پیوست و غریو بخاست و بر درگاه کوس فرو کوفتند و بوقها و آینه پیلان بجنبانیدند گفتی رستخیز است، و بلغاتگین و دیگر حجاب در دیدند بازوی امیر گرفتند تا از تخت فرود آمد و بر مصلی بنشست، رسول صندوقهای خلعت بخواست، پیش آوردند؛ هفت فرجی بر آوردند یکی از آن دیبای سیاه و دیگر از هر جنس، و جامه های بغدادی مرتفع. امیر بوسه بر آن داد و دو رکعت نماز بکرد و به تخت آمد و تاج مرصع به جواهر و طوق و یاره مرصع همه پیش بردند و ببوسیدند و بر دست راستش بر تخت بنهادند. و عمامه بسته خادم پیش برد و امیر ببوسید و کلاه برداشت و بر سر نهاد. و لوا بداشت بر دست راستش و شمشیر و حمایل بست و بوسه داد و بر کنار بنهاد. و بونصر مشکان نامه بخواند و به پارسی ترجمه کرد و منشور بخواند، و نثار کردن گرفتند چنان که میان صفه زرین شد از نثار و میان باغ سیمین از کیسه ها. و رسول را بازگردانیدند و طرایف^۴ انداختند که حد نبود. و نماز دیگر رسول به خانه رسید با چنین آرایش. و چندین روز پیوسته هموار نشاط و رامش بود، شب و روز به شادی و نشاط مشغول می بودند؛ و به هیچ روزگار کس آن یاد نداشت.

و درین میانها خبر رسیده بود که پسر یغمر ترکمان و پسران دیگر مقدمان ترکمانان که تاش فراش سپاه سالار^۵ عراق مثال داد تا ایشان^۶ را بکشند بدان وقت که سوی^۷ ری می رفت، از بلخان کوه درآمدند با بسیار ترکمانان دیگر؛ قصد اطراف مملکت می دارند که کین پدر را از مسلمانان بکشند. امیر رضی الله عنه سپاه سالار علی دایه را مثال داد تا به طوس رود و حاجب بزرگ بلغاتگین سوی سرخس و طلیعه فرستند و احوال ترکمانان مطالعه کنند. و حاجب بزرگ بلغاتگین از نسا برفت با غلامان و خیل خود، و سپاه سالار علی دیگر روز چهارشنبه. و نامه ها رفت به باکالیجار با مجمران تا هشیار و بیدار باشد و لشکری قوی به دهستان فرستد تا به رباط مقام کنند و راهها نگاه دارند. و همچنین نامه ها رفت به نسا و باورد تا شحنه و مردم آن نواحی گوش به سپاه سالار علی و حاجب بلغاتگین دارند.

و خیل تاش مسرع که به خوارزم رفته بود نزدیک خواجه احمد عبدالصمد جواب نامه باز آورد و گفت مرا دو روز نگاه داشت و اسبی قیمتی و بیست تا جامه و بیست هزار درم بخشید

۱ - شد و بایستاد. N: شد و نایستاد.

۲ - رسول ایستاده، N: و رسول ایستاد.

۳ - بیفگند MN: بیفگند.

۴ - طرایف، N: طرایف.

۵ - سپاه سالار عراق مثال داد، B: سپاه سالار عراق مثال داده بود.

۶ - ایشان را، یعنی مقدمان ترکمان را.

۷ - سوی ری می رفت، یعنی تاش.

و گفت بر اثر به سه روز حرکت کنم. و جواب نامه برین جمله بود که «فرمان عالی رسید به خطب خواجه بونصر مشکان آراسته به تویق و درج آن ملطفه به خط عالی، و بنده آن را بر سر و چشم نهاد. و بونصر مشکان نیز ملطفه بی نبشته بود به فرمان عالی و سخنی در گوش بنده افکنده که از آن سخت بشکوهید بدان سبب که چیزی شنود که نه بابت اوست و هرگز به خاطر نگذشته است و خویشان را محل آن نداند. خیلش را بازگردانید و این شغل را که بنده می راند به بونصر برغشی^۱ مفوض خواهد کرد که مردی کافی و پسندیده است. و هرون سخت خردمند و خویشان دار است، ان شاء الله تعالی که در غیبت بنده همچین بماند. و عبدالجبار را با خویشان می آرد بنده بر حکم فرمان عالی تا پخته بازگردد و سعادت خدمت درگاه عالی یافته^۲. بنده بر اثر خیلش به سه روز ازینجا برود تا به زودی به درگاه عالی رسد.» و جواب استادم نبشته بود هم به مخاطبه معتاد: الشیخ الجلیل السید ابی نصر بن مشکان، احمد عبدالصمد صغیره و وضعه، و با وی سخن بسیار با تواضع رانده چنان که بونصر از آن شگفت داشت و گفت «تمام مردی است این مهتر، وی را شناخته بودم اما ندانستم که تا این جایگاه است» و نامه ها به نزدیک امیر برد.

چون خبر آمد که خواجه نزدیک نساپور رسید امیر فرمود تا همگان^۳ به استقبال روند. همه بسیج رفتن کردند، تا خبر یافتند وی به درگاه آمده بود با پسر روز چهارشنبه غره ماه جمادی الأولى. مردم که می رسیدند وی را سلام می گفتند. و امیر بار داد و آگاه کردند که خواجه احمد رسیده است، فرمود که پیش باید آمد. دو سه جای زمین بوسه داد و به رکن صقه بایستاد. امیر سوی بلگاتگین اشارتی کرد، بلگاتگین حاجبی را اشارت کرد و مثال داد تا وی را به صقه آورد و سخت دور از تخت بنشانند، و هزار دینار از جهت^۴ خواجه احمد نثار بنهادند، و وی عقدی گوهر - گفتند هزار دینار قیمت آن بود - از آستین بیرون گرفت، حاجب بلگاتگین از وی بستد و حاجب بوالنصر^۵ را داد تا پیش امیر بنهاد. امیر احمد را گفت کار خوارزم و هرون و لشکر چون ماندی؟ گفت به فر دولت عالی بر مراد، و هیچ خلل نیست. امیر گفت رنج دیدی، بیاید آسود. خدمت کرد و بازگشت، و اسب به کنیت خواستند به تعجیل^۶ مرتب کردند و بازگشت به سرای بوالفضل میکائیل که از بهر وی پرداخته بودند و راست کرده فرود آمد و پسرش به سرای دیگر نزدیک خانه پدر. و وکیل را مثال بود تا خوردنی و نزل فرستادند سخت تمام. و هر روز به درگاه می آمد و خدمت می کرد و باز می گشت.

۱ - برغشی، I: A؛ برغشی. ۲ - یافته، عطف است به «پخته».

۳ - همگان ... بسیج، M؛ همگان به استقبال بسیج. ۴ - از جهت خواجه احمد، یعنی برای او؟

۵ - بوالنصر، ت. ق. اینجا چهار نسخه (NCFB) بونصر دارند و بقیه بوالنصر.

۶ - به تعجیل مرتب کردند، N؛ به تعجیل مرتبه کردن (؟) M؛ به تعجیل تر برنشت.

چون سه روز بگذشت امیر فرمود تا او را به طارم نزدیک صفه بنشانند و امیر نیز مجلس خویش خالی کرد، و بونصر مشکان و بوالحسن عقیلی و عبدوس در میان پیغام بودند، و آن خالی بداشت تا نماز پیشین و بسیار سخن رفت در^۱ معنی وزارت، تن در نمی داد و گفت بنده غریب است میان این قوم و رسم این خدمت نمی شناسد، وی را همین شاگردی و پایکاری صوابتر - و آن قصه اگر رانده آید دراز گردد - آخر قرار گرفت و وزارت قبول کرد و پیش امیر آوردند و دل گرمی و نواخت از مجلس عالی و لفظ مبارک بیافت و بازگشت بدانکه مواضعه نیسد^۲ به رسم و درو^۳ شرایط شغل درخواهد. و اسبش^۴ هم به کنیت خواستند. و مردمان را چون مقرر شد وزارت او تقرّب نمودند و خدمت کردند.

و مواضعه نبشت و نزدیک استاد فرستاد و امیر به خط خود جواب نبشت و هرچه خواسته بود و التماس نموده این^۵ شرایط اجابت فرمود. و خلعتی سخت فاخر راست کردند و دوشنبه ششم جمادی الأولى خلعت پوشانیدند، کمر هزارگانی بود در آن، و حاجب بلغاتگین بازوی وی گرفت و نزدیک تخت بنشانند. امیر گفت مبارک باد خلعت بر ما و بر خواجه و بر لشکر و بر رعیت. خواجه برپای خاست و خدمت کرد و عقدی گوهر قیمت^۶ پنج هزار دینار پیش امیر بنهاد. امیر یک انگشتری پیروزه نام امیر نبشته برانجا به دست خواجه داد و گفت این انگشتری مملکت است به خواجه دادیم و وی خلیفه ماست، به دلی قوی و نشاطی تمام کار پیش باید گرفت که پس از فرمان ما فرمان وی است در هر کاری که به صلاح دولت و مملکت بازگردد. خواجه گفت بنده فرمان بردار است و آنچه جهد باید کرد و بندگی است بکند تا حق^۷ نعمت خداوند^۸ شناخته باشد. و زمین بوسه داد و بازگشت. و غلامی از آن وی را خلعت دادند به رسم حاجبی و با وی برفت. و چون به خانه فرود آمد همه اولیا و حشم و اعیان حضرت به تهنیت رفتند و بسیار نثار کردند. و زر و سیم و آنچه آورده بودند همه را سخت^۹ کرده پیش امیر فرستاد سخت بسیار. و جداگانه آنچه از خوارزم آورده بود نیز بفرستاد با پسر تاش ماهروی - که چون پدر و پسر در جمال نبودند - و تاش در جنگ علی تگین پیش خوارزمشاه کشته شد.

و امیر آن همه بپسندید و این پسر تاش را از خاصگان خود کرد که چون او سه چهار تن نبودند در سه چهارهزار غلام. و او را حاسدان و عاشقان خاستند هم از غلامان سرای تا چنان

۱ - در معنی، N: درین معنی.

۲ - نیسد، در غیر N: نویسد.

۳ - و درو، و نه: در آن.

۴ - و اسبش هم الخ، یعنی با این که کار وزارتش درست شده بود اسبش را هنوز به نام وزیر نخواستند.

۵ - این شرایط، شاید: از شرایط.

۶ - قیمت، B: بقیمت.

۷ - حق نعمت خداوند، K: حق خدمت خداوند و نعمت او.

۸ - خداوند، A: خداوند را.

۹ - سخت کرده، کذا و نه: سخت کرد و.

افتاد که شبی هم وثاقی از آن وی به آهنگی وی - که بر وی عاشق بودی - نزد وی آمد وی کارد بزد آن غلام کشته شد - نعوذ بالله من قضاء السوء - امیر فرمود که قصاص باید کرد، مهتر سرای گفت زندگانی خداوند دراز باد، دریغ باشد این چنین رویی زیر خاک کردن. امیر گفت وی را هزار چوب ببایدزد و خصی کرد، اگر بمیرد قصاص کرده باشند اگر بزید نگریم^۲ تا چه کار را شاید. بزیست و به آب خود باز آمد در^۳ خادمی، هزار بار نیکوتر از آن شد و زیباتر؛ دوات دار امیر شد، و عاقبت کارش آن بود که در روزگار امارت عبدالرشید تهمت نهادند که با امیر مردانشاه رضی الله عنه که به قلعت باز داشته بودند موافقتی کرده است و بیعتی بسته است، او و گروهی با این بیچاره کشته شدند و بر دندان پیل نهادند با چند تن از حجاب و اعیان و سرهنگان و از^۴ میدان بیرون آوردند و بینداختند. رحمة الله عليهم أجمعين.

و خواجه احمد به دیوان بنشست و شغل وزارت سخت نیکو پیش گرفت و ترتیبی و نظامی نهاد، که سخت کافی و شایسته و آهسته و ادیب و فاضل و معاملت دان بود و با چندین خصال ستوده مردی تمام. و کارهای نیکو بسیار کرد که مقرر گشت که این محتشم چه تمام مردی بود، گویی این دو بیت درو گفته اند،

شعر:

أَتَتْهُ الْوِزَارَةُ^۵ مُنْقَادَةً إِلَيْهِ تُجَرَّرُ^۶ أَذْيَالُهَا
فَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ وَ لَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا

و با این کفایت دلیر و شجاع و با زهره، که در روزگار مبارک این پادشاه لشکرها کشید و کارهای بانام کرد. و در همه روزگار وزارت یک دو چیز گرفتند بر وی، و آدمی معصوم نتواند بود، یکی آنکه در ابتدای وزارت یک روز بر ملا خواجگان علی و عبدالرزاق پسران خواجه احمد حسن را سخنی چند سرد گفت و اندر آن پدر ایشان را چنان محتشم، سبک بر زبان آورد. مردمان، شریف^۷ و وضعی، ناپسند شدند؛ و دیگر در آخر وزارت امیر مودود در باب ارتگین که^۸ خواهر او را داشت سخنی چند گفت تا این ترک از وی بیازرد و بدگمان شد و این خواجه در سر آن شد، و بیارم این قصه به جای خود و این سخت نادر است، و این الرجال المهدبون.

۱- از آن ... بودی، N: از آن وی که بر وی عاشق بود.

۲- نگریم، A: بگویم.

۳- از میدان، شاید: به میدان.

۴- الوزارة، در اصل شعر شاعر چنان که همه می دانند «الخلافة» است و پیداست که برای مناسبت با مقام این تصرف را کرده اند و تصرف هم ظاهراً از خود بیهقی است.

۵- تجرر اذبالها. تصحیح از روی دیوان ابوالعتاهیه. نسخه ها: تجرر اذبالها. جز N که دارد: تجرر باذبالها.

۶- شریف و وضعی، B: شریف و وضعی را، شاید: شریف و وضعی را ناپسند آمد.

۷- که خواهر او را داشت. کذا در MA. بقیه: که خود او را داشت (F: داشته). در تاریخ هست که امیر مودود خواهر غلام ترکی را داشته است رک ت.

آدینه دهم جمادی الاولی امیر فرمود تا پسر وزیر، عبدالجبار، را خلعت پوشانیدند و در حال فرمود که مالِ ضمان از باکاليجار^۱ والي گرگان ببايد خواست و دختر او را که عقد نکاح کرده بوده است بايد آورد پيش از آنکه از نسا بور حرکت باشد. و قرار گرفت که عبدالجبار پسر وزير را آنجا به رسولي فرستاده آيد با دانشمندی و خدمتکارانی که رسم است. و گفت امير که اين نخستين خدمت است که فرزند^۲ تو را فرموده شد. و استادم بونصر نامه ها و مشافهات نسخت کرد و نبشته آمد و دانشمند بوالحسن قطان از فحول شاگردان قاضي امام صاعد با عبدالجبار نامزد شد و کافور معمري خادم معتمد محمودی، و مهد راست کردند و خدمتکاران و هدایا چنان که عادت و رسم است. دوازدهم جمادی الاولی عبدالجبار سوي گرگان از نسا بور با اين قوم روانه شد.

فصل ۳ در معنی دنیا

فصلی خوانم از دنیای فریبنده به یک دست شکر پاشنده و به دیگر دست زهر کشنده، گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهنِ نعمت پوشانیده، تا خردمندان را مقرر گردد که دل نهادن بر نعمتِ دنیا مُحال است، و متنبی گوید،

شعر:

وَمَنْ صَحِبَ الدُّنْيَا طَوِيلًا تَقَلَّبَتْ عَلَيَّ عَيْنِهِ حَتَّى يَرَى صِدْقَهَا كَذْبًا

این مجلد اینجا رسانیدم از تاریخ، پادشاه فرخزاد جان شیرین و گرامی به ستاننده جانها داد و سپرد و آب بر وی ریختند و شستند و بر مرکبِ چوبین بنشست و او از آن چندان باغهای خرم و بناها و کاخهای جد و پدر و برادر به چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انبار کردند. دقیقی می گوید درین معنی،

شعر:

دریغا میر بونصراً^۴ دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی
و لیکن رادمردان جهاندار چو گل باشند کوتاه زندگانی

۱ - باکاليجار، ت ق. نسخه ها: باکالنجار.

۳ - فصل در معنی دنیا، در N این عنوان را پس از بیت «و من صحب الخ» گذاشته است. اینجا مانند بسیاری از موارد فصل گذاری دیگر این کتاب احتمال آن است که الحاقی باشد بدین معنی که یادداشتی در هامش صفحه بوده است و ناسخی به سهو آن را جزء متن کرده. این جا به جا شدن در N هم مؤید این احتمال است.

۴ - بونصرا، K: منصور، A. بقیه: چنین.

شعر

این کسری کسری الملوک انوشروان امم این قبله سابور
 و بنو الأصفر الکرام ملوک الارض لم یبق منهم مذکور
 و أخو الحضر اذ بناه و اذ دجلة تجبی الیه و الخابور
 لم یهبه رب المنون فباد الملک عنه فبا به مهجور
 ثم صاروا کأنهم ورق جف فآلوت به الصبا و الدبور

لأبی الطیب^۲ المصعبی

جهانا ^۳ همانا فسوسی و بازی	که برکس نیایی و باکس نسازی
چو ماه از نمودن چو ^۴ خار از پسودن	به گاه ربودن چو شاهین و بازی
چو زهر از چشیدن چو چنگ از سنیدن	چو ^۵ باد از بزیدن ^۶ چو الماس گازی
چو عود قماری و چون مشک تبت	چو عنبر سرشته یمان و حجازی
به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر ^۷	به باطن چو خوک پلید و گرازی
یکی را نعیمی یکی را جحیمی	یکی را نشیبی یکی را فزازی
یکی ^۸ بوستانی براگنده ^۹ نعمت	همه پر درایش ^{۱۱} چو کرک ^{۱۲} طرازی
همه آزمایش همه پر نمایش ^{۱۰}	تورا مهره داده ^{۱۴} به شطرنج بازی
هم ^{۱۳} از بست شه مات شطرنج بازان	چرا ابلهاند ^{۱۵} بس بی نیازی
چرا زیر کاند بس تنگ روزی	چرا مار و کرکس زید در درازی
چرا عمر طاوس و دراج کوتاه	

- ۱- این کسری الخ، این قطعه بدین صورت در A ست در بقیه به صورتهای بسیار مغلوط.
- ۲- ابی الطیب، نسخه‌ها بی الف و لام.
- ۳- جهاننا همانا الخ. حل مشکلات این قصیده و به عبارت بهتر تصحیح غلطهایی که در آن راه یافته و آن را بدین صورت درآورده است با نسخه‌های موجود مقدور نشد. فقط در چند مورد از مقابله و مقایسه نسخه بدلها کمی روشنی پیدا شده است چنان که در پا صفحه بینا ملاحظه می کنید.
- ۴- چو خار از پسودن، K: چو خار از ستودن، N: چو خار از پسودن. بقیه: چو خور از شنودن.
- ۵- چو باد، F: چون باد.
- ۶- بزیدن، DBA: وزیدن. شاید جمله چنین باشد: چنان کز بریدن.
- ۷- آزر، ت ق. نسخه‌ها: آذر.
- ۸- یکی بوستانی، کذا در A. بقیه: جهان بوستانی. شاید: چنان بوستانی.
- ۹- براگنده، نسخه‌ها: پراگنده نعمت.
- ۱۰- پر نمایش، F: پر یماناش، N: بر نمایش (باء موحده).
- ۱۱- پر درایش، KMF: پردرانش. N: برورانش.
- ۱۲- کرک طرازی، N: برک طرازی. شاید: ترک طرازی.
- ۱۳- هم از بست، کذا در F (بس + ت، یعنی از بس که تو را شه مات هست؟).
- ۱۴- مهره داده، کذا در N. بقیه: مهره زاده.
- ۱۵- ابلهاند بس بی نیازی، A: ابلهان راست پس بی نیازی.

صد و اند ساله یکی مرد غرچه
 اگر نه همه کار تو بازگونه
 جهانها همانا ازین بی نیازی
 گنهکار ماییم و تو جای^۳ آزی
 چرا شصت و سه زیست^۱ آن^۲ مرد تازی
 چرا آنکه ناکس تر او را نوازی
 امیر فرخزاد را رحمة الله علیه مُقَدَّر الأعمار وَ خَالِقُ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ العَزِیزُ الْجَبَّارُ مَالِکُ
 المُلُوکِ جَلَّ جلاله وَ تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ روزگارِ عمر و مدتِ پادشاهی این مقدار نهاده بود و دردی
 بزرگ رسید به دلِ خاص و عام از گذشته شدن او به جوانی و چندان آثار ستوده و سیرتهای
 پسندیده و عدلی ظاهر که به افطارِ عالم رسیده است،

شعر:

وَ إِنَّمَا^۴ النَّاسُ حَدِيثٌ حَسَنٌ فَكُنْ^۵ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ^۶ وَعَى

چون وی گذشته شد خدای عزوجل یادگار خسروان و گزیده تر پادشاهان سلطانِ معظم و لی
 النعم ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله را در سعادت و فرخی و همایونی به دارالملک رسانید
 و تحت اسلاف را بنشستن بر آنجا بیاراست، پیرانِ قدیم آثارِ مدروس شده محمودی و مسعودی
 بدیدند. همیشه این پادشاه کامروا باد و از ملک و جوانی برخوردار باد. روز دوشنبه نوزدهم
 صفر سنه احدی و خمسین و اربعمائه که من تاریخ اینجا رسانیده بودم و سلطان^۷ معظم^۸
 ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مملکت این اقلیم بزرگ^۹ را بیاراست زمانه^{۱۰} به زبان هرچه
 فصیح تر بگفت،

شعر^{۱۱}:

پادشاهی برفت پاک سرشت^{۱۲}
 از برفته همه جهان غمگین
 پادشاهی نشست حور نژاد^{۱۳}
 وز نشسته همه جهان دلشاد
 گر چراغی ز پیش ما برداشت^{۱۴}
 باز شمعی به جای آن بنهاد
 یافت چون شهریار ابراهیم
 هر که گم کرد شاه فرخزاد

بزرگی این پادشاه یکی آن بود که از ظلمتِ قلعتی آفتابی بدین روشنی که به نوزده درجه
 رسید جهان را روشن گردانید؛ دیگر چون به سرایِ امارت رسید اولیا و حشم و کافه مردم را

۱ - زیست، K: ماند.

۲ - آن مرد تازی، B: این مرد غازی. بقیه: این مرد تازی.

۳ - جای آزی، N: جان آزی K: کار آزی.

۴ - و انما، در غیر N: انما.

۵ - فکن، تصحیح از نسخه چاپی مقصوره، N: نکن. بقیه: کن.

۶ - لمن وعی، در غیر A: من احسان.

۷ - و سلطان، در B بی و او.

۸ - معظم ابوالمظفر، A: المظفر.

۹ - بزرگ را، +A: بوجود خویشتن.

۱۰ - زمانه به زبان، N: زبانی به زبان.

۱۱ - شعر، A: نظم. B: قطعه. در N هیچ یک نیست.

۱۲ - پاک سرشت، در غیر A همه: پاک نژاد (نژاد). شاید پاک نهاد.

۱۳ - حور نژاد، K: حور براد.

۱۴ - برداشت، فاعل کجاست؟ شاید بی بی پیش ازین بوده و افتاده است.

بر ترتیب و تقریب و نواخت بر اندازه بداشت چنان که حال سیاست و درجهٔ مُلک آن اقتضا کرد، و در اشارت و سخن گفتن به جهانیان معنی جهاننداری نمود و ظاهر گردانید؛ اوّل اقامتِ تعزیت برادر فرمود و به حقیقت بدانید^۱ که این رمه را شبانی آمد که ضررِ گرگان و ددگان بیش نبینند، و لشکری که دلهای^۲ ایشان بشده بود به بخشش پادشاهانه همه را زنده و یکدل و یکدست کرد و سخنِ متظلمان و ممتحنان^۳ شنید و داد بداد؛ چشم^۴ بد دور که نوشیروانی دیگر است.

و اگر^۵ کسی گوید «بزرگا و بارفتنا که کارِ امارت است، اگر به دست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد به وجهی به سر بَرَد و از عهدهٔ آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دستِ عاجزی افتد او بر خود در ماند و خلق بر وی»، معاذالله^۶ که خریدهٔ نعمت‌هایشان باشد کسی و در پادشاهیِ ملوکِ این خاندان سخنِ ناهموار گوید؛ اما پیرانِ جهان دیده و گرم و سردِ روزگار چشیده از سرِ شفقت و سوز گویند فلان کاری شایسته کرد و فلان را خطایی بر آن داشت، و از آدم الی یومنا هذا چنین بوده است. و در خبر است: اَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ بَشَسَ الشَّيْءَ الْأَمَارَةَ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نِعْمَ الشَّيْءُ الْأَمَارَةُ إِنْ أَخَذَهَا بِحَقِّهَا وَحَلَّهَا، وَإِنْ حَقُّهَا وَحَلَّهَا؟ سُلْطَانٍ مَعْظَمٍ بِحَقِّهِ وَحَلَّهَا؟ وَآنَ نَمُودُ كَهِ پادشاهانِ محتشم نمایند. و دیگر حدیث: چون کسری پرویز گذشته شد خبر به پیغمبر علیه السلام رسید گفت: من استخلفوا؟ قالوا ابنته بوران^۷، قال عليه السلام لَنْ يُصْلِحَ قَوْمٌ اسندوا امرهم الی امرأة. این دلیلِ بزرگتر است که مردی شهم کافی محتشم باید مُلک را؛ که چون^۸ برین جمله نباشد مرد و زن یکی است. و کعبِ احبار گفته است: مثَلِ سُلْطَانٍ وَ مَرْدَمَانٍ چُون خیمهٔ محکم به یک ستون است برداشته و طنابهای آن بازکشیده و به میخهای محکم نگاه داشته، خیمهٔ مسلمانی مُلک است و ستون پادشاه و طناب و میخها رعیت؛ پس چون نگاه کرده آید اصل ستون است و خیمه بدان به پای است، هر گه که او سست شد و بیفتاد نه خیمه ماند^۹ و نه طناب و نه میخ. و نوشیروان گفته است: در شهری مقام مکنید که پادشاهی قاهر و قادر و حاکمی عادل و بارانی دائم و طبیعی عالم

۱- بدانید، از فعل «دانیدن»؟

۲- دلهای ایشان بشده بود. B: دلهای ایشان جمع نشده بود. رک ت.

۳- ممتحنان، یعنی محنت دیدگان.

۴- چشم بد دور که، در غیر A نیست.

۵- اگر کسی گوید، جواب این «اگر» در جملهٔ معاذالله است که بعد ازین می آید.

۶- معاذالله، در A با واو عطف است ولی درست نیست چون جمله جواب «اگر کسی» قبل است.

۷- بوران، در غیر B: بوران دخت.

۸- چون برین جمله نباشد، یعنی اگر شهم و کافی و محتشم نباشد الخ. می خواهد بگوید که مراد از مرد این صفات اوست نه جنس او.

۹- ماند، این را می توان هم به صورت ماضی و هم به صورت مضارع (یا مستقبل) خواند. فعل جزای به صورت ماضی در چند سطر بعد هست.

و آبی روان نباشد، و اگر همه باشد و پادشاه قاهر نباشد این چیزها همه ناچیز گشت، تَدْوَرُ هَذِهِ الْأُمُورِ بِالْأَمِيرِ كَدْوَرَانِ الْكُرَّةِ عَلَى الْقُطْبِ، وَالْقُطْبُ هُوَ الْمَلِكُ. پادشاهی عادل و مهربان پیدا گشت که همیشه پیدا و پاینده باد. و اگر از نژاد محمود و مسعود پادشاه محتشم و قاهر نشست هیچ عجب نیست، که یعقوب لیث پسر روی گری بود و بوشجاع عضدالدوله والدین پسر بوالحسن^۱ بویه بود که سرکشیده پیش سامانیان آمد از میان دیلمان و از سرکشی به نفس^۲ و همت و تقدیر ایزدی جلّت عظمتش مُلک یافت، آنکه پسرش عضد به همت و نفس قویتر آمد از پدر و خویشاوندان و آن کرد و آن نمود که در کتاب تاجی بواسحق صابی برانده است. و اخبار بومسلم صاحب دعوت عباسیان و طاهر ذوالیمینین و نصر احمد از سامانیان بسیار خوانند. و ایزد جلّ و علا گفته است و هو اصدق القائلین در شأن طالوت: و زاده بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ. و هرکجا عنایت آفریدگار جلّ جلاله آمد همه^۳ هنرها و بزرگیها ظاهر کرد و از^۴ خاکستر آتشی فروزان کرد.

و من در مطالعت این کتاب تاریخ از فقیه بوحنیفه اسکافی درخواستم تا قصیده‌یی گفت به جهت گذشته شدن سلطان محمود و آمدن امیر محمد بر تخت و مملکت گرفتن مسعود، و به غایت نیکو گفت؛ و فالی زده بودم که چون بی صلت و مشاهره این چنین قصیده گوید اگر پادشاهی به‌وی اقبال کند بوحنیفه سخن به چه جایگاه رساند! الْفَالُ حَقٌّ، آنچه بر دل گذشته بود بر آن قلم رفته بود چون [پیش تا^۵] تخت^۶ ملک به خداوند سلطان معظم^۷ ابراهیم رسید به خط فقیه بوحنیفه چند کتاب دیده بود و خط و لفظ او را پسندیده و فال خلاص گرفته، چون به تخت مُلک رسید از بوحنیفه پرسید و شعر خواست، وی قصیده‌یی گفت و صلت یافت و بر اثر آن قصیده‌یی دیگر درخواست، و شاعران دیگر پس از آنکه هفت سال بی تربیت و بازجست و صلت مانده بودند صلت یافتند. بوحنیفه منظور گشت، و قصیده‌های غرّا گفت^۸، یکی از آن این^۹ است،

۱ - بوالحسن بویه، ط: حسن بویه. رک ت.

۲ - به نفس و همت الخ، یعنی به سبب داشتن نفس قوی و همت بلند کارش از سرکشی به پادشاهی رسید.

۳ - همه هنرها، در غیر D: و همه هنرها.

۴ - و از خاکستر، در غیر FM بی‌واو.

۵ - [پیش تا]، این افزایش به قرینه مقام است چون از عبارت «فال خلاص گرفته» پیداست که این واقعه در زمان حبس ابراهیم و پیش از سلطنت بوده است. «چون» در اینجا به معنی «زیرا» است و برای تعلیل «آنچه بر دل گذشته بود الخ»، و در جمله بعد (چون به تخت ملک رسید) برای توفیق است به معنی هنگامی که، ط. در MK جمله اول افتاده است و عبارت چنین است: بر آن قلم رفته بود چون تخت به خداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید از بوحنیفه برشد (کذا) و شعر خواست وی قصیده الخ.

۶ - تحت ملک به خداوند، A: تخت به خداوند.

۷ - معظم. چند نسخه: اعظم.

۸ - گفت، در غیر M: گوید.

۹ - این است قصیده، M این است تغزل آفرین باد بر آن عارض پاکیزه جو سیم وان دوزلفین سیاه تو بدان مشک دوجیم

قصیده الخ. (!)

قصیده:

صد هزار آفرین ربِّ علیم^۱
 آفتاب^۲ ملوکِ هفت اقلیم
 از پیِ خرمی باغ^۳ ثنا
 عندلیبِ هنر به باغ^۴ آمد
 گرچه از گشتِ روزگار جهان
 شکر و منتِ خدای را کآخر
 ز آسمانِ هنر در آمد جم
 شیر دندان نمود و پنجه گشاد
 چه^۵ کند کار جادوی فرعون؟
 هر که دانست مر سلیمان را
 داند از کردگار کار که شاه
 ره نیابد بدو پشیمانی
 دارد از رایِ خوبِ خویش وزیر
 مَلِکَا خسروا خداوندا
 پادشه^۶ را فتوح کم ناید
 کار خواهی به کامِ دل بادت^۷
 هر که را وقتِ آن بود که کند
 خویشتن^۸ دارد او دو هفته نگاه
 تا^۹ نکردند در بنِ چه سخت

باد بر ابرِ رحمت ابراهیم
 که بدو^{۱۰} نو شد این جلالِ قدیم
 باز بارانِ جود گشت مقیم
 و آمد از بوستانِ فخر نسیم
 در صدف دیر ماند در یتیم
 آن همه حالِ صعب گشت سلیم
 باز شد لوک و لنگ دیوِ رجیم
 خویشتن گاو فتنه کرد سقیم
 کازدهایی شد این عصایِ کلیم
 تخت بلقیس را نخواند^{۱۱} عظیم
 نکند اعتقاد بر تقویم
 زانکه باشد به وقتِ خشم حلیم
 دارد از خویِ نیکِ خویش ندیم
 یک سخن گویمت چو در نظیم
 چون زند لهورا میان به دو نیم
 صبر کن بر هوایِ^{۱۲} دل تقدیم
 مادر مملکت ز شیر فطیم
 هم بر آن سان که از غریم^{۱۳} غریم
 پاک نامد ز آب هیچ ادیم

۱ - علیم، M: جلیل.

۲ - آفتاب ملوک الخ، در F این بیت پس از بیت بعد (از پی خرمی الخ) است.

۳ - بدو، نوشد، از نسخه بدل A است. نسخه‌های دیگر: برتر شد، برور شد. برورسد.

۴ - باغ ثنا. AM: جهان ثنای، N: جهان شاهی. F: جهان ثنار. B: جهان ثنا.

۵ - به باغ آمد، در غیر N: به بانگ آمد.

۶ - چه کند کار جادوی، از A است. N: بفکند جادو جادوی. بقیه: چه کند جاد و جادوی، شاید: چه کند (یا: نکند) چاره جادوی.

۷ - نخواند، MN: بخواند.

۸ - پادشه، در غیر N: پادشا.

۹ - بادت، از A است. N: ما را، بقیه: بادا.

۱۰ - خویشتن دارد او، N: خویشتن دار ازو. شاید: خویش دارد ازو.

۱۱ - غریم غریم، کذا در N. بقیه: غنیم غنیم. (صحیح همان روایت N است چون غنیم معنی بی مناسب اینجا ندارد ولی غریم به معنی طلبکار و بدهکار هر دو هست، از اضداد، کما فی القاموس).

۱۲ - تا نکردند ... سخت، کذا در A. بقیه: کان نکردند کار این چه سخت (بعضی: چه سخن).

به دو^۱ چشم و دو رنگ بی‌تعلیم
تا چه دارد زمانه زیر گلیم
گر شنیدی که هست مُلکِ عقیم
در نمائی ز مُلکِ هفت اقلیم
نه به کس بود امید و نز کس بیم
باشد از حکم^۳ یک خدای کریم
نه^۵ نگار آورد چو ماهی شیم
که نه این و نه آن بود چون^۷ نیم
گرچه دارند هر کسش تعظیم
نیک ماند چو بنگری بظلم
هر که را نفس خورد^{۱۰} نار جحیم
کان^{۱۱} نیاورد دُرّ و دریا سیم
زین هنر بر فلک شده است رحیم
تا بود زلفِ نیکوان چون جیم
آنکه بدخواه^{۱۳} در عذابِ الیم
چون به‌هنگام حجّ^{۱۴} رکنِ حطیم
باش بر خاص و عام خویش رحیم

باز شطرنج ملک با دو سه تن
تا چه بازی کند نخست^۲ حریف
تیغ برگیر و می ز دست بنه
با قلم چونکه تیغ یار کنی
نه فلان جرم کرد و نی بهمان
هرچه بر ما رسد ز نیک و ز بد
مرد^۴ باید که مار کرزه بود
مار ماهی^۶ نبایدش بودن
دو نتر از مرد^۸ دون کسی بمدار^۹
عادت و رسم این گروه ظلوم
نه کسش یاور و نه ایزد یار
قصه کوتاه به است از تطویل
سرکش^{۱۲} و تند همچو دیوان باش
تا بود قدّ نیکوان چو الف
سر تو سبز باد و روی تو سرخ
باد میدان تو ز محتشمان
همچو جدّ جد و چو جدّ پدر^{۱۵}

- ۱ - به دو چشم و دو رنگ بی‌تعلیم، کذا در غیر A. در A: چشم دو رنگ. N: بی‌تعلیم. شاید: تا که خصم آمده است بی‌تعلیم.
۲ - نخست، کذا در اکثریت نسخه‌ها. F: به‌بخت. N: بخت. (قابل ملاحظه است).
۳ - حکم یک خدای کریم، D: حکم یک خدای حکیم. A: حکم کردگار قدیم. شاید: حکمت خدای کریم.
۴ - مرد باید، FM: کس نباید.
۵ - نه نگار آورد. محل تأمل است.
۶ - مار ماهی، کذا در A: بقیه: مار و ماهی (در A هم واو بوده و حک کرده‌اند. ولی صحیح همان بی‌واو است. مراد حیوانی است که به همین نام معروف است. در شعر هم داریم: به‌مار ماهی ماند نه ماهی است و نه مار).
۷ - چون نیم، کذا در A. N: درخیم. M: خوش و خیم. بقیه: خوش خیم. (چون نیم اشاره است به حرفی که علمای حساب دارند که می‌گویند «نیم» جزء اعداد نیست چون نه جزء حاشیه پایین است و نه حاشیه بالا و تعریفی که برای عدد هست، نصف مجموع حاشیئین، بر آن صدق نمی‌کند).
۸ - مرد دون، F: مرد و زن.
۹ - بمدار، NK: نمدار.
۱۰ - خورد نار جحیم، N: خورد نار جحیم. بقیه: ز دینار جحیم.
۱۱ - کان نیاورد در و دریا سیم. KCN: درد را حاصل است و دریا سیم (N: دریا سیم، K: درمان سیم).
۱۲ - سرکش و تند الخ، کذا در B. در A این بیت نیست. در MF: سرکش و کرم شو نه سرد و حلیم. کر همین بر فلک شدت رحیم (در F این بیت پس از بیت بعد است) در N به این صورت عجیب: سکر و ند بجه انراک زی هنر بر فلک شد و نیم رحیم. شاید: سرکش و تند خیز باش ایراک
زین هنر بر فلک شده است رحیم. (شدن را به معنی رفتن بگیریم و به معنی صیروت و رحیم را فاعل آن، نه جزء مسند، یعنی دیو رحیم بر فلک رفته است).
۱۳ - بدخواه، در غیر N: بدخواست.
۱۴ - حج، در غیر KBA: حجه.
۱۵ - جد پدر، در غیر MA: با واو. شاید: همچو جد خود و چو جد پدر.

ایضاً له

آفرین باد بر آن عارضِ پاکیزه چو سیم
 وان دو زلفین سیاه تو بدان^۱ شکلِ دو جیم
 از سرپایِ توام هیچ نیاید در چشم
 اگر از خوبیِ تو گویم یک هفته مقیم
 بینی آن قامت چون سرو^۲ خرامان در خواب
 که کند خرمن گل دست طبیعت بر^۳ سیم
 از^۴ خوشیِ دو لب تو از آن نشاند
 ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم
 دوست دارم^۵ و ندارم به کف از وصل تو هیچ
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام
 ماه دیده است کسی نرم‌تر از ماهی شیم؟
 به یتیمی و دورییت همی طعنه زنند،
 نه گل است آنکه دوروی و نه در است آن که یتیم؟
 گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانک
 برجهاندش همه آن در بُناگوش چو سیم
 مبر^۶ از من خرد، آن بس نبود کز پی^۷ تو
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم؟
 دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو
 گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم
 زلف تو کیست که او بیم کند چشم تو را
 یا کی تو که کنی بیم کسی را تعلیم؟

-
- ۱- بدان شکل دو جیم. از A ست. M: بدان مشک چو جیم. N: بدان مشک و رجیم، بقیه: بدان مشک دو جیم، شاید: چو از مشک دو جیم.
 ۲- سرو خرامان در خواب، کذا در KMA. B: سرو و شان اندر خواب، بقیه: سردوشان در خواب (؟).
 ۳- برسیم. F: برسیم (؟).
 ۴- از خوشی الخ، این بیت در چندین نسخه نیست، در آنهایی هم که هست به همین صورت مغلوط با مغلوط‌تر ازین است و به طور کلی نامفهوم. مصحح B هم علامت استفهام بر آن گذاشته است.
 ۵- دوستدارم و ندارم، MA: دوستدار تو ندارد.
 ۶- مبر از من خرد، کذا در M. BA: میر سیمین بدان. بقیه: می‌رسیم و خرد (یا بی‌واو).
 ۷- بی تو، کذا در B. بقیه: پی او، پی آن.

این دلیری و جسارت نکنی بارِ دگر
 گر شنیدستی نامِ ملکِ هفت اقلیم
 خسرو ایران میرِ عرب و شاهِ عجم
 قصّه موجز به، سلطان جهان ابراهیم
 آنکه چون جدّ و پدر در همه احوال مدام
 ذاکر و شاکر یابیش تو از ربّ علیم
 پادشا در دلِ خلق و پارسا در دلِ خویش
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم
 ننماید به جهان هیچ هنر تا نکند
 در دلِ خویش بر آن همّت مردان تقدیم
 طالب و صابر و بر سرّ دلِ خویش امین
 غالب و قادر و بر منہزمِ خویش رحیم
 همّت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب
 طمع پیر و جوان باز چو شیطان رجیم
 بی ازان کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 سیزده سال کشید او ستمِ دهرِ ذمیم
 سیزده سال اگر ماند در خلد کسی
 بر سیلِ حبس آن خلد نماید چو جحیم
 آنچه^۱ خواهی بینی ناکرده گناه
 نیکوان چهره^۲ آزاده برند^۳ دیهم^۴ (؟)
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم
 هم خدا داشت مر او را ز بدِ خلق نگاه
 گرچه بسیار جفا^۴ دید ز هر گونه ز بیم^۵
 چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
 پس چرا گویند اندر مَثَلِ الْمُلْکِ عَقِيم

۱ - آنچه، در غیر NB: آن چو.
 ۲ - برند، NF: برمد (؟).
 ۳ - آنچه خواهی الخ، این بیت در بعضی از نسخه‌های متأخر نیست، و مغلوط است.
 ۴ - جفا دید، NF: چنان دید.
 ۵ - ز بیم، شاید: و بیم.

خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
 پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم
 بشنو از هر که بود پند و بدان باز مشو^۱
 که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم
 خرد از بیخردان آموز ای شاه خرد
 که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم^۲
 رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی
 که ز پیغام و ز نامه^۳ نشود^۴ مرد خصیم
 تیغ بر دوش نه و از دی و از دوش می‌پرس
 گر بخواهی که رسد نام تو تا رکنِ حطیم
 قدرتی بنمای از اوّل و پس حلم گزین
 حلم کز قدرت نبود نبود مرد حلیم
 کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
 که نه اندر دل او دوست‌تری از زر و سیم
 با چنین پیران لا بل که جوانان چنین
 زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
 آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی^۵
 نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم
 چه زیانست اگر گفت ندانست کلام
 کز عصا مار توانست همی کرد کلیم
 به تمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
 وقت باشد که نکو ماند^۶ نقطه به دو نیم
 حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش
 دی همی باز ندانستی^۷ از دا بشلیم

۱ - باز مشو، NF: یار مشو.

۲ - قویم، F: تویم.

۳ - وز نامه، کذا در F. (حدسی که در چاپ پیش زده بودم).

۴ - نشود مرد، شاید: نشود باز (یعنی برنگردد، باز پس نرود).

۵ - کنی، یعنی می‌کنی، یا خواهی کرد (فعل مضارع و نه التزامی ظ).

۶ - مانند نقطه به دو نیم، N: مانند به دو نیم. در A بیت چنین است

ستمای ز عدو پای نباید برکند وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم.

و در هر صورت نامفهوم است.

۷ - باز ندانستی، شاید: باز ندانستیش، یعنی دیروز از بس حرف می‌زد به دابستیم می‌ماند (۹).

مرد کورا نه گهر باشد و نه نیز هنر
 حیلت اوست خموشی چو تهی دست غنیم^۱
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
 به تو ارزانی بی سعی کس این مُلکِ قدیم
 نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان
 نه ز تحویل سر سال بُد و نز تقویم
 بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
 از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم
 تا بگویند که سلطان شهید از همت
 بود از هرچه ملک بود به نیکویی خیم^۲
 شاد و خرم زی و می می خور از دست بتی
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم
 دشمنت خسته و بشکسته و پایسته ببند
 گشته دلخسته وزان خسته دلی گشته سقیم
 تو کن از داد و دل شاد ولایت آباد
 هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم

این دو قصیده با چندین تنبیه و پند نبشته آمد. و پادشاهان^۳ محتشم و بزرگ با جد^۴ را چنین سخن باز باید گفت، درست و درشت و پند، تا نبشته آید. و پادشاهان محتشم را حث^۵ باید کرد بر^۶ افراشتن بناء معالی^۷ را، که هر چند در طبع ایشان سرشته است به سخن^۸ و بعث کردن آن را بجنابانند^۹. و امیران گردن کش^{۱۰} با همت بلند همه از آن بوده اند که سخن را خزینه داری^{۱۱} کرده اند. و به ما نزدیکتر سیف الدوله ابوالحسن علی است، نگاه باید کرد که چون مردی شهم و کافی بود و همه جد محض، متنبی در مدح وی بر چه جمله سخن گفته است که تا در جهان سخن تازی است آن مدروس نگردد و هر روز تازه تر است و نام سیف الدوله بدان زنده مانده است چنان که گفته است،

۱ - غنیم، شاید: غریم، یعنی بدهکار و مدیون، چون غنیم بدین معنی در لغت نیست، یا من ندیده‌ام.

۲ - معنی بیت روشن نیست شاید: بود از هرچه ملک بود به نیکوتر حیم. یا: برتر از هرچه ملک بود به نیکویی خیم.

۳ - پادشاهان ... پادشاهان، تمام عبارت میان این دو در N افتاده است.

۴ - باجد، بعضی: ماجد. ۵ - حث، M: جد و جهد.

۶ - برافراشتن، ANF: بر برافراشتن. ۷ - معالی را، بعضی از نسخه‌ها «را» ندارند.

۸ - به سخن ... بجنابانند در A نیست. ۹ - بجنابانند. NK: بجنابانند. M: بجنابانیدن.

۱۰ - گردن کش، NB: کردن کژ. ۱۱ - خزینه داری، شاید: خریداری.

شعرا:

خسلیلیّی ائسی لا اری غیر شاعر
 فلا تُعجبا إنّ السیوف کثیره
 له من کریم الطبع فی الحرب منتض
 و لما رأیت الناس دون محلّه
 احقّهم بالسیف من ضرب الطلی
 و أشقی بلاد الله ما الرّوم اهلها
 شننت بها الغارات حتی ترکتها
 و تُضحی الحصون المشمخرات فی الذری
 اخو غزوات ما تغبّ سیوفه
 فلم یبق الا من حماها من الظبا
 تبکی علیهنّ البطاریق^۲ فی الدجی
 بذا قضت الایام ما بین اهلها
 و من شرف الاقدام ائک فیهم
 نهت من الأعمار ما لو حویته
 فانت حسام الملک و الله ضارب
 اُجبک یا شمس الزمان و بدره
 و ذاک لأنّ الفضل عندک باهر

و اگر این مرد به این هنر نبودی کی زهره داشتی منتبئی که وی را چنین سخن گفتمی، که بزرگان طنز فرا نستانند و بر آن گردن زنند. و تا جهان است پادشاهان کارهای بزرگ کنند و شعرا بگویند. و عزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی الله عنه نگاه باید کرد که عنصری در مدح وی چه گفته است چنان که چند قصیده غزاه [وی] درین تاریخ بیاورده ام. و دلیل روشن^۳ و ظاهر است که ازین پادشاه بزرگ سلطان ابراهیم آثار محمودی خواهند دید تا سواران نظم و نثر در میدان بلاغت در آیند و جولانهای غریب نمایند چنان که پیشینگان را دست در خاک مالند^۴، و الله عز ذکره بفضلیه و قدرته ییسر ذلك و یسهله فانه القادر علیه و ما ذلك علی الله بعزیز. و آنچه دقیقی گفته است بر اثر این فصول نیز نبشتم تا خوانندگان این تاریخ چون بدینجا رسند و برین واقف شوند فائده گیرند. و پس از آن به سر تاریخ روزگار سلطان شهید مسعود

۱ - شعر، کذا در N. بقیه نسخه‌ها عنوانهای مختلف دارند که همه الحاقی ناسخان به نظر می‌رسد.

۲ - البطاریق، در M بر روی این کلمه بخط کاتب متن نوشته شده است؛ احتمال غلط می‌رود.

۳ - روشن و ظاهر، B: روشن او ظاهر.

۴ - مالند، ت ق به جای: ماند.

رحمة الله عليه بازگردم تا از آنجا که رسیده بودم و قلم را بداشته آغاز کرده آید ان شاء الله عزوجل. دقیقی گوید،

شعر:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را	یکی پرنیانی یکی زعفرانی
یکی زر نام ملک بر نبشته	دگر آهن آب داده یمانی
کرا بویه ^۱ وصلت ملک خیزد	یکی جنبشی بایدش آسمانی
زبانی سخن گوی و دستی گشاده	دلی همش کینه همش مهربانی
که ملکت شکاری است کورا نگیرد	عقاب پرنده و شیر ژبانی
دو چیز است کورا به بند اندر آرد	یکی تیغ هندی دگر زر کانی
به شمشیر باید گرفتن مر او را	به دیسار بستنش پای ار توانی
کرا بخت و شمشیر و دینار باشد	به بالا ^۲ تن نیزه پشت کیانی
خرد باید آنجا و جود و شجاعت	فلک مملکت کی دهد رایگانی

این قصیده نیز نبشته شد. چنان که پیدا آمد درین نزدیک از احوال این پادشاه محتشم ما^۳ پیران اگر عمر یاییم بسیار آثار ستوده خواهیم دید، که چون شکوفه نهال را سخت تمام و روشن و آبدار بینند توان دانست که میوه بر چه جمله آید. و من که بوالفضلم [اگر^۴] درین دنیای فریبده مردم خوار چندانی بمانم که کارنامه این خاندان برانم و روزگار همایون این پادشاه که سالهای بسیار بزیاد چون آن جا رسم بهره از نبستن بردارم و این دیبای خسروانی که پیش گرفته ام به نامش زربفت گردانم. وَاللَّهُ عَزَّ ذِكْرُهُ وَلِيَّ التَّوْفِيقِ فِي النِّيَّةِ وَالْإِعْتِقَادِ بِمَنْنِهِ وَفَضْلِهِ.

[پایان مجلد هفتم]

۱- بویه، در NM بویه هست. ولی در هیچ یک از نسخه‌ها «بویه» به تقدیم باء نیست.
 ۲- به بالائن نیزه پشت کیانی، چنین است در همه نسخه‌ها جز K که دارد: به بالائن تیر و پشت کمانی. در مجمع‌الصحاح نوشته است: بایدش تن سرو و پشت کیانی، و این گویا نصرفی است از مؤلف مجمع و البته تصرفی مناسب مقتضای مقام. چه مدام مقتضی آن است که بگوید با بودن شمشیر و دینار داشتن نسب عالی لازم نیست.
 ۳- ما پیران، ت ق به جای: و ما پیران. به نظر من این جمله اصلی است و عبارت پیش (چنان که پیدا آمد الخ) جمله نعی است برای این جمله.
 ۴- اگر، این افزایش به اقتضای مقام است که جمله بی آن درست به نظر نمی آید. احتمال این که جمله عطف به «اگر عمر یاییم» سابق باشد بسیار ضعیف است.

[آغاز مجلد هشتم]

بقیّت سال اربع و عشرين و اربعمائه

.....
.....
تاریخ این سال پیش ازین برانده بودم در مجلّد هفتم تا آنجا که امیر شهید مسعود رضی الله عنه عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد را به رسالتِ گرگان فرستاد با خادم و مهد تا ودیعتِ باکاليجار را از آن پرده به پرده این پادشاه آرد. و آن روز که من نبشتم این قصّه و داستان را کارها نوگشت درین حضرت بزرگوار چنین که براندم، و از آن فراغت افتاد، اینک به قرار تاریخ بازرفتم.

و نامه‌ها پیوسته گشت از ری که «طاهر دبیر کدخدای ری و آن نواحی به لهو و نشاط و آداب آن مشغول می‌باشد؛ و بدانجای ^۱ تهتک است که یک روز وقتِ گل طاهر گل افشانی کرد که هیچ ملک بر آن گونه نکند، چنان که میان برگِ گل دینار و درم بود که برانداختند، و تاش و همه مقدّمان ^۲ نزدیکِ وی بودند، و همگان را دندان مزد داد. چون بازگشتند مستان وی با غلامان و خاصگان خویش خلع عذار کرد و تا بدان جایگاه سُخف ^۳ رفت که فرمود تا مشربه‌های ^۴ زرین و سیمین آوردند و آن را در علاقه ابریشمین کشیدند و بر میان بست چون کمری و تاجی از مورد بافته و با ^۵ گل سوری ^۶ بیاراسته بر سر نهاد و پای کوفت و ندیمان و غلامانش پای کوفتند با گرزنها بر سر. و پس دیگر روز این حدیث فاش شد و همه مردم شهر غریب و شهری ازین گفتند. و اگر این اخبار به مخالفان رسد که کدخدای اعمال و اموال و تدبیر برین جمله است و سپاه سالار تاش نیز و دیگران در لهو و طرب بدو اقتدا می‌کنند چه حشمت ماند؟ و جز درد و شغل دل نیفزاید. و ناچار آنها بایست کرد این بی‌تیماری، که زبان داشتی پوشانیدن. رای عالی برتر در آنچه فرماید.»

۱ - و بدانجای تهتک است که، یعنی تهتک تا بدانجا و بدان درجه است که الخ. در N: و بدانجای تنک است.

۲ - مقدمان، BN: آن قدام.

۳ - سُخف، کذا در B، بقیه: سخت. (سُخف به ضم اوّل و سکون دوم به معنی سبکی و حماقت و خلی است).

۴ - مشربه‌ها، M: مریها.

۵ - و با گل، در غیر F بی‌واو.

۶ - سوری، کذا در A. بقیه: منشور (در A هم منشور بوده و به حکک سوری کرده‌اند).

امیر سخت تنگدل شد و در حال چیزی نگفت، دیگر روز چون بار بگسست وزیر را بازگرفت و استادام بونصر را و گفت که نامه‌هایی که مَهر کرده بودند بیارید^۱ بیاوردند، و با این دو تن خالی^۲ کردند و حالها بازگفتند. امیر گفت من طاهر را شناخته بودم در رعونت و نابکاری، و مُحال^۳ بودی وی را آنجا فرستادن. خواجه گفت هنوز چیزی نشده است، نامه‌ها باید نبشت به انکار وی و ملامت تا نیز چنین نکنند و سوگند دهند تا یک سال شراب نخورد. امیر گفت این خود باشد و بونصر نیبسد^۴، اما تدبیر کدخدای دیگر باید ساخت. کدام کس را فرستیم؟ گفتند اگر رای عالی بیند به یک خطاکز وی رفت تبدیلی نباشد. امیر گفت شما حال آن دیار ندانید و من بدانسته‌ام. قومی اند که خراسانیان را دوست ندارند؛ آنجا حشمتی باید هرچه تمامتر با^۵ آن کار پیش رود و اگر به خلاف این باشد زبون گیرند و آن^۶ همه قواعد زیروزبر شود. گفتند خداوند بندگان درگاه را شناسد، آنجا مردی باید محتشم؛ و بوالقاسم کثیر از هرات بیامده است و نام دارد، و بوسهل حمدوی نیز مردی شهم و کافی است، و بوسهل زوزنی هم محتنی دراز کشید و بنده^۷ خداوند است و هم^۸ نامی دارد. و عبدوس نیز نام و جاه یافت، این اند محتشم‌تر بندگان خداوند که بنده^۹ نام بُرد، اکنون خداوند می‌نگرد، بر آن کس که رای^۹ و دل قرار گیرد می‌فرماید. امیر گفت هنوز بوالقاسم کثیر از عهده^{۱۰} شغل بیرون نیامده است، حساب او پیش باید گرفت و برگزارد^{۱۱}، که احمد حسن نرسید^{۱۱}، و چون حساب وی فصل شود آنچه رای واجب کند در باب وی فرموده آید. و بوسهل زوزنی هیچ شغل را اندک و بسیار نشاید مگر تضریب و فساد وزیر و زبری^{۱۲} کارها^{۱۳} را؛ آن خیانتها که وی کرد در باب خوارزمشاه و بابهای دیگر بسنده نیست؟ و عبدوس پیش ما به کار است. بوسهل حمدوی شاید این کار را که هم شهم است و هم کافی و کاردان و شغلهای بزرگ کرده است. خواجه گفت خداوند نیکو اندیشیده است و جز وی نشاید. امیر خادمی را که پرده نگاه می‌داشت آواز داد و فرمود که بوسهل حمدوی را بخوان. بر حکم فرمان بخواندند و بیامد و پیش رفت و بنشست. امیر گفت «ما تو را آزموده‌ایم در همه کارها و شهم و کافی و معتمد یافته، شغل ری و آن نواحی مهم‌تر شغلهاست و از طاهر آن می‌نیاید.» و حال وی بگفت و آنگاه باز نمود که «اختیار ما بر تو می‌افتد، بازگرد و کار بساز تا

۱- بیارید، در A، نیست.

۲- محال بودی، یعنی غلط بود.

۳- با آن کار، B: بآن کار. شاید: تا آن کار.

۴- و هم نامی، K: و نیم نانی.

۵- بنده، در صورتی که در ابتدای این سخن کلمه «گفتند» داشت یعنی صیغه جمع، و اینجا گوینده مفرد است. فتأمل. قاعدة درین محادته‌ها وزیر است که سخن می‌گوید.

۶- رای و دل، BF: رای عالی و دل.

۷- نرسید، F: نه پرسید. BN: نه پرسید. شاید: بنرسید.

۸- کارها را، M: کارها.

۹- برگزارد، M: برگزارد.

۱۰- زیر و زبری، K: زیر و زبر کردن.

بروی که آنچه باید فرمود ما بفرماییم.» بوسهل زمین بوسه داد و گفت اختیار بنده آن بود که بر درگاه عالی خدمتی^۱ می‌کند، اما بندگان را اختیار نرسد، فرمان خداوند را باشد؛ اگر رای خداوند بیند تا بنده با خواجه و بونصر بنشیند و آنچه داند درین باب بگوید و مواضعه نیسد^۲ و آنچه در خواستنی است در خواهد، که چنان که بنده شنود آن شغل خلق گونه شده است، تا بر قاعده درست رود. امیر گفت «صواب چنین باشد.» هر سه تن خالی بنشستند و همچنان کردند و سخت دیر سخن رفت و آنچه گفتنی و نهادنی بود بنهادند و بگفتند و پیراگندند.

و بوسهل حمدوی مواضعه نشست در هر بابی با شرایط تمام چنان که او دانستی نشست، که مرد سخت کافی و دریافته بود، و بونصر مشکان عرضه کرد. امیر به خط خویش جواب نشست، یکی آنکه تا بوسهل را اندر آن جمالی بزرگ باشد و دیگر که^۳ در آن با دیدار و بصارت تمام بود و همه نکت نبشتی^۴؛ و آن را تویع کرد و نزد^۵ وی بردند با چهل و اند پاره نامه تویعی که من نبستم که بوالفضلم آن همه و نسخت آن استادم کرد. امیر فرمود وی را خلعتی راست کردند چنان که وزیران را کنند که اندر آن خلعت کمر و مهد بود و ده غلام ترکی سوار و صد هزار درم و صد پاره جامه، و مخاطبه^۶ وی «الشیخ العمید» فرمود.

و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد ازین مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد. و بیامدم و بگزاردم. و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی و با مردم بر سبیل تواضع نمودن و خدمت کردن سخت نیکو رفتی، پس گفت که «مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند، که اگر سلطان رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت نه از آن کس که ایستائیده باشد او را، اگر خامل ذکر باشد و اگر نباشد.» و با آنکه چنین حدود نگاه داشتی لجوجی بود از اندازه گذشته که البته رضا ندادی که وهنی به جای وی و دیوان وی بازگشتی، مرا گفت «خواجه بزرگ را بگوی که من خداوند خواجه بزرگ را سخت دیر است تا شناخته‌ام و دانسته که صدری شهم و فاضل و دبیر و با کمال خرد است، و اگر بدین صفت نبودی آن درجه بزرگ نیافتی که از چندان مردان^۶ فحول که نام نبشته بودند و او داند که همه بزرگانند و به جاه و خدمت سلاطین تقدیم^۷ داشتند اختیار امیر بر وی افتاد. و رسوم خدمت پادشاهان

۱ - خدمتی می‌کند، فعل التزامی به صورت اخباری، از لحاظ دستور قابل توجه است.

۲ - نیسد، BA: بنویسد، K: نبشته.

۳ - که در آن با دیدار و بصارت، نصیح قیاسی است. A: که در او پایداری و بصارت. B: که دراز و پایدار و بصارت. بقیه: که دراز و با دیدار و بصارت. (منظور نویسنده امیر است که در این باب صاحب نظر و بصیر بود و هر چه می‌نوشت همه نکت و جان کلام بود).

۴ - نبشتی، A: نبشت. B: نوشت.

۵ - نزد وی، یعنی نزد بوسهل حمدوی.

۶ - مردان فحول، شاید: تقدم.

۷ - تقدیم، شاید: تقدم.

باشد^۱ که بر رأی وی پوشیده مانده است، که به خدمت پادشاه مشغول نبوده است و عادات و اخلاق ایشان پیش چشم نمی‌دارد و سر و کار نبوده است او را با ایشان بلکه با اتباع ایشان بوده است. و نگویی که در کتب می‌بخوانده است، در چنین ابواب حال کتب دیگر است و حال مشاهدت^۲ دیگر. و این سلطان ما امروز نادره روزگار است خاصه در نبشتن و نامه فرمودن و مخاطبه نهادن. و مخاطبه این بوسهل به لفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عبّاد بیش است. و خواجه بزرگ داند که خداوند^۳ درین گفتار بر حق است. ولکن اگر انصاف خواهد داد بوسهل حمدوی به جوانی روز از پادشاهی چون محمود ساخت زریافته است و صاحب دیوان حضرت غزنین و اطراف مملکت و هندوستان که به غزنین نزدیک است بوده و مدتی دراز شاگردی وزیر چون احمد حسن کرده و به روزگار امیر محمد که قدم بر تخت بگذاشت وزارت یافته و خلعت وزارت پوشیده و خوارزمشاه آلتوتاش بدو نامه نبشته و خواجه داند که از خویشتن چون نبشته باشد و من بر آن واقف نیستم. پس انصاف باید داد اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب من می‌رود او را این نبشتمی کس بر من عیب نکردی، که به استحقاق نبشته بودمی، پس چون خداوند پادشاه فرموده است و با من درین عتاب رود انصاف نباشد. و خواجه هنوز درین کارها نواست مگر روزگار برآید مرا نیکوتر بشناسد. و هر چند چنین است فرمان خواجه بزرگ را درین باب به هیچ حال سبک ندارم و اگر درین باب رقعتی نویسد به مجلس عالی رسانم و اگر پیغامی دهد نیز من^۴ بگویم. من این پیغام نزدیک خواجه احمد بردم. زمانی اندیشید پس گفت «حق به دست خواجه بونصر است درین باب. روا نیست به مجلس عالی این حال باز نمودن که^۵ محال است. و نیز باید که این حدیث به بوسهل نرسد که از من نیازارد. و چشم دارم از خواجه بونصر که چنین نصیحتها از من باز نگیرد که هر چه گوید مقبول القول و موجب الشکر باشد.» و من^۶ باز گشتم و آن فصول با استادم بگفتم و سخت خوش شد. و دیگر روز به مشافهه درین معنی سخن گفتند و این حدیث فرابرید.

روز سه‌شنبه شش روز از جمادی‌الآخری گذشته^۷ پس از بار بوسهل حمدوی خلعت پیوشید و پیش آمد و زمین بوسه داد و عقدی گوهر پیش امیر نهاد و بنشانندش. امیر گفت «مبارک باد» و انگشتری بی نام سلطان بر وی^۸ نبشته^۹ به بوسهل داد و گفت این انگشتری مملکت عراق است و به دست تو دادیم و خلیفت مایی در آن دیار و پس از فرمانهای ما بر مثال

۱- باشد که، یعنی ممکن است که.

۳- خداوند، یعنی امیر.

۵- که محال است، یعنی غلط است.

۷- گذشته، در غیر BA نیست.

۹- نبشته، F: نبشته بود.

۲- مشاهدت دیگر، NM: مشاهدت دیگرست.

۴- من بگویم، A: بگویم.

۶- و من، یعنی بوالفضل.

۸- بر وی، و نه: بر آن.

تو کار باید کرد لشکری و رعیت را در آنچه به مصالح مملکت پیوندند. آن کارها را به دل قوی پیش باید برد. بوسهل گفت فرمان بردار است بنده و جهد کند و از ایزد عزّ ذکره توفیق خواهد تا حق این اعتماد را گزارده شود. و زمین بوسه داد و بازگشت سوی خانه، و همه بزرگان نزدیک وی رفتند و سخت نیکو حق گزاردند.

دیگر روز امیر رضی الله عنه بار داد و پس از بار خالی کرد با وزیر و بوسهل حمدوی و بونصر مشکان؛ امیر بوسهل را گفت دوش در حدیث ری و جبال عراق اندیشه کردیم، صواب چنان نمود ما را که فرزند سعید^۱ را با تو بفرستیم ساخته با تجملی به سزا تا وی نشانه بود و تو به کدخدایی قیام کنی چنان که حلّ و عقد و خفص و رفع و امر و نهی به تو باشد و فرزند گوش به اشارت تو دارد و حشمتی بزرگ باشد. بوسهل گفت رأی عالی برتر رأیهاست و خداوند را احوالی^۲ که آنجاست مقررتر است و فرمان خداوند راست. اگر دستوری باشد بنده به مقدر دانش خویش و آنچه دیدار افتاده است وی^۳ را و داند بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار می کند. امیر گفت به شرح باز باید نمود که مناصحت تو مقرر است. گفت زندگانی خداوند دراز باد، حال ری و جبال امروز برخلاف آن است که خداوند بگذاشته بود، و آنجا فترتها افتاده است؛ و بدین قوم که آنجا رفتند بس قوتی ظاهر نگشت چنان که مقرر است، که اگر گشته بودی بنده را به تازگی فرستاده نیامدی. و ری و جبال دیار^۴ مخالفان است و خراسانیان را مردم آن دیار دوست ندارند، و خزائن آل سامان همه در سر ری شد تا آنگاه که بوالحسن سیمجور با ایشان صلحی نهاد میان خداوندان خویش و آل بویه و مدتی مخالفت برخاست و شمشیرها در نیام شد. و پسر کاکو که امروز ولایت سپاهان و همدان و بعضی از جبال وی دارد مخالفی داهی است و گریز، هم مال دارد و هم لشکر و هم زرق و حیل و مکر، تا دندان بدو نموده نیاید چنان که سزای خویش بیند و بر نعمت ولایت نماند و یا^۵ سر بر خط آرد و پسر را به درگاه عالی فرستد و بنده و طاعت دار^۶ باشد و مال قوی که با وی نهاده آید سال به سال می دهد و اصحاب اطراف بدو نگرند و دم درکشند، جز چنین هرگز کاری و جبال نظام نگیرد. و طاهر و تاش و آن قوم که آنجا اند به شراب و نشاط مشغولند و غافل نشسته، کار چون پیش رود؟ و من بنده که به ری رسیدم آنجا یک ماه بیاشم و قصد سپاهان و پسر کاکو کنم و تا از شغل وی فارغ دل نگردم دل به ری ننهم. و اگر خداوندزاده با من باشد به هیچ حال روا ندارم که وی را به ری مانم که بر رازیان اعتماد نتوانم کرد و ناچار وی را با خویشان برم و چشم از وی بر نتوانم داشت. و چون روی

۱- سعید را، MA: امیر سعید را. ۲- احوالی، کذا در A. بقیه: احوال.

۳- وی را، یعنی بنده را که بوسهل است.

۴- دیار مخالفان است، A: مردمش مخالفانند. نسخه دیگر: پر از مخالفان است.

۵- و یا سر، F: یا سر. N: و سر. ۶- طاعت دار، N: به طاعت دار.

به خصمی^۱ نهادم ندانم که صلح باشد یا جنگ، اگر صلح باشد خود نیک و اگر جنگ باشد چون من بنده بسیار بندگان در خدمت و رضای خداوند روان شوند در^۲ طاعت خویش باشد، ندانم تا حال خداوندزاده چون شود، و از آن مسافت دور تا به نسا بور رسد صد هزار^۳ دشمن پیش است. اگر خداوند بیند نام ولایت ری و عراق بر وی نهاده شود و بنده به خلیفتی وی برود و به نام وی خطبه کند و یک ماهی به ری بیاید تا عمال بر کار شوند و کار تاش و لشکری که آنجاست بسازد و همچنین کار لشکری که از درگاه با بنده نامزد شود و ساخته قصد پسر کاکو کنیم و کار او را به صلح یا به جنگ بر قاعده^۴ راست بداریم و فارغ دل سوی ری بازگردیم و خداوند را آگاه کنیم آنگاه خداوندزاده بر قاعده درست حرکت کند و به ری آید و مشغولی دل نمانده باشد. بنده را آنچه فراز آمد باز نمود، رای عالی برتر است.

امیر خواجه بزرگ و بونصر را گفت شما چه گوید؟ احمد گفت رأی سخت درست است و خود جز این نشاید، واجب است امضا کردن. بونصر گفت هر چند این نه پیشه^۵ من است من باری ازین سخن بوی فتح سپاهان یافتم. امیر بخندید و گفت رای من همچنین بود که بوسهل گفت و صواب جز این نیست. و آنجا لشکری قوی است، و زیادت چند باید؟ و عمال را اختیار باید کرد ازین قوم که به درگاهند. بوسهل گفت هر چند آنجا لشکری بسیار است بنده باید که ازینجا ساخته رود با لشکری دیگر^۶ تا^۷ هم جانب بنده را حشمتی افتد در دل موافق و مخالف و هم پسر کاکو و دیگران بدانند که از جانب خراسان لشکری^۸ دما دم است و حشمتی تمام افتد. امیر گفت نیک آمد، تو اعیان و مقدمان لشکر را شناسی، نسختی کن و درخواه تا نامزد کنیم. بوسهل دوات و کاغذ خواست، از دیوان رسالت بیاوردند، بوسهل نوشتن گرفت؛ پسر ارسلان جاذب را بخواست و گفت هم نام دارد و هم مردم^۹ و هم به تن خویش مرد است. اجابت یافت. و دو سرهنگ سرایی محشتم نیز بخواست با دو بیست غلام سرایی گردن کثیر مبارزتر^۹ به ریش نزدیک. اجابت یافت. گفت زندگانی خداوند دراز باد، پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوار افکن دروازه شکن بیاید. باشد که به کار آید شهری را که حصار گیرند. اجابت یافت. و از عمال

۱ - به خصمی نهادم ندانم، N: به خصمانها ندانم. نباید: به خصمان نهادم ندانم.

۲ - در طاعت خویش باشد، N: در طاعت خویش باشند. MA: در طاعت خویش. عبارت «در خدمت ... خویش باشد» به نظر من پیچیده می آید و احتمال افتادگی و تحریف می دهم. گویا مقصود این است که اگر من در جنگ کشته شدم اهمیتی ندارد چون در راه طاعت و بندگی است اما حال خداوندزاده مایه نگرانی است (؟).

۳ - صد هزار دشمن پیش است. کذا در B. در A: صد هزار دشمن پیش است. بقیه: صد سو دشمن پیش (بعضی: بیش) است.

۴ - قاعده، و مورد بعد در هر دو می توان قاعده بی خواند.

۵ - نه پیشه، ت ق به جای: نه نبشته.

۶ - تا هم، «تا» در هیچ یک از نسخه ها نیست جز در T ولی نه به جای خود: هم جانب بنده را نا حشمتی الخ.

۷ - لشکری، شاید: لشکر.

۸ - مردم، +A: و هم مال.

۹ - مبارزتر، DBC: مبارزتن.

بوالحسن سیّاری و بوسعدِ غَسّان و عبدالرزاقِ مستوفی را درخواست. اجابت یافت. امیر گفت وزیر را: «به دیوان رو و شغلِ لشکر و عمّال همه راست کن تا ما بفرماییم کارِ غلامان و پیلان راست کردن چنان که غرهٔ رجب را سوی ری رود، که ما به همه حالها سوم یا چهارم رجب بر جانبِ هرات حرکت خواهیم کرد، تا دل از جانبِ ری و عراق فارغ کرده باشیم.» بازگشتند از پیش امیر، و وزیر آن روز تا نمازِ شام به دیوان بماند تا این مقدّمان را بخواندند و بیستگانی بدادند و گفت ساخته باشید که با بوسهل سوی ری بروید. ایشان بازگشتند و کارها ساختن گرفتند. و امیر مهترِ سرای و دبیرِ غلامان را بخواند و دو بست غلام بیشتر خط آورده همه خیاره و مبارز و اهل سلاح بگزید و نام نشستند و پیش آوردند با دو سرهنگِ گردن‌کش و همگان را آزاد کرد و صلت و بیستگانی بدادند و اسبانِ نیک دادندشان و سرهنگان را خلعت و علامت دادند و فرمودند تا نزدیکی بوسهل رفتند. و پیلان نیز بگزیدند و نزدیک وی بردند. و بوسهل بگرم^۱ ساختن گرفت و تجمّل و آلت بسیار فراز می آورد و کار می ساخت، و غلامی بیست داشت و پنجاه و شصت دیگر خرید، تا با ری برفت.

و عبدالجبار پسرِ خواجهٔ بزرگ در رسید با ودیعت و مالِ ضمان و همه مرادها حاصل کرده و مواضعی درست با باکالیجار بنهاد، و نزدیکی امیر به موقعی سخت تمام افتاد. و فرمود تا رسولانِ گرگان را به روز در آوردند بخوبی و پس مهدها که راست کرده بودند با زنانِ محتشمانِ نشابور از آن رئیس و قضاة و فقها و اکابر و عمّال [به شب^۲] پیش مهد دختر باکالیجار بردند. و بر نیم فرسنگ از شهر بود. و خَدَم و قومِ گرگانیان را به عزیزها در شهر در آوردند. و سرای و کوشکهایِ حسنی چون^۳ درجاتِ فردوسِ الاعلی بیاراسته بودند به فرمانِ امیر، مهد را آنجا فرود آوردند با بسیار زنان چون دایگان و دادگان^۴ و خدمتکاران، و زنان^۵ خادمان و کنیزکان، و زنان^۶ محتشمان^۷ نشابور بازگشتند. و آن شب^۸ نشابور چون روز شده بود از شمعها و مشعلها. و خادمانِ حرمِ سلطانی به درِ حرم بنشستند و نوبتی بسیار از پیادگان به درگاهِ سرای نامزد شدند و حاجبی با بسیار مردم. و چندان چیز ساخته بودند به فرمانِ عالی که اندازه نبود، و فرود^۹ فرستادند. و نیم شب همهٔ قومِ سرایِ حرمِ سلطانی از شادیاخ آنجا آمدند.

۱- بگرم، DA: گرم، ۲- به شب، افزایش از مقارنه با «به روز» که در سطر پیش بود.
 ۳- چون درجاتِ فردوسِ الاعلی، A: چون درجاتِ الفردوسِ الاعلی، K: چون فردوس برین. باقی نسخه‌ها: بیر درکِ الفردوسِ الاعلی.
 ۴- دادگان، B: ددگان. هر دو واژه در برهان قاطع آمده است، به معنی «کنیزک عموماً و پیر کنیزکی». که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً.
 ۵- زبان خادمان، در A: زنان و خادمان.
 ۶- و زنان محتشمان، در غیر M فقط: و محتشمان.
 ۷- محتشمان نشابور، M: محتشمان به نشابور.
 ۸- شب نشابور، M: شب به نشابور.
 ۹- فرود فرستادند، یعنی باندرون فرستادند.

و دیگر روز امیر فرمود تا بسیار زر و جواهر و طرایف^۱ آنجا بردند و تکلفی سخت عظیم ساختند اندر میهمانیها. و زنان محتشمان نشابور را به جمله آنجا بردند، و نثارها بکردند و نان بخوردند و بازگشتند، و ودیعت را که ساکن^۲ مهد بود کس ندید. و نماز خفتن امیر از شادیخ برنشست با بسیار مردم از حاشیت و غلامی سیصد خاصه همه سوار و غلامی سیصد پیاده در پیش و پنج حاجب سرایی، و بدین کوشک حسنکی آمد و فرود سرای حرم رفت با خادمی ده از خواص که روا بودی که حرم را دیدندی، و این خدم و غلامان به وثاقتها که گرد بر گرد درگاه برد فرود آمدند که وزیر حسنک آن همه بساخته بود از جهت پانصد و ششصد غلام خویش را، و آفتاب دیدار سلطان بر ماه افتاد و گرگانیان را از روشنایی آن آفتاب فخر و شرف افزود و آن کار پیش رفت به خوبی چنانکه ایزد عز ذکره تقدیر کرده بود. و بیرونیان را با چنین حدیث شغلی نباشد نه در آن روزگار و نه امروز، و مرا هم نرسد که قلم من ادا کند از خاطر من. و دیگر روز امیر هم در آن خلوت و نشاط بود و روز سوم وقت شبگیر به شادیخ رفت. و چون روشن شد و بار داد اولیا و حشم به خدمت آمدند و خواجه بوسهل حمدوی و قومی^۳ که با وی نامزد بودند جامه راه پوشیده پیش آمدند و خدمت وداع کردند، امیر ایشان را نیکویی گفت و تازه^۴ بنواخت. و سوی ری برفتند پس از نماز روز آدینه غره رجب این سال اربع و عشرين و اربعمائه.

و کارها رفت سخت بسیار درین مدت که این مهتر بزرگ بهری بود بر دست وی از هر لونی پسندیده و ناپسندیده، آنچه مثال وی نگاه داشتند و آنچه بر طریق استبداد رفتند، تا آنگاه که به نشابور باز آمدند نزدیک این پادشاه که پس از آن حادثه دندانقان اتفاق افتاد. و یاد کنم جداگانه درین تصنیف این حالها بابی^۵ به حکم آنکه از ما دور بودند و بر جایی نا نزدیک^۶ رفته چنانکه از آن باب آن حالها مقرر گردد چنانکه باب خوارزم خواهد بود. و ازین دو باب نسخت باب خوارزم پیش گیرم و برانم که هرون پسر خوارزمشاه آلتوتاش عصیان خویش آشکارا کرد و عبدالجبار پسر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد متواری شد، که درین دو باب غرائب و نوادر بسیار است. اکنون تاریخ که در^۷ آن بودم بر سیاق خویش برانم^۸ و آنچه شرط است به جای آرم:

و روز دوم رجب رسولان و خدم باکالیجار را که با مهد از گرگان آمده بودند خلعتی فراخور بدادند؛ و خلعتی سخت فاخر چنانکه ولات را دهند به نام باکالیجار بدیشان^۹ سپردند، و دیگر روز الاحد الثالث من رجب سوی گرگان برفتند. و با دختر باکالیجار چندان چیز آورده

۱ - طرایف، M: ظرف.
 ۲ - ساکن مهد، MA: ساکن تخت.
 ۳ - قومی، NF: قوم.
 ۴ - تازه، یعنی مجدداً و از نو.
 ۵ - بابی، در غیر A نیست.
 ۶ - نا نزدیک، در غیر A: نزدیک.
 ۷ - در آن بودم، M: در این بودم. بقیه: دران بودیم.
 ۸ - برانم ... آرم، در غیر NM: برانیم ... آرم.
 ۹ - بدیشان، M: با ایشان.

بودند از جهیز معین که آن را حد و اندازه نبود و تفصیل آن دشوار توان داد. و من که بوالفضلم از ستی زرین مطربه شنودم - و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود چنانکه چون حاجبه‌یی شد فرود سرای و پیغامها دادی سلطان او را به سرایبان در هر بابی - می‌گفت که دختر تختی داشت گفتی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن تختهای^۱ سیمین در هم بافته و ساخته و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده و برگهای درختان پیروزه بود با زمرد و بار آن انواع یواقیت چنانکه امیر اندر آن بدید و آن را سخت بیسندید، و گرد بر گرد آن درختان بیست نرگسدان نهاده و همه سپرغمهای آن از زر و سیم ساخته و بسیار انواع جواهر، و گرد بر گرد این نرگسدانهای سیم طبق زرین نهاده همه پر عنبر و شمامه‌های کافور، این یک صفت جهیز بود و دیگر چیزها برین قیاس می‌باید کرد.

و خواجه بوالحسن عقیلی را در آخر این جمادی الاخری عارضه‌یی افتاد و بر پشت وی - نعوذ بالله من ذلک - چیزی پیدا شد. امیر اطبا را نزدیک وی فرستاد، و طبیب چه تواند کرد با قضای آمده؟ روز دوشنبه چهارم رجب فرمان یافت. رحمة الله علیه.

ذکر آنچه به نسابور تازه گشت در تابستان این سال

از نوادر و عجایب

امیر مسعود رضی الله عنه یک^۲ روز بار داد و پس از نماز بامداد نامه صاحب برید ری رسیده بود که «ترکمانان به هیچ حال آرام نمی‌گیرند، و تا خبر پسر یغمر بشنوده‌اند که از بلخان کوه به بیابان درآمد با لشکری تا کین پدر و کشتگان بازخواهد از لونی دیگر شده‌اند، و از ایشان زمان زمان^۳ فساد خواهد رفت. و سپاه سالار تاش و طاهر بدین سبب دل مشغول می‌باشند و گفتند باز باید نمود. بنده آنها کرد تا مقرر گردد.» من که بوالفضلم ایستاده بودم که نوبت مرا بود و استادم بونصر نیامده بود، امیر مرا آواز داد که کس فرست تا بونصر بیاید. من وکیل در را بتاختم، در ساعت بونصر بیامد، و بیگاه گونه شده بود، امیر با وی خالی کرد تا نزدیک شام. پس^۴ پوشیده مرا گفتم اگر امیر پرسد که بونصر بازگشت؟ بگوی که «کاغذ برد تا آنچه نبشتنی است نبشته آید.» و نماز شام^۵ بازگشت گفتم «بدان یا بوالفضل که تدبیری پیش گرفته آمده است که از آن بسیار

۱ - نختهای، ط: نخته‌های.

۲ - یک روز، AK: دیگر روز. شاید: یک روز بار نداد. (چون اگر بار داده بود بونصر چرا حضور نداشت؟).

۳ - زمان زمان، یعنی حالا و یکدم، چنانکه از فعل مستقبل جمله معلوم است.

۴ - پس پوشیده ... نبشته آید، خیال می‌کنم که جای این عبارت در اصل بعد از این بوده است، پس از عبارت «بسیار فساد تولد خواهد کرد» و به سهو ناسخان جلوتر افتاده است. این نوع اشتباه که آن را باید اشتباه سطور به یکدیگر نامید زیاد است.

۵ - و نماز شام بازگشت، یعنی از درگاه به‌خانه خود رفت.

فساد تولد خواهد کرد.» و امیر پس از رفتن او مرا بخواند و گفت بونصر کی رفت؟ گفتم «نماز شام، و با وی کاغذ بردند.» گفت رقعتی از خویشان بنویس به وی و بگوی که امشب آن نامه‌ها را که فرموده‌ایم نسخت باید کرد و بیاض نباید کرد تا فردا در نسخت تأمل کنیم و با خواجه نیز اندر آن باب رای زنیم، آنگاه آنچه فرمودنی است فرموده آید. و من باز گشتم و رقعت نبشتم و بفرستادم. دیگر روز چون بار بگسست خالی کرد با وزیر و بونصر تا چاشتگاه فراخ، پس برخاستند و بر کران چمن باغ دکانی بود دوه‌دو آنجا بنشستند و بسیار سخن گفتند، و احمد به دیوان خویش رفت. و بونصر را بر آن دکان میان درختان محفوری افگندند و مرا بخواند، نزدیک وی رفتم، نسختی کرده سوی طاهر دبیر مرا داد و گفت ملطفه خرد باید نبشت. مثال بود طاهر را که «عزیمت ما بر آن قرار گرفت که خواجه عمید بوسهل حمدوی را با فوجی لشکر قوی و مقدمی بانام فرستاده آید، و سخت زود خواهد آمد بر اثر این ملطفه. و ما پنجم رجب حرکت خواهیم کرد سوی هرات و چون در ضمان سلامت آنجا رسیم گروهی را از ترکمانان می فرو گرفته آید^۱ آنجا و بنه‌های ایشان را سوی غزنین برده شود. چنان باید که تو نیز که طاهری تدبیر این کار پوشیده بسازی و به بهانه آنکه عرض خواهی کرد ایشان را فرو گرفته آید. و بوسهل حمدوی نیز آنجا رسیده باشد، اشارت وی درین باب نگاه داشته آید. این مهم را که نه خرد حدیثی است این^۲ ملطفه خرد به تویع ما مؤکد گشت و رکابدار را پوشیده فرموده آمده است تا آن را در اسب نمد^۳ یا میان آستر موزه چنان که صواب بیند پنهان کند. و نامه‌یی است توقیعی با وی فراخ نبشته در معنی شغل‌های آن جانب بر کاغذ بزرگ تا چنان نموده آید که بدان کارها آمده است.» و نامه‌یی^۴ دیگر بود در خبر شغل فریضه به جانب ری و جبال. و من که بوالفضلم این ملطفه خرد و نامه بزرگ تحریر^۵ کردم و استادم پیش برد و هر دو توقیع^۶ کرد و باز آورد. و رکابداری از معتمدان بیاوردند و وی را اسبی نیک بدادند و دو هزار درم صلتی^۷ و این ملطفه و نامه بدو داده آمد و استادم وی را مثالها داد که ملطفه خرد را چه کند و نامه بزرگ را بر چه جمله رساند. و گشادنامه^۸ نبشتم، و رکابدار برفت. و بونصر نزدیک امیر شد و آنچه کرده بود

۱- می فرو گرفته آید، B: فرو گرفته می آید.

۲- این ملطفه، نسخه‌ها؛ و این ملطفه، معنی جمله این است که اهمیت این مطلب باعث آن شد که ما این ملطفه کوچک را با امضای خود مؤکد کنیم با این که معمولاً ملطفه‌ها را امیر خود امضا نمی‌کند.

۳- است نمد، یعنی نمد اسب.

۴- و نامه‌یی دیگر الح، این غیر از آن نامه توقیعی است که در سطر پیش بدان اشاره شد؛ اگر نامه دیگری است کلمه «شغل فریضه» را باید با یاء وحدت خواند: شغل فریضه‌یی.

۵- تحریر کردم، یعنی پاک‌نویس آن را نوشتم. رک ت.

۶- توقیع کرد و باز آورد، یعنی امیر توقیع کرد و بونصر باز آورد. سبک بیهقی است.

۷- صلتی، در غیر NF: صلت.

۸- گشادنامه، یعنی نامه سرگشاده و مقصود حکمی است که به دست خود مأمور می‌دادند و مأموریت او را در آن ذکر می‌کرده‌اند به منزله اعتبار نامه. حوثة آن در ص ۱۴۱ کتاب.

بازگفت، و امیر برخاست و فرود سرای رفت و نشاطِ شراب کرد خالی.

و بونصر هم^۱ بر آنجای بازآمد و خالی بنشست و مرا گفت نامه نویسی از من به وکیل گوزگانان و کروان^۲ تا ده هزار گوسپند از آن من که به دست وی است میش و بره در ساعت که این نامه بخواند در بها افگند و به نرخ روز بفروشد و زر و سیم نقد کند و به غزنین فرستد. من نامه نبشتم و وی آن را به خط خویش استوار کرد و خریطه کردند و در^۳ اسکدار گوزگانان نهادند و حلقه برافکندند و بر در زدند و گسیل کردند. و استادم به اندیشه دراز فرو شد، و من با خویشتم می گفتم که اگر امیر فرمود تا ترکمانان را بهری فروگیرند این گوسپندان را به رباط کروان^۴ به نرخ روز فروختن معنی چیست؟ مرا گفت «همانا همی اندیشی حدیث ترکمانان و فروگرفتن ایشان و نامه من تا گوسپندان را فروخته آید.» گفتم «والله به جان و سر خداوند که همی می اندیشم. گفت «بدان که این فروگرفتن ترکمانان رایبی است نادرست و تدبیری خطا، که به هیچ حال ممکن نشود سه چهار هزار سوار فروگرفتن. و از آنجا سلطان را نامه^۵ نارسیده که ترکمانان را به چه حيله فروگرفتند شتابی کند و تنی چند را فرماید تا به هرات فروگیرند و بنه های ایشان را برانند و این قوم را که با بنه اند بجنابند و خبر بهری رسد و ایشان^۶ را در شورانند و پسر یغمر از بلخان کوه درآید با فوجی سوار دیگر سخت قوی و همگان^۷ به هم پیوندند و به خراسان درآیند و هر چه دریابند از چهارپای درربایند و بسیار فساد کنند. من پیشتر بدیدم و مثال دادم تا گوسپندان من بفروشند^۸ تا اگر چه به ارزان بهاتر بفروشند باری چیزی به من رسد و خیر خیر غارت نشود، که این تدبیر خطا پیش گرفته اند و خواجه بزرگ و من درین باب بسیار بگفتم و عاقبت کار باز نمودیم سود نداشت، که این خداوند به همت و جگر به خلاف پدر است، پدرش مردی بود حرون و دوراندیش، اگر گفتم چیزی ناصواب را که من چنین خواهم کرد از سر جباری و پادشاهی خویش گفتمی و اگر کس صواب و خطای آن باز نمودی در خشم شدی و مشغله کردی و دشنام دادی، باز چون اندیشه را بر آن گماشتی به سر راه راست باز آمدی؛ و طبع این خداوند دیگر است که استبدادی می کند نااندیشیده^۹، ندانم تا عاقبت این کارها چون باشد.» این بگفت و بازگشت به خانه. و من با خویشتم گفتم که سخت دور دیده است این مرد، و باشد که چنین نباشد. و حقاً تم حقاً که همچنان آمد که وی اندیشیده بود، که تدبیر فروگرفتن ترکمانان بهری راست نیامد و دررمیدند، چنان که آن قصه بیارم، و از ری سوی خراسان بیامدند و از ایشان

۱- هم بر آنجای، یعنی بر همان کنار چمن که قبلاً نشسته بود.

۲- کروان، DCA: کرزوان.

۳- و در اسکدار، در غیر M بی واو.

۴- کروان، در غیر B: کرزوان.

۵- نامه نارسیده، جمله حالیه است، یعنی هنوز نامه آنجا نرسیده امیر شتابی کند الخ.

۶- و ایشان را، ظ یعنی ترکمانان ری را.

۷- همگان، در غیر B: همگان.

۸- بفروشند، در MNE: در هر دو مورد: بفروشد.

۹- نااندیشیده، کذا در N. K. با اندیشه. بقیه: نااندیشه.

آن فساد رفت که رفت و چهارپای گوزگانان بیشتر برانندند. و پس یک سال به غزنین با استادم نان می خوردم، بره بی سخت فربه نهاده بودند، مرا^۱ و بونصر طیفور را^۲ که سپاه سالار شاهنشاهان^۳ بوده بود گفت بره چون است؟ گفتم^۴ به غایت فربه. گفت از گوزگانان آورده اند. ما در یکدیگر نگریم. بخندید گفت این بره از بهای آن گوسپندان خریده اند از آنکه به رباط کروان فروخته اند، و این قصه که نبشتم بازگفت.

و هم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین سالار هندوستان. و به ستم^۴ مردی^۵ را عاصی کردند، که سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان بعد قضاء الله عز ذکره آن بود، هر کاری را سببی است. خواجه بزرگ احمد حسن بد بود با این احمد بدان سبب که پیش ازین باب باز نموده ام که وی^۶ قصدها کرد در معنی کالای^۷ وی بدان وقت که آن مرافعه^۸ افتاد با وی. و با قاضی شیراز هم بد بود از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن به وقت گسیل کردن احمد ینالتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید^۹ اندیشید، که تو سالار هندوستانی به فرمان سلطان و وی^{۱۰} را بر تو فرمانی نیست، تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و تو را بر فرمان خویش آرد. و احمد ینالتگین بر^{۱۱} اغرا و زهره برفت و دو حبه از قاضی نیندیشید در^{۱۲} معنی سالاری، این احمد مردی شهم بود و او را عطسه امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی. و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی. و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی به دوستی، حقیقت خدای عزوجل داند. و این مرد احوال و عاده^{۱۳} امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن. چون به هندوستان رسید غلامی چند گردنکش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتگین را باید داد و در فرمان او بود، احمد گفت «به هیچ

۱- مرا و بونصر طیفور الخ، ممکن است این عبارت را وصل به ماقبل (نهاده بودند) خواند یعنی نهاده بودند برای من و بونصر. و لکن به صورتی که در متن نقطه گذاری کرده ام گویا بهتر باشد.

۲- شاهنشاهان، کذا در M. KA: شاهنشاهیان. بقیه: شاهنشاه.

۳- گفتم، شاید: گفتیم (یعنی من و بونصر طیفور). ۴- به ستم، = به ستم، یعنی به اکراه و به اجبار، بی رضای خود او.

۵- مردی را، شاید: مرد را.

۶- وی ... وی، اولی راجع به احمد ینالتگین است و دومی به احمد حسن. (سبک بیهقی).

۷- کالا، NF: کاله. ۸- مرافعه، NF: موافقه. M: ناموافق.

۹- نباید اندیشید، N: نباید اندیشید. ۱۰- و وی را، یعنی قاضی را.

۱۱- بر اغرا و زهره برفت، یعنی با دل فوی و به حال تحریک شده برفت.

۱۲- در معنی، B: و در معنی. (اصحیح همان مختار در متن است که مطابق با اکثریت نسخه ها هم هست. عبارت «در معنی» و به اصطلاح حار و مجرور متعلق است به «نیندیشید» پیش نه، به «شهم بود» بعد. مؤید مطلب در چند سطر بعد هست که می گویند: میان وی و قاضی شیراز لجاج رفت در معنی سالاری).

۱۳- عاده (در پیشتر نسخه ها به املائی مرسوم فارسی نوشته اند: عادت)، شاید: عادات.

حال^۱ نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است، و از عبدالله به همه روزگار وجیه تر و محتشم تر بوده‌ام، و وی را و دیگران را زیر علامت من باید رفت.» و آن حدیث دراز کشید و حشم لوهور و غازیان احمد را خواستند و او بر مغایظه قاضی برفت با غازیان و قصد جایی^۲ دوردست کرد و قاضی به شکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان به بُست رسیدند، و ما^۳ به سوی هرات و نشابور خواستیم رفت، امیر مسعود خواجه بزرگ احمد حسن را گفت صواب چیست درین باب؟ گفت احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید^۴، جواب قاضی باز باید نبشت که تو کدخدای مالی، تو را با سالاری و لشکر چه کار است؟ احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تگزان^۵ بستاند از خراج و مواضعت و پس به غزا رود و مالی بزرگ به خزانه رسد و مابین الباب والدّار نزاع بنشود. امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نبشتند.

و احمد ینالتگین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که: «قاضی شیراز چنین و چنین نبشت و جواب چنین و چنین رفت»، و با غازیان و لشکر لوهور رفت و خراجها از تگزان به تمامی بستند و درکشید و از آب گنگ گذاره شد و بر چپ رفت و ناگاه بر شهری زد که آن را بنارس^۶ گویند، از ولایت گنگ^۷ بود و لشکر اسلام به هیچ روزگار آنجا نرسیده بود، شهری دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهای بسیار؛ و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطّاران و گوهر فروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن. لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و به مراد بازگشتند. و قاضی از برآمدن این غزو بزرگ خواست که دیوانه شود، قاصدان مسرع فرستاد، به نشابور به ما رسیدند و باز نمودند که «احمد ینالتگین مالی عظیم که از مواضعت بود از تگزان و خراج گزاران بستند و مالی که حاصل شد بیشتر پنهان کرد و اندک مایه چیزی به درگاه عالی فرستاد. و معتمدان من با وی بوده‌اند پوشیده چنانکه وی ندانست، و از آن مشرف و صاحب برید نیز بودند، و هرچه بستند نسخت کردند و فرستاده آمد تا رأی عالی بر آن وقوف گیرد تا این مرد خائن تلبیس^۸ نداند کرد. و به ترکستان پوشیده فرستاده بوده است بر راه پنجهیر تا وی را غلامهای ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آورده‌اند و دیگر دُما دم است. و ترکمانان را که اینجانند همه را با خویشتن یار کرد و آورده‌اند و بر حالهای او کس واقف نیست، که گوید من پسر محمودم. بندگان به حکم

۱ - به هیچ حال نباشم، یعنی زیر فرمان عبدالله.

۲ - جایی، در غیر M: جای.

۳ - و ما به سوی هرات الخ، جمله حالیه.

۴ - به شاید، به به معنی بهتر است. با باء به اصطلاح «زینت» اشتباه نشود.

۵ - تکران، به فتح نا یا به ضم آن و نشدید کاف گویا به معنی رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه کار خراج و باج آنجا بوده‌اند. رک ت.

۶ - بنارس، NMF: بنارسی.

۷ - گنگ بود، DCMN: کنک دیو.

۸ - تلبیس نداند کرد، M: پر تلبیس را بداند.

شفقت آگاه^۱ کردند، رأی عالی برتر است.» این نامه‌ها بر دل امیر کار کرد برو بزرگ اثری کرد و مثال داد استادام را بونصر تا آن را پوشیده دارد چنان‌که کس بر آن واقف نگردد. و دُمادُم این مبشّران رسیدند و نامه‌های سالار هندوستان احمد ینالتگین و صاحب برید لشکر آوردند به خبر فتح بنارس که «کاری سخت بزرگ برآمد و لشکر توانگر شد و مالی عظیم از وی و خراجها که از تگران بسته بوده است و چند پیل حاصل گشت. و بندگان نامه‌ها از اندریدی نشستند و روی به لوهور نهادند و خوش می‌آیند» و آنچه رفته بود بازنموده^۲

و آن برنا را دفن کردند. و امیر سخت غمناک شد چه سستی شایسته و شهم و باقد و منظر و هنر بود و عییش همه شراب‌دوستی تا جان در^۳ آن سر کرد. و بتر آن آمد که مضرّبان و فسادجویان پوشیده نامه نشستند سویی هرون برادرش که خوارزمشاه بود و بازنمودند که «امیر غادری^۴ فرا کرد تا برادرت را از بام بینداخت و بکشت، و به جای یک‌یک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه.» هرون خود لختی بدگمان شده بود از خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، و از تسحُّبها و تبسُّطهای پسرش عبدالجبار سرزده^۵ گشته، چون این نامه بدو رسید، و خود لختی شیطان در او دمیده بود، بادی در سر کرد و بدگمان شد و آغازید آب عبدالجبار را خیرخیر ریختن و به چشم سبکی درو نگرستن و بر صوابدیدهای وی اعتراض کردن. و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبدالجبار را متواری بایست شد از بیم جان، و هر دو در سر یکدیگر شدند. و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که خوارزم را خواهد بود درین تاریخ چنان‌که از آن باب به تمامی همه دانسته آید ان شاء الله.

روز آدینه چهارم جمادی‌الآخری پیش از نماز خواجه بزرگ را خلعت رضا داد که سویی تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن

۱- آگاه کردند رأی، این عبارت در N پایان صفحه واقع شده و صفحه بعد آغاز می‌شود با عبارت «و آن برنا را دفن کردند، (در متن ما ۸ سطر بعد ازین)، بنابراین به قدر نصف صفحه‌ی افتادگی دارد.

۲- بازنموده، کذا در اکثر نسخه‌ها. و اگر صحیح باشد جمله حالیه خواهد بود عطف به «فتح بنارس». شاید؛ نموده بودید. A: نموده بود. K: نموده‌اند. F: نمود. - مطلب مهمتر در اینجا این است که از این کلمه به بعد افتادگی‌ی در کتاب هست و افتادگی بزرگی، که قریب یک سال تاریخ را از میان برده است (از رجب ۴۲۴ تا جمادی‌الآخری ۴۲۵) این ضایعه را نسخه‌های قدیمتر به صورت بیاضی به مقدار یک صفحه و نیم نشان داده‌اند. اولین کلمه بعد از افتادگی این است: «و آن برنا را» در نسخه‌های متأخر این بیاض را از میان برده‌اند و سروته نوشته را به هم آورده و عبارتی به صورت زیر که البته مستفاد از فحوای خود کتاب است و از سطور بعد از افتادگی به دست می‌آید برای رفو به کتاب الحاق کرده‌اند. عبارت این است (از نسخه A): از عجایب که در این اثنا رخنمود سستی پسر آلتون‌تاش خوارزمشاه روزی مستان به بام برآمد تا تفرج کند فضای آمده از بام بزیر افتاد و جان بداد و آن برنا را الخ. برای توجه خوانندگان به محل افتادگی در متن نقطه چین گذاشتیم.

۳- در آن سر، شاید؛ در سر آن. ۴- غادری، کذا در K. A. آدم. بقیه: عادل.

۵- سرزده گشته، A: نیز آزرده شده بود.

کمیجیان^۱ به ناحیت^۲ و همچنین^۳ تا به ولوالج و پنج آب^۴ رود و شحنه نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را برمانند. و امیر وی را به زبان^۵ بنواخت و نیکویی گفت. و وی به خانه بازرفت و اعیان حضرت حق وی به تمامی بگزاردند^۶ و پس از نماز برفت. و چهار^۷ حاجب و ده سرهنگ و هزار سوار ساخته با وی رفتند. و فقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان رسالت نامزد کرد تا به صاحب بریدی لشکر با وی برفت به فرمان امیر. و نامه‌ها نبشته آمد به همه اعیان^۸ حشم تا گوش به مثالهای وزیر دارند، و بوبکر را نیز مثال^۹ دادند تا آنچه خواجه صواب بیند و به مصالح ملک باز گردد هر روز به سلطان می نویسد. و وزیر بر راه بزرگوزک رفت. و بیارم پس ازین به جای خویش آنچه بر دست این مهتر آمد از کارهای بانام چنان که رسم تاریخ است. و دیگر روز امیر به باغ صد هزاره^{۱۰} رفت بر آن جمله که آنجا یک هفته بباشد و بنه‌ها به جمله آنجا بردند.

و درین میانها نامه‌ها پیوسته می رسید که «احمد ینالتگین به لوهور باز آمد با ترکمانان. و بسیار مفسدان لوهور و از هر جنس مردم بر وی گرد آمد. و اگر شغل او را به زودی گرفته نیاید^{۱۱} کار دراز گردد، که هر روزی شوکت و عزت وی زیادت است.» امیر درین وقت به باغ صد هزاره بود، خلوتی کرد با سپاه سالار و اعیان^{۱۲} و حشم و رأی خواست تا چه باید کرد در نشاندن فتنه این خارجی و عاصی چنان که دل به تمامی از کار وی فارغ گردد. سپاه سالار گفت «احمد^{۱۳} را چون از پیش وی بگریخت نمانده بود^{۱۴} بس شوکتی؛ و هر سالار که نامزد کرده آید تا^{۱۵} پذیره او رود به آسانی شغل او کفایت^{۱۶} شود، که به لوهور لشکر بسیار است. و اگر خداوند بنده را فرماید رفتن برود در هفته هر چند هوا سخت گرم است.» امیر گفت بدین مقدار شغل

- ۱- کمیجیان. اینجا هم مانند دیگر موارد ذکر این کلمه درین کتاب، ناسخان دچار سرگیجه شده‌اند و صورتهای مختلف داده‌اند و از جمله صورت بی نقطه، که همه غلط است. صحیح همان صورت متن است. رک ت.
- ۲- به ناحیت، در غیر BNF: به تاخت.
- ۳- و همچنین تا بولوالج و پنج آب رود، عطف این جمله الترامی به جمله اخباری «خواست رفت» محل تأمل است. شاید چیزی از عبارت در اینجا افتاده باشد از قبیل آن که: فرمان بود او را که همچنین الخ.
- ۴- پنج آب، کذا در A.M: فتح آب. بقیه: فتح آب. رک ت.
- ۵- به زبان، N: به زفان.
- ۶- بگزاردند، در M با ذال.
- ۷- و چهار ... با وی برفت، در M افتاده است.
- ۸- اعیان حشم، و نه: اعیان و حشم.
- ۹- مثال دادند، در غیر N: مثالی دادند.
- ۱۰- صد هزاره، M اینجا و در مورد بعد: صد هزار.
- ۱۱- گرفته نیاید، شاید: پیش گرفته نیاید.
- ۱۲- اعیان و حشم، و نه: اعیان حشم.
- ۱۳- احمد را ... هر سالار، A: او را چه زهره عصیان و اگر کند هر سالاری. M: احمد را نباید بدین شغل راه دادن چه هر سالاری. (از پیش وی، ظ یعنی از پیش سپاه سالار. رک ت).
- ۱۴- نمانده بود بس شوکتی و هر سالار، N: بمانده بود شوکتی دهد (= و هر) سالار. KDC: بمانده بود پس و (در K بی واو) هر سالار.
- ۱۵- تا پذیره او رود، در M نیست. NF: تا پذیره (N: پذیر) آورد.
- ۱۶- کفایت شود، KBMN: کفایت نشود.

زشت و مُحال باشد تو را رفتن، که به خراسان فتنه است از چندگونه، و به ختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است و هرچند وزیر رفته و وی آن را کفایت کند ما را چون مهرگان بگذشت فریضه است به بُست یا به بلخ رفتن و تو را با رایب ما باید رفت. سالاری فرستیم بسنده باشد. سپاه سالار گفت فرمان خداوند راست و سالاران^۱ گروهی اینجا حاضراند در مجلس عالی و دیگر بردرگاه اند، کدام بنده را فرماید رفتن؟ تلک هندو گفت زندگانی خداوند دراز باد، من بروم و این خدمت بکنم تا شکرِ نواخت و نعمت گزارده باشم، و دیگر که من از هندوستانم و وقت گرم است و در آن زمین من راه بهتر برم، اگر رای عالی بیند این خدمت از بنده دریغ نیاید. امیر او را بستود بدین مسابقت که نمود و حاضران را گفت چه گوید؟ گفتند: مرد^۲ نام گرفته است و شاید هر خدمت را، که^۳ تبع و آلت و مردم دارد و چون به فرمان عالی زیادتِ نواخت یافت این کار به سر تواند بُرد امیر گفت بازگردید تا درین بیندیشم^۴. قوم بازگشتند.

و امیر با خاصگانِ خویش فرودِ سرای گفته بود که «هیچ کس ازین اعیان دل^۵ پیش این کار نداشت و به حقیقت رغبت صادق نمود تا تلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد.» و عراقی دیر را پوشیده نزدیکِ تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت و گفت «بر ما پوشیده نیست ازین چه تو امروز گفتی و خواهی کرد. و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند. اکنون تو ایشان را بازمالیدی، ناچار ما تو را راستگوی گردانیم و فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب به جای آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عُدت تمام دهیم تا بر دست تو این کار برود و مخالف^۶ برافتد بی ناز و سپاس ایشان و تو وجیه تر گردی، که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را برکشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان^۷ هیچ کار نکنند و دربرکشیدن تو بسیار اضطراب^۸ کرده اند. اکنون پای افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی. و این^۹ خطا رفته است و به گفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد.» تلک زمین بوسه داد و گفت: «اگر بنده بیرون شد^{۱۰} این بندیدی^{۱۱} پیش خداوند در مجمع^{۱۲} بدان بزرگی چنین دلیری نکردی. اکنون آنچه درخواست است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رأی عالی عرضه کنند و به زودی بروم تا آن مخدول را برانداخته آید.» عراقی بیامد و این حال

۱ - سالاران گروهی، F: سالاران و گروهی.

۲ - مرد، A: مردی.

۳ - که تبع، ت بق به جای: تبع. M: تبع و تبع.

۴ - بیندیشم، و به: بیندیشم.

۵ - دل پیش، کذا در A, B: از دل پا پیش، بقیه: از دل پیش.

۶ - مخالف، کذا در MK. بقیه: مخالفت.

۷ - و ایشان الخ، جمله حالیه است. یعنی در حالی که ایشان هیچ کاری انجام ندهند.

۸ - اضطراب کرده اند، DA: اضطراب کنند. MK: اضطراب کرده.

۹ - این خطا ... به گفتار، A: این خطا که رفته است به گفتار. (کدام خطا؟ اشاره به چیست؟ آیا چیزی از عبارت افتاده است؟).

۱۰ - بیرون شد، به معنی مخرج، خروج از عهده.

۱۱ - بندیدی، NM: بنه دیدیمی.

۱۲ - مجمع. در A فقط: مجمعی.

بازگفت، و امیر گفت «سخت صواب آمد بیاید نبشت.» و عراقی درین کار جان بر میان بست و نسختی که تلک مفصل در باب خواهش خود نبشته بود بر رای امیر عرضه داد و امیر دست تلک را گشاده گردانید که چون از پزیزان^۱ بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان؛ و صاحب^۲ دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور^۳ و نامه‌های تلک بیاید نبشت، و بونصر را عادت می بود در چنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هرچه خداوندان تخت فرمودندی، تا حوالتی سوی او متوجّه نگشتی؛ هرچه نبشتنی بود نبشته آمد. و اعیان درگاه را این حدیث سخنی^۴ می نمود و لکن^۵ رمیه من غیر رام افتاد و کشته شدن احمد ینالتگین را سبب این مرد بود چنانکه بیارم به جای خویش؛ اما نخست شرط تاریخ به جای آرم و حال^۶ و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فایده‌ها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها.

ذکر حال تلک الهندو^۷

این تلک پسر حجامی بود و لکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو به هندوی و فارسی^۸. و مدتی دراز به کشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه و جادویی آموخته. و از آنجا نزدیک قاضی شیراز بوالحسن آمد و بدو^۹ بگروید، که هر مهتر که او را بدید^{۱۰} ناچار شیفته او شد، و از^{۱۱} دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن^{۱۲} پیش نهاد. و قاضی فرمود تا او را از هر^{۱۳} جانبی بازداشتند. و تلک حیلہ ساخت تا حال او با خواجه بزرگ احمد حسن رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارت قاضی دفع تواند کرد، و میان خواجه و قاضی بد بود، خواجه توقیعی سلطانی^{۱۴} فرستاد با سه خیلناش تا علی رغم قاضی^{۱۵} را تلک را به درگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه^{۱۶} بدیه بود و در ایستاد تا رقعت او

۱- پزیزان، F: غوزک، BA: بر غوزک، N: پریشان (کذا). شاید: پزیشور.

۲- صاحب ... پیغام، F: و ان صاحب دیوان رسالت را که پیغام.

۳- منشور، F: منشوری.

۴- سخنی، در غیر N: سخیف.

۵- و لکن ... افتاد، N: و لکن رخنه در هند افتادن.

۶- و حال، ت ق به جای: حال.

۷- الهندو، NF: الهند.

۸- و فارسی، +N: نوشتی.

۹- بدو بگروید، N: دل ازو گرفت. (بدو بگروید، یعنی قاضی به تلک بگروید ظ).

۱۰- بدید ... شد، A: بدیدی ... شدی.

۱۱- از دست وی عملی کرد، یعنی از دست قاضی و برای او متصدی شغلی شد.

۱۲- تن پیش نهاد، یعنی تن خود را در گرو بلا و مؤاخذه قرار داد (۲).

۱۳- از هر جانبی، N: هر جایی. K: بر جای. شاید: در جایی. (یعنی او را در جایی حبس کردند. و این که بعد می گوید مأموران شاه «تلک را به درگاه آوردند» مؤید در حبس بودن اوست).

۱۴- سلطانی، F: سلطان.

۱۵- قاضی را، در غیر N: قاضی.

۱۶- راه بدیه بود، ت ق به جای: راه بدیه بود. رک ت.

را به خیلث به امیر محمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه به جای نیاورد که خواجه ساخته است، و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود، و قاضی در بزرگ بلائی افتاد. چون این دارات^۱ بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او^۲ را دبیری و مترجمی کردی با هندوان، همچنان که بیربال به دیوان ما، و کارش بالا گرفت. و به دیوان خواجه من که بوالفضلم وی را برپای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی و آوردی؛ و کارها سخت نیکو برگزاردی. چون خواجه را آن محنت افتاد که بیاورده ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را پسندید و با بهرام ترجمان یار^۳ شد و مرد جوانتر^۴ و سخن گوی تر بود، و امیر محمود کسی را خواستی، کارش سره شد. سلطان مسعود را در نهان خدمت های پسندیده کرد که همه هندوان کتور و بعضی را از بیرونیان در عهد^۵ وی آورد و وی^۶ با چون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی خطر بکرد. چون شاه مسعود از هرات به بلخ رسید و کار^۷ ملک یکرویه شده بود و سوند هرای^۸ سپاه سالار هندوان برجای بود تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طویق زرین مرصع به جواهر در گردن وی افگند و وی را خیل داد، و مرد نام گرفت و سرای پرده خُرد و چتر ساخت و با وی طنَبک^۹ می زدند، طبلی که مقدّمان هندوان را رسم است، و علامت منجوق با آن یار شد و هَلْمُ جَرّاً تا کارش بدان پایه رسید که در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرها تا به چنین شغل که باز نمودم از آن احمدینالتگین دست پیش کرد که تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد، و لکلّ امر سبب، والرجال يتلاحقون^{۱۰}، و خردمندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند، اما شرط آن است که نام نیکو یادگار مانند.

و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستوده نمود و آن مدت که عمر یافت زیانیش نداشت که پسر حجّامی بود. و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی، که عظامی و عصامی بس نیکو باشد. و لکن عظامی به یک پیشیز نیرزد چون فضل و ادب نفس و ادب درس ندارد و همه سختش آن باشد که پدرم چنین بود. و شاعر سره گفته است، شعر:

مَا قَلْتُ^{۱۱} فِي نَسَبِ لَوْ قَلْتُ فِي حَسَبٍ لَقَدْ صَدَّقْتُ وَ لَكِنْ بئْسَ مَا وُلِدُوا

- ۱ - دارات، از مصحح A: به معنی کر و فر و بز و بکوب.
- ۲ - و او را، یعنی برای خواجه احمد.
- ۳ - یار شد، یعنی شریک و همکار شد.
- ۴ - جوانتر و سخن گوی تر بود، یعنی تلک از بهرام.
- ۵ - در عهد وی، یعنی در پیمان وی.
- ۶ - و وی، یعنی تلک.
- ۷ - کار ملک، FN: کار تلک (صحیح عبارت متن است).
- ۸ - سوند هرای، N: سونده رأی. بقیه: سوند. این نام معروف است. رک ت.
- ۹ - طنَبک، FBA: طبلک. (در F طنَبک بوده و بعد اصلاح کرده اند). در K هیچ یک نیست.
- ۱۰ - يتلاحقون، تصحیح قیاسی به جای يلاحقون. در قاموس: تلاحقت المطايا لحق بعضها بعضاً (ملاحقه نیست).
- ۱۱ - ما قلت الخ، رک ت.

و درین عصامی و عظامی ارجوزه^۱ و بیٹی چند شعر یاد داشتیم نبشتم،

شعر:

نَفْسُ عِصَامٍ سَوَّدَتْ عِصَامَا وَ عَلَّمَتْهُ الْكَرَّ وَالْأَقْدَامَا
و صَيَّرَتْهُ مَلَكًا هَمَامَا

و قول الآخر فی العظامی الأحق:

اِذَا مَا الْمَرْءُ عَاشَ بِعَظْمِ مَيْتٍ فَذَاكَ الْعَظْمُ حَيٌّ وَ هُوَ مَيِّتٌ
يَسْقُوقُ بَنِي لِي الْأَبَاءِ بَيْتًا فَهَدَّمْتُ الْبِنَاءَ فَمَا^۳ بَيْتٌ
وَ مَنْ يَكُ بَيْتُهُ بَيْتًا رَفِيعًا وَ يَهْدِمُهُ فَلَيْسَ لَذَاكَ بَيْتٌ

و چنان خواندم که مردی حامل ذکر نزدیکِ یحیی بن خالد البرمکی آمد و مجلس^۴ عام، از هرگونه مردم کافی و حامل حاضر؛ مرد زبان برگشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف برگشادن. تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی وزیر دراز باد، دریغا چنین مرد، کاشکی او را اصلی بودی. یحیی بخندید و گفت «هو بنفسه اصل قوی»، و این مرد را برکشید و از فحول مردمان^۵ روزگار شد. و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان با اسب و استام^۶ و جامه های گرانمایه^۷ و غاشیه و جناغ که چون به سخن گفتن و هنر رسند چون خر^۸ بریخ بمانند^۹ و حالت و سخنتشان آن باشد که گویند پدر ما چنین بود و چنین کرد؛ و طرفه آنکه افاضل و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنجاند والله ولی الکفایة.

و چون شغل نامه ها و مثالهای تلک راست شد امیر مسعود رضی الله عنه فرمود تا وی را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه در آن خلعت کوس و علم^{۱۰} بود. او خلعت پوشید و امیر وی را بهزفان^{۱۱} بنواخت و لطف بسیار فرمود. و دیگر روز تعبیه کرد و به باغ فیروزی آمد و امیر برنشست تا لشکر هندو^{۱۲} بر وی بگذشت بسیار سوار و پیاده آراسته به سلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد شده بودند فوجی با اهبتی^{۱۳} نیکو، که^{۱۴} قاضی شیراز نبشته بود

۱ - ارجوزه و بیٹی، (= ارجوزه بی و بیٹی) کذا در N. بقیه: از جریر و متببی. (کلمه ارجوزه در N هر چند «از خوزه» که دو نقطه هم در زیر «خ» بر آن افزوده اند نوشته شده است. ولی مسلماً ارجوزه است و نسخه N ازین مسامحه در تقطیع زیاد دارد. اکنون جای بسیار خشنودی است که این غلط فاحش و آبروریز از برکت این نسخه اصلاح شد، چون این اشعار هیچ بکت از جریر و متببی نیست).

۲ - اذا مال المرء الخ، این قطعه بدین صورت از A است. در بقیه نسخه ها بسیار مغلوط است.

۳ - فما، شاید: و ما. ۴ - و مجلس عام، DA: در مجلس عام. F: و مجلس بود عام.

۵ - مردمان، در غیر BNF: مردان. شاید هم: مردم آن روزگار.

۶ - استام، A: استام زر. M: استام زر و سیم. ۷ - گرانمایه، M: گران بها.

۸ - خر، M: خران. ۹ - بمانند، N ظ: نمایند.

۱۰ - علم، CDMN: اعلام. در A هم گویا اعلام بوده و تراشیده اند.

۱۱ - بهزفان، در غیر NM: بهزبان. ۱۲ - هندو، M: هند.

۱۳ - اهبتی، N: اهبتی. ۱۴ - که قاضی الخ، این تعلیل کدام مطلب است؟

که آنجا مردم به تمام هست سالاری باید از درگاه که وی^۱ را نامی باشد، و تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و برنشست و اسب «سالار هندوان» خواستند و برفت روز سه شنبه نیمه جمادی الاخری.

و امیر نماز دیگر این روز به کوشک دولت باز آمد به شهر. و دیگر روز به کوشک سپید^۲ رفت و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز، و پس به باغ محمودی آمد و بنه‌ها آنجا آوردند و تا نیمه رجب آنجا بود. و از آنجا قصد قلعت غزنین کرد، و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود، آنجا آمد روز پنجشنبه بیست و سوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد، یک روز مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند. و روز دیگر خلوت کرد، گفتند مثلاً داد پوشیده در باب خزائن که حرکت نزدیک بود، و شراب خوردند^۳ با ندیمان و مطربان، و غره شعبان را به کوشک کهن محمودی باز آمد به شهر.

و روز سه شنبه پنجم شعبان امیر از پگاهی نشاط شراب کرد پس از بار در صفة^۴ بار با ندیمان. و غلامی^۵ که او را نوشتگین نوبتی گفتندی از آن غلامان که امیر محمود آورده بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد. غلامی چون صد هزار نگار که زیباتر و مقبول صورت‌تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا او را در جمله غلامان خاصه تر بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که او را بر روی ایاز برکشد که زیادت از دیدار جلفی^۶ و بدارامی داشت. و به پوشنگ^۷ گذشته شد. و چون محمود^۸ فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی‌گری کردن^۹ فرمود و بی اندازه مال داد، چون روزگار ملک^{۱۰} او را به سر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را برکشید تا بدان جایگاه که ولایت گوزگانان بدو داد، و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی، با وی دو خادم نامزد شد که به نوبت شب و روز با او بودندی و همه کارهای او

۱- وی را، F؛ وی ما را.

۲- سپید، N؛ سعید.

۳- خوردند با ندیمان، NF؛ خوردند ندیمان. شاید: خورد با ندیمان.

۴- صفة بار، M؛ صفة.

۵- و غلامی الخ، خیر این مبتدا ظاهراً «چنان افتاد» است که به فاصله زیادی در چندین سطر بعد می آید و بنابراین تمام عبارت واقع میان این مبتدا و خبر معترضه است!

۶- جلفی و بدارامی، ت ق به جای: چالاکی با رامش (B: بآرامش). پیداست که سخن از ایاز است و از معایب او که باعث رنجش محمود شده بوده است. بدارامی (= بدآرامی) همان است که امروز «ناراحتی» می گویند. رک ت.

۷- و به پوشنگ، مسلماً غلط است زیرا هیچ یک از این سه تن مذکور در متن (محمود و نوشتگین و ایاز) در پوشنگ نمرده‌اند. و چون سخن از ایاز است و او در آخر عمر در حدود مکران و قصدار بوده است محل وفاتش را باید در همان نواحی بحث کرد. رک ت.

۸- محمود، کذا و نه: امیر محمود.

۹- ساقی‌گری کردن، کذا در BA. بقیه: ساقی کردن، سیاقی کردن.

۱۰- ملک او را، KM؛ ملک او.

اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهتر سرای بود - چنان افتاد از قضا که بوئعیم ندیم مگر به حدیث این ترک دل به باد داده بود و در مجلس شراب سوی او دزدیده بسیار نگرستی و این پادشاه آن می دیده بود و دل در آن بسته، این روز چنان افتاد که بوئعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان؛ دسته‌یی شب‌بوی و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بوئعیم را ده. نوشتگین آن را به بوئعیم داد. بوئعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد، نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظی بر دست غلامان سلطان فشردن؟! و امیر از آن سخت در تاب شد - و ایزد عز ذکره توانست دانست چگونگی آن حال که خاطر ملوک و خیال ایشان را کس به جای نتواند آورد - بوئعیم را گفت «به غلام بارگی پیش ما آمده‌ای؟» جواب زفت باز داد - و سخت استاخ بود - که خداوند از من چنین چیزها کی دیده بود؟ اگر از بنده سیر شده است بهانه‌یی توان ساخت شیرین‌تر ازین. امیر سخت در خشم شد بفرمود تا پای بوئعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره بازداشتند، و اقبال را گفت هرچه این سگ نا حفاظ را هست صامت و ناطق همه به نوشتگین بخشیدم. و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه نعمت‌هاش موقوف کردند و اقبال نماز دیگر این روز به دیوان ما آمد با نوشتگین و نامه‌ها ستد و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع او را به سیستان و جایهای دیگر فروگیرند و به کسان نوشتگین سپارند. و بوئعیم مدتی بس دراز درین سخط^۱ بماند چنان که ارتفاع آن ضیاعها به نوشتگین رسید. و بادی در آن میان جست و شفاعت کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه به خانه باز بردند. و پس از آن بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه سته بودند. و گاه از گاهی^۲ شنودم که امیر در شراب بوئعیم را گفتی «سوی نوشتگین نگری؟» و وی جواب دادی که از آن یک نگرستن بس نیک^۳ نیامدم تا دیگر نگرم، و امیر بخندیدی؛ و زو کریمتر و رحیم‌تر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده. و پس از آن این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات‌داری داد و سخت وجیه گشت چنان که چون لختی شمشاد با رُخان گلنارش آشنایی گرفت و یال برکشید کارش به سالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای صابی^۴ را خواندن گرفتند که گفته بود بدان وقت که امیر عراق مُعزالدوله تگین جامه دار را به سالاری لشکر فرستاد، و الأبیات:

۱ - سخط، به فتح اول و دوم یا به ضم اول و سکون دوم هر دو درست است و به معنی غضب.

۲ - گاه از گاهی شنودم، BA: گاه گاهی می شنودم. (مختار متن مطابق اکثریت نسخه‌ها و مخصوصاً نسخه‌های قدیمتر است و خوب است. جای فعل به معمول زبان محاوره تغییر کرده است، یعنی: شنودم که گاه از گاهی الخ.

۳ - نیک نیامدم، M: نیک آمدم. N: نیک نیامدم. (این صورت هم خوب است و شاید بهتر، چون صورت نهگم و طنزی دارد که مناسب مقام است).

۴ - صابی، B: صابن. این بیتها از مهلبی است و صابی هم که در کتاب خود (التاجی) نقل کرده است به نام او نوشته است. بنابراین اگر واقعاً عبارت متن از قلم خود بیهقی باشد باید گفت «مسامحه» کرده است.

طِفْلٌ يَرِيقُ الْمَاءَ مِنْ وَجَنَاتِهِ وَيَرِيقُ عَوْدَهُ
وَيَكَادُ مِنْ شَبِّهِ الْعَذَارَى فِيهِ أَنْ تَبْدُو نُهْوَدَهُ
نَاطُوا بِمَعْقِدِ خِصْرِهِ سَيْفًا وَمِنْطَقَةً تُؤَدُّهُ
جَعَلُوهُ قَائِدَ عَسْكَرٍ، ضَاعَ الرَّعِيلُ وَمَنْ يُقْوَدُهُ!

و پس بر بونعیم و نوشتگینِ نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنانکه گرم و سردِ روزگار بر سر آدمی، و آورده آید به جای خود و اینجا این مقدار کفایت است.

روزِ شنبه شانزدهم شعبان امیر رضی الله عنه به شکار^۱ پره رفت. و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فراز آوردنِ حشر را از بهر نخجیر راندن، و رانده بودند و بسیار نخجیر آمده؛ و شکاری سخت نیکو برفت. و امیر به باغ محمودی باز آمد دو^۲ روز مانده از شعبان، و صاحب دیوانِ خراسان بوالفضل سوری معزز از نشابور در رسید و پیش آمد به خدمت و هزار دینارِ نشابوری نثار^۳ کرد و عقدی گوهر نخست گرانمایه پیش امیر نهاد. و امیر از باغ محمودی به کوشکِ کهنِ پدر باز آمد به شهر روزِ شنبه^۴. نخست روزِ ماهِ رمضان روزه گرفتند.

و سوم ماهِ رمضان هدیه‌ها که صاحب دیوانِ خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حِمْل، هدیه‌ها که حسنک را دیده بودم که بر آن جمله آورد امیر محمود را آن سال کز حج باز آمد وز نشابور به بلخ رسید. و چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام^۵ و کنیزک و مشک و کافور و عُنَّاب^۶ و مروارید و محفوری و قالی و کیش^۷ و اصنافِ نعمت بود درین هدیه سوری که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند، که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادرتر چیزها به دست آورده بود، و خوردنیها^۸ و شرابها درخور این. و آنچه زر نقد بود در کیسه‌هایِ حریر سرخ و سبز، و سیم در کیسه‌هایِ زرد^۹ دیداری. وز بومنصور مستوفی شنودم، و او آن ثقه و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید و نفسی بزرگ و رایبی روشن داشت، گفت امیر فرمود تا در نهان هدیه‌ها را قیمت کردند، چهاربار هزار هزار درم آمد.

۱- به شکار پره، ت ق به جای: به شکار ژه.

۲- دو روز مانده از شعبان و صاحب، کذا در BNF. نسخه‌های دیگر: و دو روز مانده از شعبان صاحب.

۳- نثار کرد، در غیر FB فقط: نثار.

۴- روز شنبه، از یادداشت مرحوم جواهری. «اینجا مطلب تمام است. نخست روز ماه رمضان یکشنبه بوده است چنانکه از سه‌شنبه عید فطر که بعد خواهد آمد واضح می‌شود.»

۵- غلام و کنیزک، M: غلامان گرانها و کنیزکان گلرخسار.

۶- عناب، M: عنبر و عناب (ظ: عناب). شاید: عنبر.

۷- کیش، کذا در A. O: خیش. G: کنش، بقیه مردد بین کنش و کنیش (در B علامت استفهام گذاشته است).

۸- خوردنیها، +M: و شیرینها.

۹- زرد دیداری، کذا در A. K: زرد (فقط) بقیه: از دیداری. احتمال مصحح ناشناسی در هامش نسخه چاپی کلکنه: از دیبای دیداری.

امیر مرا که بومنصورم گفت «نیک چاکری است این سوری، اگر ما را چنین دو سه چاکر دیگر بودی بسیار فایده حاصل شدی.» گفتم «همچنان است»، و زهره نداشتم که گفتمی «از رعایای خراسان باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد به شریف و وضیع تا چنین هدیه ساخته آمده است، و فردا روز پیدا آید که عاقبت این کار چگونه شود».

و راست همچنان بود که بومنصور گفت، که سوری مردی متهور و ظالم بود، چون دست او را گشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکنند و مالهای بی اندازه ستند و آسیب ستم او به ضعف رسیده، وز آنچه ستند از ده درم پنج سلطان را داد، و آن اعیان مستأصل شدند و نامه‌ها نبشتند به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند تا^۱ ایشان اغرا کردند ترکمانان را، و ضَعْفًا نیز به ایزد عزّ ذکره حال خویش برداشتند، و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی آنها کردند و امیر رضی الله عنه سخن کس بر وی نمی شنود^۲ و بدان هدیه‌های به افراط وی می نگریست، تا خراسان به حقیقت در سرِ ظلم و درازدستی وی بشد. و چون آن^۳ شکست روی داد سوری با ما به غزنین آمد و به روزگار مُلکِ مودودی صاحب دیوانی حضرت غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات خراسانی برود و بنرفت و دست وی کوتاه کردند. و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعه غزنین گذشته شد چنان که آورده آید به جای خویش. خدای عزّوجل بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مگر سربه سر بجهد که باستمکاری مردی نیکو صدقه و نماز بود، و آثارهای خوش وی را به طوس^۴ هست از آن جمله آنکه مشهد علی بن موسی الرضا^۵ را علیه السلام که بوبکر شهرد کدخدای فائق الخادم^۶ خاصّه آبادان کرده بود سوری در آن زیادهای بسیار فرموده بود و مناره‌یی کرد و دیهی خرید فاخر و بر آن وقف کرد؛ و به نشابور مصلی را چنان کرد که به هیچ روزگار کس نکرده بود از امرا، و آن اثر برجای است، و در میان محلّ بلقباد و حیره^۷ رودی است خرد و به وقت بهار آنجا سیل بسیار آمدی و مسلمانان را از آن رنج بسیار بودی، مثال داد تا با سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد؛ و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود. و بهرباط فراوه و نسا نیز چیزهای بانام فرمود و برجای است. و این همه هست اما اعتقاد من همه آن است که بسیار ازین برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند. و سخت نیکو گفته است شاعر،

۱- تا ایشان، N: تا ایشان را (دنباله مطابق متن).

۲- نمی شنود، M: نشنیدی.

۳- آن شکست، G: آن سخن شکست.

۴- به طوس هست، M: به طوس است.

۵- الرضا را، A: الرضا.

۶- الخادم، A: خادم.

۷- حیره، تصحیح قیاسی به حای: حیره، حیره به کسر اول (کما فی القاموس) محلّه بزرگ و معروفی بوده است در نشابور فادیم و نامش در کتابها هست. اما حیوة شنیده نشده است.

شعر:

کسارِقَةُ الرُّمَانِ مِنْ كَرَمِ جَارِهَا تَعَوَّدُ بِهِ^۱ الْمَرَضَى وَتَطْمَعُ فِي الْفَضْلِ
نَانَ هَمْسَايِگانِ دزدیدن و به همسایگان دادن در^۲ شرط نیست و بس مزدی^۳ نباشد. و ندانم تا
این نوخاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتی حُطام گرد کنند وز بهر آن خون ریزند
و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فروگذارند و با حسرت بروند. ایزد عزّ ذکره بیداری کرامت
کناد بمَنّه و کر مه.

و بوالمظفّر^۴ جُمحی به آخرِ روزگارِ سوری به نشایور رفت به صاحب بریدی به فرمانِ امیر
مسعود رضی الله عنه - و حالِ این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد
عبدالصّمد او را سخت نیکو و گرامی داشتی - و مثال داد او را پوشیده تا آنها کند بی محابا آنچه از
سوری رود، و می کردی، و سوری در خون او شد، و نبشته های او آخر اثر کرد بر دلِ امیر؛
و فراخ تر سویی این وزیر نبستی. وقتی بینی چند فرستاده بود سویی وزیر، آن را دیدم و این دو سه
بیت که از آن یادداشتم نبستم، و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید، که سویی امیر نبشته بود،
و سخن کارگر آمد. این است، شعر:

شعر:

امیرا به سویی خراسان نگر که سوری همی بند^۵ و ساز آورد
اگر دستِ شومش بماند دراز به پیش^۶ تو کاری دراز آورد
هر^۷ آن کارکان را به سوری دهی چو چوپان بد داغ^۸ باز آورد
و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنان که بر اثر شرح کرده آید.

و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و بافایده یاد آمده است، واجب داشتم نبستن آن،
که در جهان مانده این که سوری کرد بسیار بوده است، تا خوانندگان را فایده حاصل شود
هر چند سخن دراز گردد.

الحکایة^۹

در اخبار خلفا خوانده ام که چون کارِ آلِ برمک بالا گرفت و امیر المؤمنین هرون الرشید

- ۱- به، تصحیح قیاسی به جای: بها، برطبق قواعد زبان. ۲- در شرط، در غیر BA: در شرع.
- ۳- مزدی، A: مردی. یاء مردی ممکن است یاء نکره یا نسبت باشد، هر دو موجه است.
- ۴- بوالمظفّر، تصحیح قیاسی به جای: بوالفضل، به استناد موارد دیگر این کتاب و منابع دیگر. رکت ت.
- ۵- بند و ساز، در تاریخ بیهقی که این قطعه را عیناً نقل کرده است: مال و ساز.
- ۶- به پیش تو، در نسخه بدل تاریخ بیهقی: به روی تو.
- ۷- هر آن کارکان، تاریخ بیهقی: هران مملکت کان. احتمال دهخدا در امثال و حکم: هر آن گله کانرا.
- ۸- داغ، تصحیح قیاسی از روی تاریخ بیهقی، به جای: دوغ.
- ۹- الحکایة، در غیر DCF: حکایت.

یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خواند و دو پسر او را فضل و جعفر برکشید و به درجه‌های بزرگ رسانید چنان‌که معروف است و در کتب مثبت^۱، مردی علوی^۲ خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان، و کارش سخت قوی شد. هرون بی قرار و آرام گشت، که در کتب خوانده بود که نخست^۳ خلل که آید در کار خلافت عباسیان آن است که به زمین طبرستان ناجمی^۴ پیدا آید از علویان. پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد، و این شغل نه از آن است که به سالاری راست شود؛ یا مرا باید رفت یا تو را یا پسری از آن تو فضل یا جعفر. یحیی گفت روا نیست به هیچ حال که امیر المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند، و من پیش خداوند پیام^۵ تا تدبیر مرد و مال می‌کنم، و بنده زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی‌اند، چه فرماید؟ گفت فضل را باید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال خوارزم و سیستان و ماوراءالنهر وی^۶ را داد تا به‌ری بنشیند و نایبان فرستد به شهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند به جنگ، یا به صلح باز آرد. و شغل^۷ وی و لشکر وی راست باید کرد چنان‌که فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و به نهروان مقام کند تا لشکرها و مدد و آلت به تمامی بدو رسد. یحیی گفت فرمان بردارم، و بازگشت و هرچه بایست بساخت، و پوشیده فضل را گفت ای پسر بزرگ کاری است که خلیفه تو را فرمود و درجه‌یی^۸ تمام که تو را ارزانی داشت این جهانی، و لکن آن جهانی با عقوبت قوی، که فرزندی را از آن پیغامبر علیه‌السلام بر می‌باید انداخت. و جز فرما برداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم به علویانیم، تا از چشم این خداوند نیوفتیم. فضل گفت دل مشغول مدار که من درایستم و اگر^۹ جانم بشود تا این کار به صلح راست شود.

دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند، هرون الرشید نیزه و رایت خراسان بیست به نام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و بازگشت با کوبه‌یی سخت بزرگ و به خانه باز آمد، همه بزرگان درگاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند. و دیگر روز برفت و به نهروان آمد.

- ۱- مثبت مردی، M: مثبت است که مردی، A: مثبت که مردی. (در A هم گویا «است» بوده و در تصحیح حک کرده‌اند).
- ۲- علوی، B: علوی بود. N: علوی بن علوی بود. در CF بعد از کلمه علوی افزوده دارند: «حاشیه این علوی یحیی بن عبدالله بن حسن (F: حسین) مثنی ابن الامام حسن المجتبی ابن امیر المؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه‌السلام (F: نبینا و علیه‌السلام) بود، و از کلمه حاشیه و اسلوب عبارت پیداست که یادداشتی بوده است از خواننده‌یی در هامش کتاب که بعد ناسخان جزء متن کرده‌اند ولی امانت به‌خروج داده‌اند که کلمه حاشیه را قید کرده‌اند. در GMA این نسب‌نامه را نقل کرده‌اند بی ذکر حاشیه دیده می‌شود: بن علوی. N (= این علوی) و «بود» که در N و B هر دو هست.
- ۳- نخست ... آن است، A: نخست که خلافت عباسیان را خللی که آید آن است.
- ۴- ناجمی، در غیر A: ناجم.
- ۵- پیام، MDA: بمانم.
- ۶- وی را داد، عطف است به «باید رفت»، M: وی را دادم.
- ۷- شغل وی، یعنی شغل فضل.
- ۸- و درجه‌یی تمام، عطف است به کاری، یعنی و درجه‌یی است تمام.
- ۹- و اگر، یعنی و اگرچه.

و سه روز آنجا مُقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدّمان نزدیکِ وی رفتند. پس درکشید و بهری آمد و آنجا فرود آمد و مقدّمه را با بیست هزار سوار بر راه دناوند به طبرستان فرستاد، و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پراگند. و پس رسولان فرستاد به یحیی علوی و تَلَطُّفها کرد تا به صلح اجابت کرد بدان شرط که هرون او را عهدنامه‌یی فرستد به خطِ خویش بر^۱ آن نسخت که کند. و فضل حال باز نمود^۲ و هرون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد، تا^۳ یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقاتِ خویش و هرون آن را به خطِ خویش نبشت و قضاة و عدول را گواه گرفت پس از آن که سوگندان را بر زبان برانده بود، و یحیی بدان آرام گرفت و به نزدیک^۴ فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هرون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید. و فضل به خراسان رفت و دو سال بیود و مالی سخت به زائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و به بغداد باز آمد، و هرون بر استادیِ وی آن نیکویی فرمود کز حد بگذشت.

حالِ آن علوی باز نمودن که چون شد دراز است، غرض من چیزی دیگر است نه حالِ آن علوی بیان کردن. فضل رشید را هدیه‌یی آورد به رسم. پس از آن اختیار^۵ چنان کرد که به خراسان امیری فرستد، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد، و با^۶ یحیی بگفت و رأی خواست، یحیی گفت علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست - و خلل به حالِ آلِ برمک راه یافته بود - رشید بر مغایظه یحیی علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مالِ به افراط برستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی. و منهیان سوی یحیی می‌نبشتند، او فرصتی نگاه داشتی و حیلتنی ساختنی تا چیزی از آن به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی^۷ تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی، و البته سود نمی‌داشت، تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس که از علی تظلم کند آن کس را نزدیک^۸ وی فرستد. و یحیی و همه مردمان خاموش شدند.

علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد کز حدّ و شمار بگذشت. پس از آن مال^۹ هدیه‌یی ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند و آن هدیه نزدیک

۱- بر آن نسخت که کند، یعنی بر نسختی که خود علوی کند.

۲- باز نمود، یعنی به عرض هرون رساند.

۳- تا یحیی، یعنی یحیی علوی.

۴- و به نزدیک، در غیر F بی‌واو.

۵- با یحیی، یعنی یحیی برمکی.

۶- پیش کردی، در A: پیش گرفتی. گویا مصحح A بقاء مظلومی را مصدری دانسته است یعنی یحیی مظلومیت پیش گرفت، در صورتی که بقاء مظلومی بقاء نکرده است و پیش کردن (کسی را) چنانکه امروز هم در محاوره اهل خراسان مستعمل است به معنی وادار کردن و جلو انداختن است.

۷- نزدیک وی، یعنی نزدیک علی.

۸- مال، کذا در B. بقیه: سالی.

بغداد رسید و نسخه آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و به تعجب بماند، و فضل ربيع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعجب آل برمک را و پامردی علی عیسی می‌کرد، رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب هدیه‌یی که از خراسان رسیده است؟ گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند^۱ و بیستانید تا هدیه پیش آرند و دل‌های آل برمک بطرقد و مقرّر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده‌اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش از آن آرد و علی چندین فرستد. این اشارت رشید را سخت خوش آمد که دل‌گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد.

دیگر روز بر خضراء میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند، و فضل ربيع و قوم دیگر و گروهی بایستادند. و آن هدیه‌ها را به میدان آوردند: هزار غلام ترک بود به دست هریکی دو جامه ملون از شستری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم^۲ دیباجی و دیبای ترکی و دیداری و دیگر اجناس، غلامان بایستادند با این جامه‌ها. و بر اثر ایشان هزار کنیزک ترک آمد به دست هریکی جامی زرین یا سیمین پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرایف شهرها؛ و صد غلام هندو و صد کنیزک هندو به غایت نیکورو و شارهای قیمتی پوشیده و غلامان تیغهای هندوی داشتند، هرچه^۳ خیاره‌تر، و کنیزکان^۴ شارهای باریک در سفطهای نیکوتر از قصب. و با ایشان پنج^۵ پیل نر آوردند و دو^۶ ماده، نران با برگستوانهای دیا و آینه‌های زرین و سیمین و مادگان با مهدهای زر و کمرها و ساختهای مرصع به جواهر. و بیست اسب آوردند بر اثر پیلان با زینهای زرین، نعل^۷ زر بر زده، و ساختهای مرصع به جواهر بدخشی^۸ و پیروزه، اسبان گیلی؛ و دویست اسب خراسانی با جل‌های دیا؛ و بیست^۹ عقاب و بیست شاهین. و هزار اشتر^{۱۰} آوردند دویست با پالان و افسارهای ابریشمین، دیباها درکشیده در پالان، دیگر^{۱۱} اسباب و جوال^{۱۲} سخت آراسته، و سیصد اشتر از آن با محمل و مهد، بیست با مهدهای بزرگ؛

۱ - بنشانند و بیستانید، مصدر مرخم، عطف به «باید نشست». در A: بنشانند و بایستاند. M: بنشانند و بیستانند.

۲ - ملحم دیباجی، F: ملحم و دیباجی. M: ملحم.

۳ - هرچه خیاره‌تر، این عبارت گویا صفت غلامان است نه تیغها، و جای آن بعد از کلمه «صد غلام هندو» است، افتادش را به اینجا باید یا از سهو ناسخان بگوئیم یا خصایص انشائی کتاب.

۴ - و کنیزکان الخ، عطف است به جمله پیش (و غلامان ... داشتند) یعنی و کنیزکان شارهای باریک داشتند الخ.

۵ - پنج ... نران، A: پنج پیل می‌آوردند سه نر و دو ماده نرها.

۶ - دو ماده، F: ده ماده.

۷ - نعل زر، در غیر M: سه نعل زر.

۸ - بدخشی، A: باخشی (!).

۹ - بیست ... شاهین، M: بیست بهله عقاب و شاهین. A: بیست بهله عقاب و بیست بهله شاهین.

۱۰ - اشتر، کذا در همه نسخه‌ها، و نه: اشتر.

۱۱ - دیگر اسباب، در غیر N نیست.

۱۲ - جوال، شاید: جلها.

و پانصد هزار و سیصد^۱ پاره بلور از هر دستی؛ و صد جفت گاو^۲ و بیست عقد گوهر سخت قیمتی و سیصد هزار مروارید و دویست عدد چینی فغفوری از صحن و کاسه و غیره که هریک از آن در سر کار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خرد و انواع دیگر؛ و سیصد شادروان و دویست خانه قالی و دویست خانه محفوری.

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر برآمد و دهل و بوق بزدند آن چنان که کس مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده، هرون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت: این چیزها کجا بود در روزگار پسر تفضل؟ یحیی گفت: زندگانی امیر المؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه‌های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان. هرون الرشید ازین جواب سخت طیره^۳ شد چنان که آن هدیه بر وی منعص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن خضرا و برفت، و آن چیزها از مجلس و میدان بردند به خزانه‌ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند. و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هرون الرشید عاقل بود غور آن دانست که چه بود.

و یحیی چون به خانه بازآمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد ما را که بر سخن و رای پدر اعتراض کنیم، ما سخت بترسیدیم از آن سخن بی محابا که خلیفه را گفتی، بایستی که اندر آن گفتار نرمی و اندیشه بودی. یحیی گفت ای فرزندان ما از شدگانیم و کار^۴ ما به آخر آمده است، و سبب محنت بعد قضاء الله شماست؛ تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و به تملق و زرق مشغول نشوم، که به افتعال^۵ و شعبده قضای آمده بازنگردد که گفته اند إذا انتهت المدة كان الحتف فی الحلیة؛ آنچه من گفتم امشب در سر این مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن گوید و رایی خواهد روشن، به شما رسائیم آنچه گفته آید. بازگردید و دل مشغول مدارید. ایشان بازگشتند سخت غمناک که جوانان کارنادیدگان بودند؛ و این^۶ پیر مجرب جهان دیده بود، طعامی خوش بخورد با ندیمان، پس فرود سرای رفت و خالی کرد و رود و کنیزک و شراب خواست و دست به شراب خوردن کرد؛ و کتابی بود که آن را لطایف حیل الکفاة نام بود بخواست و خوشک خوشک می می خورد و نرمک نرمک سماعی و زخمه‌یی و گفتاری می شنید و کتاب می خواند تا باقی روز و نیمه‌یی از شب بگذشت، پس با خویشانش گفت «به دست آوردم» و بخفت و پگاه برخاست و به خدمت رفت.

۱ - و سیصد باره ... قیمتی، در F نیست.

۲ - گاو، در غیر A کارد (۹).

۳ - طیره، A: بیرد.

۴ - کار ما، در غیر A: کارها.

۵ - افتعال، به معنی دروغ ساختن و ریا کردن، و به قول تاج المصادر «فرا بافتن» است.

۶ - و این، شاید: و او، با: و وی.

چون بار بگسست هرون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت ای پدر چنان سخنی^۱ درشت دی در روی من بگفتی، چه جای چنان حدیث بود؟ یحیی گفت زندگانی خداوند دراز باد، سخن راست و حق درشت باشد، و بود در روزگار پیشین^۲ که ستوده می آمد، اکنون دیگر شده است؛ و چنین است^۳ کار دنیای فریبنده که حالها بر یک سان نگذارد. و هر چند حاسدان رای خداوند درباره من بگردانیده اند و آثار تنگ و تغییر می بینم، ناچار تا در میان کارم البتّه نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم. هرون گفت «ای پدر سخن برین جمله مگوی و دل بد مکن، که حال تو و فرزندان تو نزدیک ما همان است که بود، و نصیحت باز مگیر که درست^۴ و نادرست همه ما را خوش است و پسندیده. و آن حدیث که دی گفتی عظیم بر دل ما اثر کرده است، باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود.» یحیی^۵ برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت «زندگانی خداوند دراز باد، تفصیل سخن دینه بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود به شرح تر.» گفت نیک آمد. یحیی گفت: خداوند دست علی را گشاده کرده است تا هر چه خواهد می کند و منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند، که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت؛ و رعایای خراسان را ناچیز کرد و اقویا و محتشمان را برکند و ضیاع و املاک بستند و لشکر خداوند را درویش کرد. و خراسان ثغری بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک، بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست، که از ده درم که^۶ بسته است دو یا سه فرستاده است، و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آن را در نتوان یافت، که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست به ایزد عزّ ذکره زنند و فتنه یی بزرگ به پای کنند و از ترکان مدد خواهند و بترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را به تن خویش باید رفت تا آن را در نتوان یافت^۷ و بهر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد یا زیاده تا آن رفتنه بنشینند. بنده آنچه دانست بگفت و از گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد. و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم. هرون الرشید گفت «همچنین است که تو گفتی ای پدر، جزاک الله خیراً، آنچه حاجت است درین کرده آید. بازگرد و آنچه گفتی بنمای.» قوی دل بازگشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت، ایشان شاد شدند.

و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگرتر بودند و گفت خلیفه را بسی^۸ بار هزار هزار درم جواهر می باید هر چه نادرتر و قیمتی تر. گفتند سخت نیک

۱ - سخنی درشت، MA: سخن درشت، ۲ - پیشین که، در غیر K: پیشین ازین که.

۳ - چنین است کار دنیای، A: چنین کار روزگار و دنیای.

۴ - درست و نادرست، ظاهراً درشت و نادرست.

۵ - یحیی ... زندگانی، A: یحیی گفت و برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست که زندگانی.

۶ - که بسته است، A: که گرفته. ۷ - تواند یافت، NF: نتواند یافت. K: نتواند یافت.

۸ - بسی بار. یعنی به قدر این مبلغ، کلمه عیناً در سطر بعد هم هست.

آمد، بدولتِ خداوند و عدلِ وی اگر کسی بسی بار هزار دینار جواهر خواهد در بغداد هست، و ما ده تن این چه می خواهد داریم و نیز به زیادت^۱ بسیار. یحیی گفت بارک الله فیکم، بازگردید و فردا با جواهر به درگاه آید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه رایِ عالی واجب کند کرده آید. گوهر فروشان بازگشتند و دیگر روز با سفطهای جواهر به درگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هرون الرّشید، کرده آمد، و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه بیسندید و یحیی ایشان را خطی بداد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هرون الرّشید آن را توقع کرد و گفت بازگردید تا رأی چه واجب کند درین، و فردا نزدیک یحیی آید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند. گوهر فروشان بازگشتند و سفطها را قفل و مهر کردند و به خزانه ماندند. هرون الرّشید گفت این چیست که کردی ای پدر؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند، و اگر به تظلم پیش خداوند آید حواله به من باید کرد تا جواب دهم. هرون گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد عزّ ذکره در عرصاتِ قیامت چه حجّت آریم؟ و رعایا و غربا ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان. یحیی گفت: پس حالِ علی عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم، و چون خداوند روا نمی دارد که ده تن از وی تظلم کنند و بدرد باشند چرا روا دارد که صد هزار هزار مسلمان از یک والی وی غمناک باشند و دعای بد کنند؟ هرون گفت: احسن رأی پدر نیکو پیدا کردی. [سفطها] به خانه بر و بخداوندان جواهر باز ده. و من دانم که در باب این ظالم علی عیسی چه باید کرد. و یحیی بازگشت و دیگر روز گوهر فروشان بیامدند و سفطها فرمود تا بدیشان باز دادند به قفل و مهر و بیع اقالت کردند و خط باز ستند و گفت: این مال گشاده نیست، چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاه این جواهر خریده آید. ایشان دعا کردند و بازگشتند.

و این حدیث در دلِ رشید بماند و باز می اندیشید تا علی را چون براندازد. و دولتِ آل برمک به پایان آمده بود، ایشان را فرود برد چنان که سخت معروف است، و رافع لیث نصر سیار که از دستِ علی عیسی امیر بود به ماوراءالنهر عاصی شد و بسیار^۲ ممکنان از مرو سوی وی رفتند و با وی نیز لشکر بسیار بود و از ماوراءالنهر نیز با وی بسیار گرد آمد و سوی^۳ وی رفتند و همه خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را از آن علی عیسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسید که از هرون مدد خواست هرون هرثمه اعین را با لشکری بزرگ به مددِ عیسی فرستاد و با وی پوشیده بنهاد و به خطِ خود منشوری دادش به ولایت تا علی را بگیرد ناگاه و بند

۱- به زیادت بسیار، B: به زیادتی بسیار، کلمه بسیار در MA نیست.

۲- بسیار ممکنان، کذا در A. B: بسیار از ممکنان. N: بسیارست همکنان. K: بسیار ترکمان. M: بسیار مردم. بقیه: بسیار همکنان. (ممکن، اسم مفعول از تمکین، مرد دست گشاده، توانا و باقدرت).

۳- و سوی وی رفتند، به نظر می آید که تکرار این جمله سهو ناسخان باشد. رکت.

کند و انصاف رعایای خراسان از وی بازستاند و آنگاه وی را به بغداد فرستد و کارِ رافع را پیش گیرد تا به جنگ یا صلح کفایت کرده آید. و هرثمه برفت و علی را به مغافصه به مرو فروگرفت و هرچه داشت بستد پس بسته با خادمی از آن رشید به بغداد فرستاد و خراسان را ضبط گونه‌ی کرد. و هر روز کارِ رافع قویتر می‌بود و هرثمه عاجز شد از کارِ وی تا حاجت آمد رشید را که مایه^۱ عمر به آخر رسیده و آن تن در مانده^۲ به تنِ خویش حرکت باید کرد با لشکرِ بسیار و مأمون پسرش بر مقدمه وی. درین راه به چند کُرت گفت: دریغ آل برمک! سخن یحیی مرا امروز یاد می‌آید؛ ما استوزر الخلفاء مثل یحیی. و آخر کارش آن آمد که مأمون تا^۳ مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه به سمرقند فرستاد؛ و هرون الرشید چون به طوس رسید آنجا گذشته شد. و این حکایت به پایان آمد و چنین حکایات از آن آرم، هر چند در تصنیف سخن دراز می‌شود، که ازین حکایات فایده‌ها حاصل شود، تا دانسته آید. والسلام.

و روز یکشنبه^۴ دهم ماه رمضان سنه خمس و عشرين و اربعمائه سیّاحی رسید از خوارزم و ملطّفه‌یی خُرد آورد در میان رُکوه^۵ دوخته از آن صاحب برید آنجا مقدار پنج سطر حوالت به سیّاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال را. سیّاح گفت: صاحب برید می‌گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است، و عبدالجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود، می‌جویند او را و نمی‌یابند، که جایی استوار دارد. و هرون جباری شده است و لشکر می‌سازد، و غلام^۶ و اسب بسیار زیادت بخرید، و قصد مرو دارد. و کسانِ خواجه بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است، که عصیان آشکارا نکرده است، و می‌گوید^۷ که «عبدالجبار از سایه خویش می‌ترسد، و از درازدستی خویش بگریخته است.» و من که صاحب بریدم به جای^۸ خویش بداشته‌اند و خدمت ایشان می‌کنم و هرچه باز می‌نویسم به مراد ایشان است، تا دانسته آید. و بایتگین حاجب و آیتگین^۹ شرابدار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدّمان محمودی این را سخت کاره‌اند، اما به دست ایشان چیست؟ که با خیلها^{۱۰} بر نیابند^{۱۱}. و تدبیر باید ساخت اگر این ولایت به کار است، که هر روز شرش زیادت است. تا

۱- مایه عمر الخ. دو جمله حالیه است به سبک این نثر. ۲- در مانده، D: دردمند.

۳- تا مرو، شاید: با مرو (= به مرو).

۴- یکشنبه دهم، گویا: یکشنبه نهم چون اول ماه را شنبه نوشته است.

۵- رکوه، چنین است در همه نسخه‌ها. رکوه با کاف تازی بر وزن غرفه کوزه آب سعری است و معمولاً غلافی از نند با فماس دیگری دارد و بنابراین ظاهر آن است که ملطّفه را در آن غلاف پنهان کرده بوده است. رکوه به معنی لته و جامه کهنه نیز مناسب است.

۶- غلام و اسب، M: غلام داشت. ۷- و می‌گوید، ط: یعنی هرون.

۸- به جای خویش بداشته‌اند، ط: یعنی به من دست زده‌اند.

۹- آیتگین، DB: ارتگین.

۱۰- با خیلها، در غیر KDM: با خیل ما، N: بر خیل ما.

۱۱- بر نیابند. G: نیابند.

دانسته آید. والسَّلام.

امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل شد و خالی کرد با بونصرِ مشکان و بسیار سخن رفت و بر آن قرار دادند که سیّاح را بازگردانیده آید و به مقدّمان نامه نبشته شود تا هرون را نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادى نه پیوندند تا چندان که رایبِ عالی به خراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود. و قرار دادند تا امیر عزیمت را بر آنکه سوي بُست حرکت کرده آید تا از آنجا به هرات رفته شود درست کرد، و نامه فرمود به خواجه احمدِ عبدالصّمد درین معانی تا وی درین مهمّ چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن^۱ بنویسد. و بونصر خالی بنشست و ملطّفه‌ها به خوارزم نبشته آمد سخت خرد و امیر همه توقیع کرد؛ و سیّاح را صلتی بزرگ داده آمد و برفت سوي خوارزم. و سوي وزیر آنچه بایست درین ابواب نبشته شد. و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد، ازین تمامتر، اینجا حالها به شرح نمی‌کنم.

و نیمه این ماه نامه‌ها رسید از لهور که احمدِ ینالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعه مندککور^۲ رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی می‌کنند^۳ و پیوسته فساد است. امیر سخت اندیشه مند شد که دل مشغول^۴ بود از سه جانب به سبب ترکمانانِ عراقی و خوارزم و لهور بدین^۵ سبب که شرح کردم.

و از نشابور نیز نامه‌ها رسید که طوسیان و باوردیان^۶ چون سوری غایب است قصد خواهند کرد، و احمدِ علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده است با آن مردم که با وی است می‌سازد جنگ ایشان را. امیر رضی الله عنه سوری را فرمود که به زودی سوي نشابور باید رفت. گفت^۷ فرمان بردارم. و روز نوزدهم^۸ این ماه وی را خلعتی دادند سخت فاخر و نیکو.

و روز سه شنبه عید کردند و امیر رضی الله عنه فرمود تا تکلفی عظیم کردند، و پس از آن خوان نهاده بودند^۹، اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان بازگشتند. و امیر با ندیمان نشاطِ شراب کرد، و ننمود بس طربی که دلش سخت مشغول بود به چند گونه منزلت^{۱۰}. و ملطّفه‌ها رسید از لهور سخت مهمّ که احمدِ ینالتگین قلعه

۱- و از خویشتن بنویسد، یعنی خواجه احمد از طرف خود به خوارزم نامه بنویسد درین باب.

۲- مندککور، رک ت. ۳- می‌کنند، N: می‌کند.

۴- دل مشغول. در صفحه پیش «مشغول دل» داشتیم. گویا هر دو صورت مستعمل بوده است.

۵- بدین سبب. این فید متعلق به لهور است، یعنی از لهور نیز بدین سبب که گفته شد دل مشغول بود.

۶- باوردیان، در غیر A: تارودیان (در N بی نقطه). نص این اثر هم مطابق A است و دو جا کلمه «ایورد» را ذکر کرده است که همان باورد باشد.

۷- گفت فرمان بردارم. و لیکن در صفحه‌های بعد پیداست که سوری تا مدت‌ها هنوز نزد امیر بوده است.

۸- نوزدهم، کذا در A: M: چهارم، بقیه: چهارم نوزدهم. گویا: چهارشنبه نوزدهم. رک ت.

۹- نهاده بودند اولیا، AM: نهادند (A: بنهادند) و اولیا.

۱۰- منزلت، در C بی نقطه است، گویا کلمه مشکوک بوده است.

بستدی^۱ اما خبر شد که تلک هندو لشکری قوی بساخت از هر دستی و روی باین جانب دارد این مخذول را دل بشکست و دو گروهی افتاد میان لشکر او. امیر هم در شراب خوردن این ملطفه‌ها را که بخواند نامه فرمود به تلک هندو و این ملطفه‌ها فرمود تا در درج آن نهادند و مثال داد تا به زودی قصد احمد کرده آید، و نامه را امیر تویع کرد و به خط خویش فصلی زیر نامه نبشت سخت قوی چنان که او نبستی، ملکانه؛ و مخاطبه تلک درین وقت از دیوان ما «المعمد» بود، و به تعجیل این نامه را بفرستادند.

و روز پنجشنبه هژدهم شوال از گردیز نامه رسید که سپاه سالار غازی را که آنجا بازداشته بودند وفات یافت. و چنان شنوادم که وی را بر قلعت می داشتند سخت نیکو و بندی سبک، کسی پوشیده نزدیک کوتوال آن قلعه آمد و گفت «غازی حیلتنی ساخت و کاردی قوی نزدیک وی برده‌اند و سُمجی می‌کند^۲ به شب و خاک آن در زیر شادروان که هست پهن می‌کند تا به جای نیارند و وی سُمج را پوشیده دارد به روز» تا به شب کوتوال مغافصه نزدیک وی رفت و خاک و کارد و سُمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی؟ در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست. جواب داد که «او را گناهی نبود و خداوند^۳ سلطان را حاسدان بر آن داشتند تا دل بر وی گران کرد، و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد، چون دریافت و حبس دراز کشید چاره ساخت چنان که محبوسان و درماندگان سازند؛ اگر خلاص یافتی خویشتن را پیش خداوند افگندی ناچار رحمت کردی.» کوتوال وی را از آن خانه به خانه دیگر بُرد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سُمج به خشت و گل استوار کردند و حال باز نمود، جواب باز رسید که غازی بیگناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد، دل وی را گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید. غازی بدین سخنان شاد شد، و دریافتی^۴ او را نظر امیر اما قضاء مرگ که از آن چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد، رحمة الله علیه. و نیک سالاری بود.

ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان

با مهد و ودیعت و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما، خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بوطاهر تبانی، به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را قدرخان و دختری از آن وی را خواستن به نام

۱- بستدی، فعل جزائی است که شرطش مخذول است و عبارت بعد مفسر آن بدین تقدیر احمد اگر خبر نشادی قلعه بستدی اما الخ.

۲- می‌کند، به فتح کاف از فعل کردن، هر چند به ضم آن از فعل «کردن» هم قابل توجیه است.

۳- و خداوند، در غیر A: مرحداوند. (مختار متن با زبان این کتاب مناسب تر است) در K: «مر» را بعد الحاق کرده‌اند.

۴- و دریافتی، در غیر A: دریافت. (دریافتی فعل جزاست برای جمله شرطی بعد و همین مناسب مقام است).

سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین به نام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد به خانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فترات افتاد و روزگار گرفت و رسولان تا^۱ دیر بماندند و ازینجا نامه‌ها رفت به تهنیت و تعزیت علی الرّسم فی امثالها. چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان^۲ ما را بر مراد بازگردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها بیاوردند. از قضاء آمده دختری^۳ که به نام خداوندزاده امیر مودود بود فرمان یافت. شاه خاتون^۴ را دختر قدرخان که نامزد بود به سلطان مسعود بیاوردند. چون پروان رسیدند^۵ قاضی بو طاهر تبّانی آنجا فرمان یافت؛ و قصّه‌ها گفتند به حدیث مرگ^۶ وی، گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد، گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد، لا یَعْلَمُ الْغِیْبَ إِلَّا اللهُ عَزَّوَجَلَّ. و بسا^۷ رازا که آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفَعُ مالٌ و لا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم. و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر کند ریختن خون مسلمانان کند. والله عزّ ذکره یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام و الشرّ و متابعة الهوی بمنه و سعة فضله.

و روز آدینه^۸ نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی بر آن جمله که آن سال دیدند که^۹ این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت مُلک نشست. چندان خوازه^{۱۰} زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حدّ وصف بگذشت، که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو^{۱۱} رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مُقام کردند، و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنان که جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید، پس به خانه بازگشت^{۱۲}. و دیگر روز، یوم الاثنین لثمان^{۱۳} بقیین من

۱ - نا دیر، کذا در KMGA. در N به صورت «تا» ولی بی نقطه. بقیه: ما دیر.

۲ - رسولان ما را، K: رسولان را.

۳ - دختری، در غیر MA: دختر.

۴ - شاه خاتون، N: ساهه خاتون. شاید. ساره خاتون.

۵ - رسیدند، کذا در M. بقیه: رسید.

۶ - مرگ وی، +M: و سخنها شنیده آمد.

۷ - بسا رازا، در غیر CDN: بسا راز، بسیار راز. M: بسیار راز آشکار خواهد الخ.

۸ - آدینه نوزدهم، محل تأمل است. رکت ت.

۹ - که این سلطان، N: آنچنان که سلطان.

۱۰ - خوازه، F: جوازه.

۱۱ - شجکاو. در همه نسخه هاست (جز M: شجکاد) و گویا درست است. حتی A که سابقاً مصحح آن کلمه را باجگاه نوشته بود

درین جا «شجکاو» دارد و در هاشم نوشته است: شجکاو جائی است به دو منزلی غزنه و درین روزگار مردم آن نواحی آنجا را شش کاو گویند.

۱۲ - بازگشت، یعنی خواجه بوالقاسم.

۱۳ - لثمان، ت ق به جای: ثمان.

شَوَّال، مرتبه‌داران و والی حَرَس و رسولدار با جنیبتان برفتند و رسولانِ خان را بیاوردند. و سراسر^۱ شهر را زینت^۲ و آیین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده، و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به افغان‌شال و در میدان رسول^۳ و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فروماندند. و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند. و نماز دیگر را همه زنان^۴ محتشمان و خادمان روان شدند به استقبالِ مهد، و از شجکا و نیز آن قوم روان^۵ کرده بودند با کوبه‌یی بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت. و کوشک را چنان بیاراسته بودند که سستی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر^۶ آن تکلف نکرده بود^۷ و نفرموده، و در آن وقت همه جواهر و آلتِ مُلک برجای بود، که همیشه این دولت برجای باد. و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواع بازیها^۸ می‌بردند و نشاطِ شراب می‌رفت تا این عیش به سر آمد. و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چندبار به مجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و به خوانها و شراب و چوگان بوده و شرفِ آن بیافته به خوبی بازگردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود. و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو، و در رسالتی که تألیف من است ثبت است، اگر اینجا بیاوردمی^۹ قصه سخت دراز شدی؛ و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از^{۱۰} مبرمان بشمرند امّا چون می‌خواهم که حق این خاندان بزرگ را به تمامی گزارده آید، که به دست من امروز جز این قلم نیست، باری خدمتی می‌کنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شَوَّال از نسابور مبشّران رسیدند با نامه‌ها از آن احمد علی نوشتگین و شحنه که^{۱۱}: «میان نساوریان و طوسیان تعصّب بوده است از قدیم الدهر^{۱۲} باز^{۱۳} و چون^{۱۴}

۱- و سراسر شهر را، کذا در A. در K بی «را». بقیه: تا سراسر شهر.

۲- زینت الخ. M جمله را چنین دارد: تا سراسر شهر که زینت و آیین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده رسولان بدیدند و چندان نثار کردند ایشان را به افغان‌شال الخ.

۳- رسول، N: و سوله (هر دو برای من مجهول است).

۴- زنان محتشمان. محتشمان شاید صفت «زنان» باشد و نه مضاف الیه.

۵- روان کرده بودند، KA: روان گردیده بودند. (در K هم «کرده» بوده است و بعد دستکاری شده).

۶- امیر، AM: سلطان.

۷- نکرده بود، FN: نکرده بودند. (گویا نامخان این نسخه‌ها کلمه «امیر آن» را امیران، به صیغه جمع، خوانده‌اند).

۸- بازیها می‌بردند، معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند.

۹- بیاوردمی، FN: بیاوردندی. M: بیاوردیمی.

۱۰- از مبرمان بشمرند، F: از مبرمان نشمرند. GN: از مردمان نشمرند. M: از مردمان مبرم نشمرند (کذا بی نقطه در حرف اول کلمه اخیر).

۱۱- که: «میان الخ» از اینجا محتویات نامه‌هاست که بیهقی به نقل آن می‌پردازد. ولی درین موارد بیهقی معمولاً مقداری هم شرح و بیان از خود در آن داخل می‌کند چنان‌که در نامه امیرک قبلاً دیدیم. خواننده باید مواظب این نکته باشد.

۱۲- قدیم الدهر، M: قدیم الایام.

۱۳- از قدیم الدهر باز، ترکیبی است مانند «از دیرباز».

۱۴- و چون، در غیر M بی واو.

سوری قصد حضرت کرد و برفت آن^۱ مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد^۲ بیامدند تا نشابور را غارت کنند. و از اتفاق احمد علی نوشتگین از کرمان به راه^۳ تون^۴ به هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوی او نامه رفته تا به درگاه باز آید. پیش^۵ تا برفت این مخاذیل به نشابور آمدند، و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طباطاب^۶ یگانه روزگار^۷ بود، پس بساخت پذیره شدن [را]. طوسی^۸ از راه بڑ خرو^۹ و پشنقان^{۱۰} و خالنجوی^{۱۱} درآمدند، بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمی بودی تارودی^{۱۲} از مدبران بقایای عبدالرزاقیان^{۱۳}، و با بانگ و شغب^{۱۴} و خروش می آمدند دوان و پویان، راست چنان که گویی کاروان سرایهای نشابور همه درگشاده است و شهر بی مانع و منازع تا گاوان^{۱۵} طوس خویشتن را بر کار کنند و بار^{۱۶} کنند و بازگردند. احمد علی نوشتگین آن شیر مرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته، قوم خویشتن را گفت: بدیدم، اینها به پای خویش بگورستان آمده اند. مثالهای مرا نگاه دارید و شتاب مکنید. گفتند فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم. و مردم عامه و غوغا را که افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ، گفت تا از جایهای خویش زینهار^{۱۷} که مجنید و مرا به نعره یاری دهید، که اگر از شما فوجی بی بصیرت پیش رود طوسی^{۱۸}ان دست یابند و دل نشابوریان بشکند اگر تنی چند از عامه ما شکسته^{۱۸} شود. گفتند چنین کنیم. و برجای بی بودند و نعره بر آوردند، گفتی روز رستخیز است.

۱ - آن مخاذیل، +M: آنجا آمدن او را.

۲ - مفسد، M: مفسدان.

۳ - به راه، در غیر KA: بر راه.

۴ - تون، کذا در N. MKA: تابی. بقیه: تانی. پس ازین به چند صفحه آنجا که گریختن احمد را از کرمان شرح می دهد می گوید: لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند.

۵ - پیش تا برفت، یعنی پیش از آنکه از نشابور برود (احمد).

۶ - طباطاب، در غیر A: طاب طاب. (صورت A تلفظ شایع و معروف این کلمه است).

۷ - روزگار بود، G: روزگار بوده.

۸ - طوسی^۸ را از راه، کذا در همه نسخه ها، جز N که دارد: طوسی^۸ از راه. شاید جمله چنین باشد: پذیره شدن را، طوسی^۸ الخ.

۹ - بڑ خرو، B: بڑ خرد. خرو به فتح اوّل و سکون دوم نام محلی است در کوه میان طوس و نشابور که امروز هم به همین نام موجود است، و بڑ به معنی گردنه است.

۱۰ - پشنقان، تصحیح قیاسی به جای: یشقان، یشقا، سیقان و صورت های دیگر که غلط مسلم است. این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان می گویند.

۱۱ - خالنجوی، امروز کلنجو می نامند. شاید در زمان بیهقی با خاء تلفظ می کرده اند.

۱۲ - تا رودی، اینجا همه نسخه ها چنین است. شاید: باوردی.

۱۳ - عبدالرزاقیان، مراد منسوبان ابومنصور سردار طوسی معروف است؟

۱۴ - شغب، N: حلب. (در کلمه جلب، به جیم و دو فتحه، که به معنی اجتماع اصوات است مناسبتی با مقام هست ولی در حذب به حاء نه).

۱۵ - گاوان طوس. تصحیح قیاسی، به جای: کاوان ملوس، کاروان ملوس، کاروان مکوس. که در نسخه ها آمده و همه غلط است. «گاوان طوس» استعاره شایعی بوده است در قدیم که از باب استهزا بر مردم طوس اطلاق می کرده اند. رکت ت.

۱۶ - بار کنند، N: باز کنند.

۱۷ - زینهار که، مأخوذ از عبارت محاوره است و خوب است.

۱۸ - شکسته، شاید: کشته.

احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیواربستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می‌باشید و گوش به من دارید که چون طوسیان تنگ دررسند من پذیره خواهم شد و یک زمان دست‌آویزی بکرد^۱ پس پشت داد و به‌هزیمت برگشت تا مدبران حریص‌تر درآیند و پندارند که من به‌هزیمت برفتم و من ایشان را خوش خوش می‌آورم تا از شما بگذرند، چون بگذشتند برگردم و پای‌افشارم؛ چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعره نسابوریان بشنوید کمینها برگشاید و نصرت از ایزد عزّ ذکره باشد، که چنان دانم بدین تدبیر راست که کردم ما را ظفر باشد. گفتند چنین کنیم. و احمد از کمین‌گاه بازگشت و دور بازآمد تا آن صحرا که گذاره^۲ میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویشتن تعبیه کرد میمنه^۳ و میسره و قلب و جناحها و ساقه، و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدمه، و طلیعه فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خوانان^۴ برآمد، و در شهر هزاهزی عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین دررسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ. و از جمله ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده بی‌پنج شش هزار با سلاح بگشت^۵ و به‌شتاب درآمد و دیگر بایستادند. احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده بی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمه خویشتن را با طلیعه ایشان جنگی قوی پیش گرفته، پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود، و طوسیان را مدد می‌آمد.

احمد مثال داد پیادگان خویشتن را - و با ایشان نهاده بود - تا تن بازپس^۶ دادند و خوش خوش می‌بازگشتند. و طوسیان چون برآن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و بازپس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دوری^۷ پس ثباتی کرد قویتر. پس سواران آسوده و پیادگان که ایستائیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد، فرمود تا به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عامّ و غوغا به یک بار خروشی بکردند چنان‌که گفتم زمین بدرید، و سواران آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ داروگیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگسست و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند. و خویشتن را بر دیگران زدند که می‌آمدند و بیش^۸ کس^۹ مرکس را نایستاد، و نسابوریان با

۱- بکرد ... داد ... برگشت، هر سه مصدر مرخم است و عطف بر «خواهم شد».

۲- گذاره، شاید: کناره.

۳- میمنه، ت ق به‌جای: و میمنه، چون عبارت بعد تا کلمه «ساقه» بیان این تعبیه است، و از کلمه «و سواری الخ» جداست.

۴- قرآن خوانان، کذا در M. A. قرآن خوان. بقیه: قرآن خواندن.

۵- بگشت، N: بگست. شاید: بگسست، یعنی از انبوه جمع جدا شد و به‌شتاب پیش آمد، در حالی که بقیه گروه ایستاده بودند.

۶- بازپس دادند، M: بازپس دارند. ۷- دوری، در غیر N: دور.

۸- و بیش، در A: نیست.

۹- کس مرکس را، M: کس کس را. NA: کس هرکس را. (معنی آن است که هیچ‌کس برای فرار منتظر کسی و رفیقی نشد، در عربی می‌گویند: لم یلو علی احد).

دل‌های قومی در دُم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آن را حدّ و اندازه نبود، که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی^۱ در آن رزان و باغها افگندند خویشتن را سلاحها بینداخته. و نشابوریان بهرز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون می‌کشیدند و سرشان می‌بریدند، چنان‌که بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین با سواران خیاره‌تر بر اثر آن مخاذیل تا خالنجوی سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار نماز شام را به شهر باز آمدند. و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و به پایان دارها بنهادند. و گروهی را که مستضعف بودند رها کردند. و حشمتی بزرگ افتاد که بیش طوسیان سوی نشابوریان نیارستند نگریست. «و امیر رضی الله عنه بدین^۲ حدیث که احمد کرد از وی خشنود گشت و بدین سبب زشت‌نامی هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار^۳ از حدیث حدیث شکافد، و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد، که^۴ در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود بوالعسکر^۵ قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد و مردمان بیارامیدند، منتهیان که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم^۶ اینجا امیر بغداد است و مفسدان فساد می‌کنند و بداد نمی‌رسد به علت آنکه خود به خویشتن مشغول است و درمانده. امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان به پایان^۷ سیستان پیوسته بود؛ و دیگر روی ری و سپاهان تا همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند. درین معنی به بلخ رای زدند با خواجه بزرگ احمد حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه‌سالار باشد و بوالفرج پارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال؛ و منشورهای آن نبشته آمد و به توفیق

۱ - بترسیدندی، در غیر A: بترسیدند.

۲ - بدین حدیث ... خشنود. M: بدین حدیث از احمد علی خشنود.

۳ - و ناچار، M بی‌واو.

۴ - که در تاریخ الخ. تعلیل است نه تفسیر، یعنی: به علت آن که ذکر این در تاریخ ضرورت دارد.

۵ - بوالعسکر، ظ: بوالعساکر. رک ت.

۶ - حاکم اینجا امیر بغداد است، از لحاظ تاریخ مسامحه‌یی دارد. رک ت.

۷ - به پایان، M: با بیابان.

آراسته گشت. و سخت نیکو خلعتی راست کردند: والی را کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر به تمامی، و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل؛ و خلعت^۱ پوشید. و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو بساختند. و امیر جریده^۲ عرض بخواست و عارض بیامد، و چهار هزار سوار با^۳ وی نامزد کردند، دو هزار^۴ هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب پانصد پیاده از هر دستی. و به عامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگری ساخته کند^۵ و بیستگانی اینها^۶ و از آن ایشان^۷ از مال کرمان بوالفرج می دهد.

چون این کارها راست شد امیر برنشست و به صحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر بر وی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به مشافهه مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را. و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند؛ و کرمان بگرفتند و مثنی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامیده، و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتب^۸ و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت، و جواب رفت که «آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه بود مسلمانان را فرج دادن، و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمارکش ببینیم بگیریم.» امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب کرد و نومیدی نمود. جواب^۹ داد که «این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد که بر بالین ماست چنان به سزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد.» و آن حدیث فرابرید^{۱۰}؛ و آزار در میان بماند و ترسیدند که کرمان بازستندندی، که لشکرهاي ما بر آن جانب همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند، پسر مافنه^{۱۱}، و نامه های اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و به فساد مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآرد و بازرهیم از ستم

۱ - خلعت پوشید، یعنی احمد علی.

۲ - با وی، یعنی با احمد.

۳ - دو هزار، F: و هزار.

۴ - ساخته کند، M: ساخته.

۵ - اینها، یعنی لشکری که از اینجا می رود.

۶ - ایشان، یعنی پیادگان سگری ظ.

۷ - و مکاتب و مراسلت، M: و مراسلت. A: و مکاتب و مراسلت نمود.

۸ - جواب داد، یعنی خلیفه.

۹ - فرابرید، یعنی بریده شد (فعل لا یم.) ظ.

۱۰ - مافنه. نصیح قبایسی از روی ابن اثیر، به جای «مافیه» نسخه ها، مصحح A هم در تعلیقه خود در هامش کتاب صحیح کلمه را نوشته است اما متن را به حال خود گذاشته است. «مافنه» گویا مخفف یا معرب «ماه بیاه» است. رک ب.

خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر مافنه و حاجب امیر بغداد بر مغافسه برفتند با سواری پنجهزار، و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز^۱ با ایشان پیوست، و ناگاه به کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به ترمشیر جنگی عظیم بیود و رعایا همه به جمله دست بر آوردند بر سپاه خراسان، و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به هزیمت بدادند، دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت ببايست رفت. وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند، و فوجی به مکران افتادند، و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا به غزنین. من که بوالفضلم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ صد هزاره، مقدمات این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید مشرف پیغامهای درشت می آورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را چوب^۲ فرموده آید، شش تن مقدمتر ایشان خویشتن را به کناره^۳ زد چنانکه خون در آن خانه روان شد، و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم، و این خبر بامیر رسانیدند گفت «این کناره به کرمان بایست زد»، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد. و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [الشکر] به کرمان فرستادن. و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری^۴ بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد.

ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست

و من بست الی خراسان و جرجان

و چون وقت حرکت فراز آمد - و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم - امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطه خراسان باشد می نگرد تا در هر بابی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید را خلعت داد و حضرت غزنین بدو سپرد چنانکه بر قلعت به سرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند و سرهنگ بوعلی کوتوال پیش خداوندزاده باشد مشیر و مدبر کارها. و دیگر فرزندان^۵ امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به قلعت نای و دیری فرستاد، و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود به تلک تا شغل احمد

۱ - دل‌انگیز، پیش ازین هم درین کتاب بود. گویا به معنی لشکری مزدور، ولگرد و بی صاحب باشد. N: دل‌انگیزی.

۲ - چوب، کذا در MKA. بقیه: جواب.

۳ - کناره، گویا لغت هندی است. نوعی از شمشیر بوده است. رک ت.

۴ - مندوری، تصحیح قیاسی به جای «مندوری» که در بعضی نسخه‌ها هست. N: هندوی. در MA نیست (مندور، ط: به معنی محو و ساقط شده است. رک ت).

۵ - فرزندان امرا، M: فرزندان و امرا. (مختار متن درست است و «امرا» صفت است برای فرزندان، نه مضاف الیه، یعنی: امیران فرزندان).

ینالتگین را که به جدّ پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده به جدّتر پیش گیرد چنان که دل به یکبارگی^۱ از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغلِ ختلان و تخارستان فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به درگاه آید آنجا که رایتِ عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمّات امیر رضی الله عنه از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال، و هفتم ذوالقعدة به تگیناباد رسید و آنجا هفت روز بود؛ و یک بار شراب خورد، که دل مشغول می بود بچند روی. پس از آنجا به بُست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به کوشک دشت لگان^۲ نزول کرد. و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سراپچه‌ها.

و نامه‌های مهمّ رسید از خراسان به حدیثِ ترکمانان و آمدنِ ایشان به حدودِ مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادهایِ به افراط که می رود عجز گماشتگان و شحنة از مقاومت و منع ایشان. و سوری نبشته بود که اگر والعیاذ بالله خداوند به زودی قصدِ خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوایِ تمام می کند، و می گویند که درتهان با علی تگین بنهاده است که^۳ وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین به ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدنِ این اخبار سخت بیقرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ این ماه از بست برفت، و در راه مبشّران رسیدند و نامه تلک آوردند بکشته شدنِ احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدنِ پسرش و به طاعت آمدن ترکمانان که با وی می بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی از پس پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشّران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند. و نامه‌های تلک و قاضی شیراز و منهبان برآن جمله بودند^۴ که «تلک به لهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با^۵ وی جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می خواستند و از وی جدا می شدند، و کارِ اعمال و اموال مستقیم گشت. و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو دُم احمد گرفت و در راه جنگها و دست‌آویزها می بود و احمد خدلان ایزدی می دید و تلک مردم او را می فریبانید و می آمدند. و جنگی قویتر بود که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به هزیمت برفت و ترکمانان از وی به جمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگانِ خویش و تنی چند که گناهکارتر بودند، سواری سیصد، بگریختند. و تلک از دُم او باز نشد و نامه‌ها نبشته بود به هندوان عاصی

۱- به یکبارگی، در غیر M: یکبارگی.

۲- لگان، تصحیح قیاسی از شعر فرخی. نسخه‌ها: لنگان. رک ت.

۳- که وی، یعنی هرون.

۴- بودند، شاید: بود (سبک بیهقی).

۵- با وی، یعنی با احمد ینالتگین.

جتان^۱ تا راه این مخذول فروگیرند و نیک احتیاط کنند که هرکه وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم، و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندانی شده بود و مردم از وی می‌بازشد. و آخر کارش آن آمد که جتان و هرگونه کفار دُم او گرفتند و یک روز به آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بر وی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دو سه رویه درآمدند، بیشتر طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود، چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به دست خویش جتان نگذاشتند. پسرش بر پیلی بود، بر بودند، و تیر و شل^۲ و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش بریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به دست آن جتان افتاد، و مهترشان در وقت کسان فرستاد نزدیک تلک، و دور نبود، و این مزده بداد تلک سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید؛ حدیث پانصد هزار درم می‌رفت تلک گفت مالی عظیم از آن این مرد به دست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمره آن به شما برسد، مسامحت باید کرد؛ دوبار رسول شد و آمد بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را به نزدیک^۳ او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّت کارها را نظام دهد پس به درگاه عالی شتابد هرچه زودتر باذن الله عزوجل».

امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و احما د کرد و مبشران را بازگردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد ینالتگین و با پسرش. و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر به باد داد؛ و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به اعیان و بزرگان و به اطراف^۴ ممالک و فرمان برداران، و مبشران فرستاد، که سخت بزرگ فتحی بود.

و امیر به هرات رسید روز پنجشنبه نیمه ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت براه^۵ پوشنگ تا سوی سرخس رود؛ و لشکر آنجا^۶ عرض کرد. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوری در باب وی تلیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را برانداخته آید - که^۷

۱ - جتان، یادداشت مصحح A: «جت به نای غلیظ و مناسب آن بود که به طای مؤلف نبشته آمدی نام طایفه ایست از هنود ر اکنون اغلب شرف اسلام یافته اند».

۲ - شل، به کسر اول نیره کوچکی بوده است که به طرف دشمن پرتاب می‌کرده اند. رک ت.

۳ - به نزدیک، M: نزدیک. ۴ - به اطراف ممالک، M: به اطراف و ممالک.

۵ - به راه، M: بر راه. ۶ - آنجا، یعنی پوشنگ؟

۷ - که رضای عالی الخ. چون سابقاً گفته شده بود که بوسهل از درگاه طرد شد و آمدن مجدد او را به درگاه تاکنون ذکر نکرده بود، این معترضه را برای توضیح آن آورده است.

رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه بازآمده و به ندیمی نشسته - از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند^۱ امیر قدس الله روحه سخت تافته بود و مشغول دل، که نامه‌ها رسیده بود به حدیث ترکمانان و فسادهای ایشان؛ امیر به ضجرت گفت «این قواد مظفر را بر^۲ پایاید آویخت»، و حاجب سرایی^۳ ابله‌گونه‌یی که او را خمارتگین ترشک گفتندی - محمودی و به تن خویش مرد بود و شهم - بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن به غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند، وی مراجعت ناکرده با^۴ امیر مظفر طاهر را بفرمود تا به درگاه در درختان^۵ که آنجا بود بر درختی کشیدند و برآویختند و جان بداد. و خواجه بونصر مشکان به دیوان بود، ازین حدیث سخت تافته شد و امیر^۶ حرس و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خرد کاری نیست که رفت، سلطان به خشم فرمانها دهد، اندر آن توقف باید کرد، که مرد نه دزدی بود. گفتند حاجبی برآمد و این فرمان داد، و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم، و اکنون قضا کار خود کرد؛ خواجه چه فرماید؟ گفت من چه^۷ فرمایم؟ این خبر ناچار بامیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به دست و پای مرده برفتند.

و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند. در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست، امیر گفت: این سگی ناخویشتن شناس چه عذر می آرد - یعنی مظفر - از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟ بونصر گفت که مظفر نیز کی سخن گوید و یا تواند گفت؟ خداوند را بقا باد. امیر گفت: به چه سبب و چه افتادش؟ بونصر در^۸ سالار غلامان سرایی حاجب^۹ بگتغدی نگریست^{۱۰}، بگتغدی^{۱۱} گفت خداوند را بقا باد، مظفر را به فرمان عالی برآویختند. امیر گفت «چه می‌گویی؟» و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید، و سالار به شرح تر گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری؛ تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه

۱ - برداشتند، یعنی به عرض رساندند، ترجمه «رفع» که در انشای عربی استعمال می‌کرده‌اند.

۲ - بریا باید، در F گویا «برباید» داشته و بعد «یا» افزوده است.

۳ - سرایی ابله‌گونه‌یی، یا: سرایی بی ابله‌گونه. ۴ - با امیر، M: بامیر.

۵ - در درختان، در غیر M: در درختانی.

۶ - امیر حرس و محتاج، مثل این است که دو نفر باشند، و در ذیل سخن هم که گفته‌های اینها را نقل می‌کند با صیغه جمع است (گفتند)، و در صفحه بعد نیز چنین است آنجا که می‌گوید: والی حرس و محتاج را بخوانند الخ. در صورتی که در ص ۲۳۶ عبارت کتاب مفهم یکی بودن است، یعنی امیر حرس همان محتاج است نه کس دیگری. به احتمال قوی علاوه بر امیر حرس محتاج کس دیگری هم در عبارت بوده و افتاده است، و فعلهای جمع درست است. فامل.

۷ - چه فرماید، + M: با ما. ۸ - در سالار، در غیر MKG: در بازار.

۹ - حاجب، B: به حاجب. ۱۰ - نگریست، K: نگرید.

۱۱ - بگتغدی گفت، K: او گفت. در DA. جمله «بونصر ... نگریست» چنین است: بونصر درماند حاجب غلامان سرای، و در (i) چنین: بونصر سالار غلامان سرای حاجب.

نکردی؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، من سالارِ غلامانِ سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به چیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم، و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به حالی هول و دست بشست و حاجب بگتغدی را بخواندند و بنشانند و گفت بخوانید این حاجبِ سرای^۱ را، بخواندند، و می‌لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیردش. خادمان بگرفتندش. گفت بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زید تا^۲ مقرّ آید که این حال چون بود. بردندش و زدن گرفتند مقرّ آمد و امیر را مقرّ گشت حدیث مال، و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس^۳ و محتاج را بخواندند امیر گفت: مظفر را چرا کشتید؟ گفتند فرمانِ خداوند رسید بر زبانِ حاجبی. گفت چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت «اگر حدیث این حاجبِ سرای^۴ در میان نبودی فرمودمی تا شما را گردن زدندی. اکنون هریکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند.» هر دو تن را بردند و بزدند.

سنه ست و عشرين و اربعمائه

غرّتش^۵ روز شنبه بود. امیر رضی الله عنه به سرخس آمد چهارم محرم. و بر کرانه جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند. و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه. و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب برید ری رسید بگذشته شدن بوالحسن سیّاری رحمة الله علیه، و صاحب دیوانی را او می‌داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود. و امیر نامه فرمود به سیستان، و عزیز پوشنجه^۶ آنجا بود به مستحّی^۷، تا سوی ری رود و به صاحب دیوانی قیام کند. و نامه رفت به خواجه بوسهل حمدوی^۸ عمید عراق به ذکر این حال. و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد تا به مرو آید. آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد^۹. و ملطفه‌یی^{۱۰} از جانب

۱ - حاجب سرای، شاید: حاجب سرایی.

۲ - تا مقر، B: تا مقرر.

۳ - والی حرس و محتاج، رکن صفحه ۴۱۱، راده ۶.

۴ - حاجب سرای، شاید: حاجب سرایی.

۵ - غرّتش، بیهقی کلمه «غره» را در مورد سال هم به کار می‌برد، ص ۳۴۳: غره ماه و سال روز پنجشنبه بود.

۶ - پوشنجه، تصحیح قبایسی از روی تاریخ سیستان، نسخه‌ها: پوشنجه. پوشنجه به معنی پوشنجی است. باهای نسبت، نظیر غرچه و هریوه.

۷ - مستحّی، به معنی تحصیلداری مالیات.

۸ - حمدوی، M: حمدونی.

۹ - فرستاد، یعنی امیر.

۱۰ - ملطفه‌یی، ظ: نعمایی، چنان‌که در ذیل کلام مصرح است و سه جا آن را با کلمه «معما» یاد کرده است. در K جمله چنین است: و ملطفه از جانب خواجه بزرگ در رسید (رسید در بالای سطر افزوده شده) آن را پوشیده و معما بیرون آورده نبشه بود الخ.

خواجه بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم، نبشته بود که «هرچند به شغلِ ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کارِ هرون مخذول و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد به‌یمن دولت عالی و بسیار زر بشد، و کار بدان منزلت رسانیده آمده است^۱ که آن روز که هرون مخذول از خوارزم برود تا به‌مرور رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده وی را به مکابره^۲ بکشند، چون وی کشته شد آن کار تباہ گردد و آن قصد ناچیز و بنده‌زاده عبدالجبار از متواری‌گاه بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر، محمودیان و آلتوتاشیان، با بنده درین بیعت‌اند. آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است. و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، به‌چندبار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد، که در کوشک می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به‌تماشا و صید و چوگان برننشسته است که پیوسته به کار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و ان شاء الله که این تدبیر ناخویشتن‌شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند».

چون معماً را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به خدمت پیش رفت؛ چون بار بگسست - و من ایستاده بودم - حدیث^۳ احمدینالتگین خاست و هر کسی چیزی می‌گفت، حدیث هرون و خوارزم نیز گفتن گرفتند، حاجب^۴ بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست، و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت^۵ «الغالب حق، ان شاء الله که چنین باشد.» بونصر ترجمه معماً به ترکی دوات‌دار داد و امیر بخواند و بنوشتند^۶ و به بونصر باز دادند. و یک ساعت دیگر حدیث کردند، امیر اشارت کرد و قوم بازگشت. خواجه بونصر باز آمده بود، باز خواندند و تا نماز شام خالی بداشتند، پس بازگشت و به خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معماً که رسید سخت شاد شد و گفت رای من چنان بود که به‌مرور رویم؛ اگر شغل هرون کفایت^۷ شود سوی نشابور باید رفت تا کاری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، و ان شاء الله که شود سخت زود که امارت آن دیده می‌شود، و اگر^۸ دیرتر روزگار گیرد، رای درست‌تر بنده آن است که خداوند به‌مرور رود، که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده‌اند و بیشتر نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می‌کنند، تا ایشان را برانداخته آید؛

۱ - رسانیده آمده است، K: رسیده.

۲ - به مکابره، در مصادر زوزنی: المکابره با کسی به بزرگی نورد کردن. (معنی بزرگی خود را به او نشان دادن).

۳ - حدیث، M: و حدیث.

۴ - حاجب بوالنصر، MA: بوالنصر، بنیه: بونصر.

۵ - گفت الغالب الخ، گوینده امیر است ظ.

۶ - بنوشتند، شاید: بنوشت.

۷ - کفایت شود، از اینجا تا «کفایت شود» بعد در M افتاده است.

۸ - و اگر دیرتر الخ، ظ: یعنی چه کار هرون کفایت شود به زودی و چه به طول انجامد در هر دو صورت رای من آن است که الخ.

و دیگر^۱ تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود، که منهای بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند و چون رایت عالی به بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطه خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت «همچنین است، اکنون باری روزی چند به سرخس بیاشیم تا نگریم حالها چگونه گردد.» و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌تر جهانیان بود. ایزد عزوجل بر همگان^۲ که رفته‌اند رحمت کند بمنه و فضله و سعه جوده.

و روز شنبه^۳ نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان^۴ رفته بود.

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید بگذشته شدن^۵ حاجب بگتگین داماد^۶ سپاه سالار، و کوتوالی و ولایت ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود بروزگار امیر محمود که^۷ به روستای نشابور بونصر طیفور^۸ سپاه سالار شاهنشاهی را بگرفت و به‌غزنین آورد، و در روزگار این پادشاه به تگیناباد خدمتهای پسندیده نمود^۹ به حدیث امیر محمد برادر سلطان مسعود چنان که پیش ازین یاد کرده‌ام. و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده که فوجی^{۱۰} ترکمانان قوی به حدود ترمذ آمدند و به قبادیان بسیار فساد کردند و غارت^{۱۱}، و چهارپای راندند. بگتگین حاجب ساخته با مردم تمام دم ایشان گرفت. از پیش وی به اندخود و میله^{۱۲} در آمدند و بگتگین به تفت می‌راند، به حدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا^{۱۳} به گاه دو نماز، و کاری رفت سخت به نیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل به آخر هزیمت شدند و راه بیابان گرفتند. و بگتگین به دم رفت، خاصگاننش گفتند خصمان زده و کوفته بگریختند، به دم رفتن خطاست. فرمان بُرد، که اجل آمده بود، و تنی چند

۱- و دیگر، شاید: دیدگر. ۲- همگان، G: همکانان. شاید: همگان.

۳- شنبه، ن ق به جای: یکشنبه (به حساب قرائن). ۴- و بدان، یعنی برای آن کارها.

۵- بگذشته شدن، در غیر A: بکشته شدن.

۶- داماد سپاه سالار، کلمه داماد فقط در N است آن هم به صورتی مشوش و مرددگونه، ولی چون قبلاً هم این ذکر شده است شکی در صحت کلمه باقی نمی‌ماند و بدین طریق از برکت نسخه N مشکل بزرگ حل شد. در A «سپاه سالار» را «سالار» نوشته‌اند و عبارت بعد از آن را هم طوری کرده‌اند که با «سالار» مناسب باشد بدین گونه: بگتگین سالار و کوتوال ولایت ترمذ. در صورتی که نسخه‌های دیگر عبارت بعدی را چنین دارند: و کوتوالی (M): و کوتوال ولایت ترمذ او داشت. یا: و کوتوال ولایت ترمذ او داشت.

۷- که به روستای نشابور، A: به روستای نشابور که.

۸- بونصر طیفور سپاه سالار شاهنشاهی را، در غیر A همه: بونصر سپاه سالار را.

۹- نمود، M: نموده بود. (نمودن به معنی نشان دادن). ۱۰- فوجی ترکمانان قوی، قوی صفت فوج است.

۱۱- و غارت، M: از بابت غارت.

۱۲- میله، GA: سیله. K: میله. صحیح همان است که در متن است و مطابق با اکثریت نسخه‌هاست و محلی است معروف. رک ت.

۱۳- تا به گاه، یعنی تا وقت (= تا به گاه). F: تا پگاه.

را از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد، که گریختگان جان را می زدند؛ بگتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند^۱ خویشان^۲ را از زین برداشت میان زره پیش زهارش پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او برجای بایستاد و آن درد می خورد و تیر بیرون کشید به جهد و سختی و به کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت، چون به منزل^۳ برسد که فرود آید در میان راه، سندس^۴ از جنیبت بگشادند و او را از اسب فرود گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به شبورقان آمد و وی را دفن کردند؛ و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند».

امیر رضی الله عنه بدین خبر غمناک شد، که بگتگین سالاری نیک بود، در وقت سپاه سالار علی عبیدالله^۵ را بخواند و این حال بازراند؛ علی گفت جان همه بندگان فدای خدمت باد، هر چند خواجه بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تالب آب خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بیاید با لشکری قوی. امیر گفت «سپاه سالار را نباید رفت و گذر بر مفسدان ساریانان تنگ باید کرد، با^۶ لشکری، و ایشان را بمالید و سوی بلخ رفت.» گفت فرمان بردارم، کی می باید رفت؟ گفت پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت؛ و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم^۷ ماه محرم به خدمت آمد و امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت. و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را به فرمان عالی نامزد کرد به صاحب بریدی لشکر با سپاه سالار و برفت^۸. و علی آن خدمت نیکو به سر برد، که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساریانان را به طاعت آورد و مواضعها نهاد پس سوی بلخ کشید، و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز، شنبه، نامه رسیده از نوشتگین خاصه خادم با دو سوار میسر از مرو. نبشته

۱ - بزنده، K: نیزه بزند.

۳ - به منزل، D به منزلی.

۴ - سندس، KB: سندش. در AMD کلمه را، گویا به علت ابهام، حذف کرده اند و عبارت را تغییر داده اند برین صورت. D: چون به منزلی رسید که فرود آید او را از اسب فرو گرفتند الخ. A: چون به منزل رسید او را از جنیبت گشادند و از اسب فرود گرفتند الخ. M: چون به منزل خواست رسید در میان الخ. سندس در لغت به معنی نوعی از دیباست، و در اینجا گویا بی ساسبت نیست بدین تقریب که پارچه دیبایی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بران بخوابانند، ولی کلمه سند استعمال لازم است و شاهد.

۵ - عبیدالله، تصحیح قیاسی، نسخه ها: عبدالله.

۶ - با لشکری، به نظر من متعلق است به «باید رفت»، در سبک بیهقی ازین نوع فصل زیاد است.

۷ - بیست و هشتم، M: بیست و هفتم. (مختار متن است. این نکته هم درخور ملاحظه است که اینجا عدد شماری به سبک معمول امروز آمده است و نه به سبک عربی معمول (دو روز مانده از محرم)، شاید اثر دستکاری بعدی باشد.

۸ - و برفت، M: برفت. شاید: و با سپاه سالار برفت.

بود که «فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از^۱ پیش لشکر منصور بنده چون خبر یافت ساخته با غلامان خویش و لشکر به تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنان که از نماز پیشین تا شب بداشت، آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان نه گنبدان^۲ برفتند، و شب صواب نبود در بیابان رفتن. دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند بنده بازگشت و حشمتی نیک بنهاد و سرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمد تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.» امیر شراب می خورد که این بشارت رسید فرمود تا مہشیران را خلعت و صلّت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند. و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمه بزرگ، و هول روزی بود، و خبر آن به دور و نزدیک رسید.

و روز دوشنبه^۳ هشتم صفر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً که بزرگ کاری بردست وی برآمده بود به حدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را به حاجب بزرگ بلغاتگین سپرده به حکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال به سزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا، و با وی همان ساعت خالی کرد^۴. صاحب دیوان رسالت آنجا بود، از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت به جد و سعی نیکوی خواجه، و شغل^۵ هرون نیز ان شاء الله که به زودی کفایت شود، و ترکمانان در میزند^۶ و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشان را به فراوه^۷ انداختند و لشکری قوی در دم ایشان^۸ رفت با پیری آخور سالار و چند حاجب و مقدم بانام تر، و عبدوس کدخدای و مشیر^۹ و مدبر^{۱۰} آن لشکر است، و سوری نیز از نشابور به فرمان از راه آستوا با قدر^{۱۱} حاجب و شحنة نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند؛ و بازگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند. و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بیاید سوری با خود ببرد است. و رأی ما بر آن جمله قرار گرفته است که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها به تمامی منتظم شود. خواجه درین باب چه گوید؟ احمد گفت:

۱ - از پیش لشکر منصور، یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و از آنجا گریخته و به اینجا آمده بودند. (نمونه‌یی از ایجاز بیهقی).

۲ - نه گنبدان، کذا در KA. B: به کنندان. N: ترکبندان. F: کنندان. G: نه کبندان.

۳ - دوشنبه هشتم، ت ق به جای: سه شنبه هشتم. (به حساب قرائن).

۴ - خالی کرد، یعنی امیر. ۵ - و شغل، M: شغل.

۶ - در میزند، M: در رسیدند. ۷ - به فراوه انداختند، B: به فراده (کذا) افگند.

۸ - ایشان رفت، M: ایشان است. ۹ - مشیر، در غیر KA: مشیر.

۱۰ - مدبر، B: مدیر. ۱۱ - قدر، شاید: بدر، به قرینه موارد دیگر درین کتاب.

رایِ درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به دست بازآید و این ترکمانان از خراسان برآفتند^۱ و دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند. امیر گفت بازگردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند. و خواجه به خیمه خویش رفت، بزرگان و اعیان و حشم به خدمت و سلان نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چندتن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلناشان بی بند و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده گذاشتند بر استران^۲ در کنیسه^۳ و امیر^۴ را آگاه کردند، فرمود^۵ که به خیمه^۶ حرس باز باید داشت. همگان را بازداشتند. و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام می رفت و می آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه به عقابین بزدند. و این مردی بود سخت کاری و آزادمرد، به غایت دوست صاحب دیوان رسالت، اما صاحب دیوان دم نیارست زدن که امیر سخت در خشم بود. و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان وی بزدند هزارگان^۷؛ و طاهر را هم فرمود که بیاید زد، اما تلطفاً و خواهشها کردند هرکسی تا چوب بیخشید؛ و طاهر را به هندوستان بردند و به قلعت گیری بازداشتند و دیگران را به شهر سرخس بردند و به زندان بازداشتند. و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت. و طاهر از چشم امیر یفتاد و آتش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت گذشته شد، نعوذ بالله من انقلاب الحال.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسین میکائیل^۸ نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت بدانکه سوی مرو رفته آید و برین بازپراگندند. و خواجه حسین وکیل شغل^۹ بساخت و بیستم این ماه سوی^{۱۰} مرو برفت تا مثال دهد علوفات به تمامی ساختن چنانکه هیچ بینوایی نباشد چون رای منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه

۱- برافتند، DFCA: برفتند.

۲- استران، کذا در همه، ولی در N گویا «اشتران» بوده و دستکاری کرده اند.

۳- کنیسه، کذا در NB، در DA: کنیها. دیگر نسخه ها اصلاً عبارت «بر استران در کنیسه (یا کنیها)» را ندارند و گویا به علت ابهام کلمه کنیسه حذف کرده اند. کنیسه جمع کنیسه است که واژه یی است عربی، غیر از کنیسه معروف (که معرب است و به معنی کلیسا یا کنشت است)، و نوعی از کجاوه بوده است. رکت ت.

۴- و امیر را آگاه کردند، در K نیست.

۵- فرمود، K: گفتند.

۶- به خیمه، AGK: به خیل.

۸- حسین میکائیل، کذا در K. بقیه: حسن میکائیل. ظ: حسین وکیل، یعنی همان کسی که در سطور بعد نامش چندبار ذکر خواهد شد و متصدی تهیه لوازم حرکت امیر بوده است. و این حسین وکیل ظاهراً غیر از حسین میکائیل است. و در کتاب تا اینجا شخصی به نام «حسن میکائیل» ذکر نشده است.

۹- شغل ساخت، یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد.

۱۰- سوی مرو برفت، کذا در M. و گویا مقصود حسین وکیل است. در غیر M: سوی برفت.

مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه. و سده نزدیک بود، اشتران سلطانی را و از آن همه لشکر به صحرا بردند و گز کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده آید. و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب^۱ بزرگ بود بر^۲ آن برف می افگندند تا به بالای قلعتی برآمد. و چهارطاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را بگزیانگندند. و گز دیگر جمع^۳ کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ. و اله^۴ بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات این شب به دست کردند.

از^۵ خواجه بونصر شنودم که خواجه بزرگ مرا گفت: چه شاید بود، که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می رود؟ گفتم: هنوز تا حرکت نکند در گمان می باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی^۶ بزدند و وکیل رفت؟ گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت، که به هیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد.

و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شرعی^۷ زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند. و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند. و کبوتران نطف اندود^۸ بگذاشتند^۹ و ددگان برف اندود^{۱۰} و آتش زده دویدن گرفتند و چنان سده بی^{۱۱} بود که دیگر^{۱۲} آن چنان ندیدم، و آن به خرمی به پایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد. سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت «عزیمتم بر آن جمله بود که سوی مرو رویم^{۱۳}، و اکنون اندیشه کردم، نوشتگین خاصه خادم آنجاست با لشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند. فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و به مردم مستظهر گردد. و سوری و عبدوس و لشکر قوی سوی نسا رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ. و حاجب بزرگ به تخارستان است با لشکری. و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است و دیگران زهره ندارند که قصدی کنند. رای درست آن می بینم که سوی نشابور رویم تا بهری نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که پیچیده می باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان دو ساله بفرستند.»

۱- آب بزرگ، A: آب بزرگی. مقصود ازین جوی آب بزرگ همان رود سرخس است که هست.

۲- بر آن برف، کذا در N (با قید این که برف را «سرف» نوشته است) K: سردتر از برف. بقیه: پر از برف.

۳- جمع کردند، در N نیست.

۴- اله، کذا در BM. FA. آله. K: آلت. N: لله. (اله به فتح اول به معنی عقاب است و درست است).

۵- از خواجه بونصر شنودم که، در A افتاده است.

۶- نوبتی بزدند، کذا و نه: نوبتی بردند. مراد از نوبتی سرابردۀ نوبتی است چنان که پس ازین تصریح می کند.

۷- شرعی، نوعی از خیمه بوده است. رک ت. ۸- نطف اندود، چند نسخه: لفظ اندود. A: نطف اندود را.

۹- بگذاشتند، صحت کلمه محل شک است. ۱۰- برف اندود، N: لقاندود (؟). شاید: بقاراندوده یا قاراندود.

۱۱- سده بی بود، در غیر MA: شده بود. ۱۲- دیگر آن چنان ندیدم، M: چون آن دیگر ندیدند.

۱۳- رویم، A: روم. M: رفته آید.

خواجه گفت «صواب آن باشد که رای عالی بیند.» و بونصر دم نزد. و حاجبان بگتغدی و سُباشی و بوالنصر^۱ را روی آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی، خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا بازگردد و سرای پرده نوبتی باز آرند. گفتند چنین کنیم. و بازگشتند. دو خیل تاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که «خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟» گفت: «دیدم، و این همه عراقی دبیر کرده است، خبر یافتیم؛ و امروز به هیچ حال روی گفتار نیست. تا نسابور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر وی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم، که عراقی مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می گوید و این خداوند می شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح تر کس نیست. و خراسان و عراق به حقیقت در سر کار او خواهد شد چنین که می بینم.»

و نوبتی را فرّاشان باز آوردند و سوی نسابور بزدند^۲. روز یکشنبه دو روز بمانده^۳ از صفر امیر رضی الله عنه از سرخس برفت، و به نسابور رسید روز شنبه چهارم^۴ ماه ربیع الاول، و به شادیاخ فرود آمد. و این سال خشک بود، زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به نسابور یک برف کرده بود چهار انگشت، و همه مردمان ازین حال به تعجب مانده بودند. و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشک سال چنان که بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز از رسیدن به نسابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می رفت. امیر گفت من اینجا یک هفته پیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به دوزخ برفتند و لشکر به دم ایشان است، تا^۵ علف نسابور برجای بماند تا بستان را که اینجا باز آیم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان می گویند ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و به خوارزم و بلخان کوه نزدیک باشیم و عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوی دل گردند، و بهری و جبال خبر رسد که ما از نسابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجا اند قوی دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند و تاش تا همدان برود، که آنجا منازعی نیست، و آنچه گرد^۶

۱ - بوالنصر را، B: بونصر را. ۲ - بزدند، کذا در GCFKA. نسخه های دیگر: بردند.

۳ - بمانده، A: مانده. ۴ - چهارم، ت ق به جای: چهاردهم. رکت ت.

۵ - تا علف الخ، تعلیل «نخواهم بود» است، یعنی بدان علت می روم که علف محفوظ بماند.

۶ - گرد شده است، کذا در A (ولی با کاف عربی).

شده است بهری از زر و جامه به درگاه آرند و باکالیجار مالِ مواضعتِ گرگان دوساله با هدیه‌ها بفرستند و نیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تا ستارآباد برویم، و اگر نیز حاجت آید تا به ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم. می‌گویند که به آمل هزارهزار مرد است، اگر از هر مردی دیناری سته آید هزارهزار دینار باشد، جامه و زر نیز به دست آید. و این همه به سه چهار ماه راست شود. و پس از نوروز به مدتی چون به نشابور بازرسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف به تمامی بسازند. رای ما برین جمله قرار گرفته است و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید و گوید؟^۱

خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شما اید، چه می‌گویند؟ گفتند: ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیرزدن و ولایت زیادت کردن آرند، و هرچه خداوند سلطان بفرماید بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم. سخن ما این است، سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد هندوستان شوریده است، و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به غزنین و هندوستان گردانیدن^۲ ناصواب است. وز دگر^۳ سو بارجاف خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به مجلس عالی داد و مرا این درست است چنان که این^۴ شنودم از نالانی که وی را افتاده بود رفته باشد. و وی مردی زیرک و گریز و کار دیده بود، مدارا می‌دانست کرد با هر جانبی؛ و ترکمانان و سلجوقیان عُدَّت او بودند و ایشان را نگاه می‌داشت به سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد. و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد^۵ ضعیف؛ و چنان که شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه سالار علی تگین ناخوش است، باید^۶ که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود؛ و به خوارزم روی رفتن نیستشان که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده، و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را؛ و ایشان^۷ را جز خراسان جایی نباشد، ترسم که از ضرورت به خراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمُر و کوکتاش و دیگران که چاکران ایشانند اینجا بر چه جمله است. آنگاه اگر عیاذاً بالله برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرور رود؛ و رای عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خویش باز نمود، فرمان خداوند را باشد.

۱- گویند، MA: می‌گویند.
 ۲- گردانیدن، A: کردن.
 ۳- وز دگر، در غیر A: و دیگر.
 ۴- این شنودم، در غیر NCB: شنودم.
 ۵- افتد، D: افتاد.
 ۶- باید که، یعنی وضع ایجاب می‌کند که الخ.
 ۷- ایشان را، یعنی سلجوقیان را.

امیر گفت نوشتگینِ خاصّه با لشکری تمام به مرو است و دو سالارِ محتشم با لشکرها به بلخ و تخارستانند، چگونه ممکن گردد ترکمانانِ رودبار را قصدِ مرو کردن و از بیابان برآمدن؟ و آلتوتاشیان به خود مشغولند به کاری که پیش دارند. ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کارِ خوارزم چون شود. خواجه گفت جز^۱ مبارک نباشد. امیر حاجبِ سباشی را گفت: ساریانان را بیاید گفت تا اشتران دوردست تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت. و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبانِ سوری تا چون سوری دررسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدنِ مارا، و دیگر لشکر به جمله با^۲ رایتِ ما روند. گفت چنین کنم. و بونصر^۳ مشکان را گفت «نامه‌ها باید نشست به مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سرِ بیابانها و گذرهایِ جیحون در رویِ خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را به جمله از خراسان رمانیده آید و شغلِ دل نماند.» و سالارِ غلامانِ سرایی را^۴، حاجب بگتغدی، گفت که «کارِ غلامانِ سرایی راست کن که^۵ بیماران اینجا مانند در قهندز و دیگران^۶ ساخته با رایتِ ما روند، و همچنان اسپان^۷ قود.» و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصرِ مشکان شنیدم گفت: چون بازگشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت درین بابها هیچ سخن نگفتی. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هرکسی آنچه دانست گفت. بنده را شغلِ دبیری است و از آن زاستر^۸ چیزی نگویید. گفت: آری، دبیری است تا تو در میانِ مهمّاتِ مُلکی، و بر من پوشیده نیست که پدرم هرچه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودند و بازگشته با تو مطارحه کردی، که رایِ تو روشن^۹ است و شفقتِ تو دیگر و غرضت همه صلاحِ مُلک. گفتم: زندگانیِ خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه خداوند را گفته‌اند از حالِ دهستان و گرگان و طبرستان به جای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکو کاری و بزرگ فایده‌یی^{۱۰} است، و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها به دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر بیاید اندیشید. و بنده بیش ازین نگویید، که صورت بندد که بنده در باب باکالیجار^{۱۱} و گرگانیان پامردی می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند که بنده وکیل^{۱۲} آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام. و به پندنامه و رسول شغلِ گرگانیان راست شود

۱- جز مبارک نباشد، کذا در NB. بقیه: مبارک باشد. ۲- با رایت ما، M: با ما با رایت عالی.

۳- و بونصر، در غیر M بی‌وار.

۴- سرایی را، تصحیح قیاسی به جای: سرای را، در مورد بعد در همین سطر همه نسخه‌ها سرایی دارند.

۵- که بیماران، MA: بی «که».

۶- دیگران، در غیر A: دیگر.

۷- اسپان قود، یعنی اسب یدک؟

۸- زاستر، NF: راستر.

۹- روشن، A: روشن‌تر.

۱۰- فایده‌یی است، در غیر MFA: فایده است.

۱۱- باکالیجار، نسخه‌ها: باکالنجار.

۱۲- وکیل آن قوم، M: از وکیلان این قوم.

اگر غرضی دیگر نیست. امیر گفت اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای، و ناچار می‌باید رفت. گفتم: ایزد عزوجل خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و بازگشتم. و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است، چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی. بازگفتم که چه رفت. گفت تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است و استوار نهاده به سرخس، و اینجا به نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند؛ و بینی که از اینجا چه شکافد و چه^۱ بینم! و هر چند چنین است من رقعتهی خواهم نبشت و سخن را گشاده‌تر بگفتم، و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم «چنین کنم، اما پندارم که سود ندارد.» خواجه گفت: «آنچه بر من است بکنم تا فردا روز که ازین رفتن پشیمان شود. و والله^۲ که شود، و به طمع^۳ محال و استبداد درین کار پیچیده است. نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن. و بر دست تو از آن می‌خواهم تا^۴ تو گواه من باشی. و دانم که سخت ناخوشش آید. و مرا متهم می‌دارد متهم‌تر گردم. و سَقَط گوید، اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم.» گفتم «خداوند سخت نیکو می‌گوید، که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است.» و به دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده^۵ بود به مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت «هم بر آن جمله‌ایم که پس فردا برویم.» خواجه گفت «مبارک باشد و همه مراد حاصل شود. و بنده هم برین^۶ معانی رقعتهی نبشته است و بونصر را پیغامی داده، اگر رای عالی بیند رساند.» گفت نیک آمد. بازگشتند و آن رقعتهی به بونصر داد، و سخت مشبع نبشته بود و نصیحتهای جزم کرده و مصرح بگفته که: «بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن، که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کند و فرمایند، اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام نصیحت^۷ را سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رای عالی قرار گرفته است که ناچار ببايد رفت. و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند «ایشان فرمان بردارند هر چه فرمان باشد» شرط^۸ کار ایشان آن است و لکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون^۹ کردند. آنچه رای عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد، پس اگر والعیاذ بالله خللی

۱ - چه بینم، N: چه بنجم (کذا). شاید: چه بینم.

۲ - و والله، کذا در KA. B: و البته. بقیه: والله. (جملة معترضه سخن وزیر است نه بیهقی).

۳ - و به طمع، M: چه به طمع.

۴ - تا تو گواه، M: تا گواه.

۵ - فرموده بود، شاید: که فرموده بود.

۶ - برین، کذا، و نه: درین (؟).

۷ - نصیحت را سخن، کذا در M. A: نصیحت. بقیه: نصیحت سخن.

۸ - شرط کار ایشان آن است الخ، یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند در حالی که عقیده باین سفر ندارند.

۹ - بیرون کردند، M: بیرون کرده.

پیدا آید خداوند^۱ نگوید که از بندگان^۲ کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی. و فرمان خداوند را باشد از هرچه فرماید و بندگان را از امثال چاره نیست.» بونصر گفت این رقعت سخت تیز و مشعب است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شنوی جواب می باید داد، که پیغام فراخور نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به تأمل بخواند پس گفت پیغام چیست؟ بونصر گفت خواجه می گوید «بنده حد ادب نگاه می دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست و تا در میان کار است به مقدار دانش خویش آنچه داند می گوید و باز می نماید. و در رقعت هر چیزی نبشته است. نکته بازپسین این است که بنده می گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج و فرصت جوئی^۳، باقی فرمان خداوند راست است. امیر گفت اینچه خواجه می گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دم ایشان است. و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است، هرگاه که مراد باشد به دو هفته به نساپور باز توان آمد. بونصر گفت همچنین است، و فرمان خداوند سلطان را باشد، و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصه خواجه. گفت: همچنین است.

. و امیر رضی الله عنه از نساپور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول. و در راه سرما و بادی بود سخت به نیرو خاصه تا در سر دره^۴ دینار ساری، و این سفر در اسفندار مذ ماه بود، و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره می آوری^۵ حواصل^۶ داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتمی هیچ چیز پوشیده ندارم؛ چون به دره دینار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه ها همه بر من وبال شد. و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بتفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا^۷ بود و درختان بر صحرا درهم شده [را] اندازه و حد پیدا نبود، که توان گفت بقعتی نیست نزه تر از گرگان و طبرستان؛ اما سخت و بی^۸ است چنان که بوالفضل بدیع گفته^۹ است: جرجان^{۱۰}، و ما ادریک ما

۱ - خداوند، M: رأی خداوند.

۲ - بندگان، M: بندگان ما.

۳ - فرصت جوئی، ط: فرصت جوی.

۴ - دره دینار ساری، نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان. رک ت.

۵ - می آوری، در N بی هیچ نقطه یی. K: می آوی (?). M: می آوری. کلمه شناخته نشد. به قرینه مقام باید نوعی از جامه باشد. رک ت.

۶ - حواصل، K: حواصل.

۷ - خضرا، M: خضر.

۸ - و بی، این کلمه بر وزن کتف و امیر هر دو درست، به معنی و باخیز، جای پر و با.

۹ - گفته است، در غیر G: گفته.

۱۰ - جرجان الخ. این عبارت عربی را نسخه ها (جز N) به طور مقطع به صورت شعر نوشته اند و بر سر عبارت هم کلمه «شعر» یا «نظم» گذاشته اند، و اشتباه است، چون عبارت نثر است نه شعر.

جرجان! أكلت من التين و موتة في الحين، والتجار إذا رأی الخراسانی تحت الثابت
على قده.

و امیر رضی الله عنه به گرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم^۲ ماه ربیع الاول، و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر^۳ آن جانب شهر جایی که محمدآباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ. و بر راه که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده^۴ یی دست به گوسپندی دراز کرده بود، متظلم پیش امیر آمد و بنالید، امیر اسب برداشت و تقیان را گفت هم اکنون خواهم که این مولازاده را حاضر کنید. بتاختند و از قضاء آمده و اجل رسیده مولازاده رابیاوردند - و بیستگانی خوار بود - با گوسپند^۵ که استده بود. و امیر او را گفت بیستگانی داری؟ گفت دارم، چندین و چندین. گفت گوسپند چرا سندی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست؟ و اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی؟ که بیستگانی سته ای و بینوایی نیست. گفت گناه کردم و خطا کردم. گفت لاجرم سزای^۶ گناهکاران بینی. فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیاویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد و منادی^۷ کردند که هرکس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی رعیت را بدین و مانند این نگاه تواند داشت، که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده^۸ و تباه^۹ گردد.

الحکایة^{۱۰} فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتگین رحمة الله^{۱۱} علیه

از خواجه بونصر شنیدم رحمة الله گفت یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد، و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می رفت و سیاست که به وقت کنند که اگر نکنند راست نیاید، گفت هرگز مرد چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همه رسوم ملک. گفت: «بدان وقت که به بخت رفت و بایتوزیان را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه در سرای پرده به خرگاه بود به صحرائی بست، و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیش چشم وی غایب

۱ - علی قده، در A پس ازین کلمه عبارت زیر را در هامش افزوده است: واسلف الحفار علی لحدده و عطارا يعد الحنوط برسمه.

۲ - بیست و ششم، اینجا هم به رسم غیرعربی روزشماری کرده است.

۳ - بر آن جانب، M: بر این جانب. ۴ - مولازاده، N: مولانا زاده. رک ت.

۵ - گوسپند، M: گوسپندی. (صورت متن به سبک بیهقی مناسب تر است).

۶ - سزای گناهکاران، M: سزای خویش و گناه کاری. ۷ - منادی کردند، M: منادی کرد.

۸ - شوریده و تباه، M: شوریده. ۹ - تباه گردد، در غیر M: + و الله اعلم.

۱۰ - الحکایة الخ، در N به جای این عنوان به خط کشیده ای نوشته است: فصل.

۱۱ - رحمة الله، M: رحمة الله علیه.

نبودیم و به نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید، و نوبت مرا بوذ و من بیرون خرگاه بودم با یارم، و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ بودم، امیر مرا آواز داد، پیش رفتم، گفت آن متظلم که خروش می‌کند بیار. بیاوردم. او را گفت از چه می‌نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی خرما دارم، یک پیل را نزدیکِ خرما بنانِ من می‌دارند، پیلبان همه خرما می‌من رایگان می‌بیرد، الله الله! خداوند فریاد رسد مرا. امیر رضی الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم، برفتیم و متظلم در پیش، از اتفاقِ عجب را چون به خرما بنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می‌برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و مَلْکُ الموت آمده است به جان سندن. امیر به ترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزهر کمان بیاویز. من برفتم و مردک به خرما بریدن^۱ مشغول، چون حرکت من بشنید بازنگریست، تا برخویشتن بجنبید^۲ بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم. وی جان^۳ را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی. امیر بدید و براند و بانگ به مردک برزد، وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت؛ من کار او تمام کردم. امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را به رسن استوار بیستند و متظلم را هزار^۴ درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید، و حشمتی بزرگ افتاد چنان که در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سیبی^۵ به غصب از کس بستدی. و چندبار به بست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود. آخر^۶ رسن بیردند و مرد از آنجا بیفتاد^۷. و از چنین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد^۸.

و با کالیجار و جمله گرگانیان خان و مانها بگذاشته بودند پر^۹ نعمت و ساخته سوی ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشتن بیرده با اعیان و مقدمان چون شهر آگیم و مرد آویز و دیگر گردنان که با کالیجار با ایشان در مانده^{۱۰} بود. دیگر^{۱۱} روز که امیر مسعود رضی الله عنه آمد،

۱- بریدن، کذا در N. بقیه: بر بودن. (حدسی که در چاپ سابق زده بودم درست شد).

۲- بجنبید، M: بجنبید.

۳- جان را آویختن گرفت، از نمونه‌های خوب ایجاز است. یعنی برای حفظ جان بنای جنگ و ستیز گذاشت، با من گلاویز شد.

۴- هزار درم دیگر، «دیگر» چه معنی دارد؟ چون درمی از این پیش بآن نداده بود.

۵- سیبی، D: چیزی. A: سیبی و بشیزی. M: هیچ سبستی.

۶- آخر رسن، M: و فرمود رسن.

۷- بیفتاد. به نظر می‌رسد که اینجا پایان سخن خوارزمشاه باشد و جمله بعد از خود بیهقی و استفاده‌یی که او ازین حکایت کرده است.

۸- توان کرد، M: توان کردن.

۹- پر نعمت و ساخته سوی ساری. شاید: پر نعمت و خواسته و سوی ساری.

۱۰- در مانده، A: در هزه (؟).

۱۱- دیگر روز که، «که» منحصرأ در M دیده می‌شود، بدون آن معنی مستقیم نیست. در A جمله چنین است: دیگر روز امیر مسعود رضی الله عنه را گفتند که چهار هزار سوار عرب با مقدمان آمدند و امیر ایشان را بنواخت الخ.

جملهٔ مقدّمان عرب با جملهٔ^۱ خیلها - و گفتند چهار هزار سوار است - به درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدّمان را خلعتها داد، و همه قوّتِ گرگانیان این عرب بودند، و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا^۲. و باکالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکّم و اقتراحاتِ ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانیِ گرگان به سعیدِ صرّاف دادند که کدخدایِ سپاه سالار^۳ غازی بوده بود، و خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت. و سرایها و مالهایِ گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند؛ و اندک چیزی به خزانه می رسید، که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و در^۴ چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آن پسر^۵ منوچهر و باکالیجار و پیغام گزارد که «خداوند عالم به ولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سببِ پیش^۶ نا آمدن آن بود که به سزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدند؛ و به ساری مقام کرده اند منتظر فرمانِ عالی تا به طاقبتِ خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید.» جواب داد که «عزیمت قرار گرفته است که به ستارآباد آیم و مقام آنجا کنیم که هوایِ آنجا سزاوارتر است. از آنجا آنچه فرمودنی است فرموده آید.» و رسول را برین جمله بازگردانیده شد^۷.

چون روزی ده بگذشت - و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم - امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیانِ دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی و مقدّمانِ ایشان، و آلتوتاش حاجب مقدّم این فوج؛ و همگان گوش به اشارتِ خداوندزاده دارند؛ و دو هزار سوار ازین عربِ مستأمنه به دهستان روند با پیری آخورسالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو، و ایشان نیز گوش به فرمانِ امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان فرزند را بداد. و روز یکشنبه^۸ دوازدهم ماهِ ربیع الآخر از گرگان برفت، و ازینجا دو منزل بود تا ستارآباد، به راهی که آن را هشتاد پل^۹ می گفتند، بیشه های بی اندازه و آبهای روان. و آسمان آن سال هیچ رادی نکرد به باران، که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت به ضرورت، که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها بی اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بیاید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت. و لکن

۱ - جمله ... و گفتند، M: آمدند خیلهای عرب با مقدمان و گفتند (بعد هم «به درگاه آمدند» را آورده است و فعل را تکرار کرده است!).

۲ - اینجا، یعنی در غزنین، در دستگاه غزنویها.

۳ - سپاه سالار غازی بوده بود، M: غازی سپاه سالار بود.

۴ - و در چنین حال باشد، M: در چنین حال.

۵ - پسر منوچهر، بعضی نسخه ها: منوچهر.

۶ - پیش نا آمدن، در غیر A: بیشتر آمدن.

۷ - بازگردانیده شد، M: بازگردانیدند.

۸ - یکشنبه، ت ق به جای: دوشنبه. (به حساب قرائن).

۹ - هشتاد پل، B: هشتاد پیل.

چون می‌بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنان که بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع‌الآخر امیر به ستار آباد آمد. و خیمه بزرگ بر بالا^۱ بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود، انبرده^۲ یی سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه. و سرای پرده و دیوانها همه زیر این^۳ انبرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش خواجه بونصر را گفت - و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی، و طنبور زدی - که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور به گرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عبّاد این نواحی او را دادند خیمه بزرگ برین بالا بزده و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبان لشکر؛ او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند، ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزده و راست آمد، که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند. و مانا که او هزاران^۴ فرسنگ رفته بود، و بیشتر^۵ با امیر محمود در هندوستان، و بتن خویش مردی مرد بود، که دیدم به جنگ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحاتها یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرها کرد و به مرادها رسید، و آخر نود و سه^۶ سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر! و ما تدری نفس بآی ارض تموت. و نیکو گفته است بواسحق^۷،

شعر:

و رُبَمَا^۸ يَسْرَقُ ذُو غِرَّةٍ اصْبَحَ فِي اللَّحْدِ و لَمْ يَسْقَمِ
يا وَاضَعَ الْمَيِّتِ فِي قَبْرِهِ خَاطَبَكَ الْقَبْرُ و لَمْ تَفْهَمِ

و سدیگر^۹ روز امیر از پگاهی^{۱۰} روز نشاط شراب کرد برین بالا. و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود. فرمود تا از درختان بسیار

۱- بالا، شاید: بالایی.

۲- انبرده، کذا در BA, CFN: آن پرده. K: پرده. در D هیچ یک نیست. G: انبرده. گویا انبرده (= انبارده) از انباردن باشد و در اینجا مراد توده خاک انباشته یعنی تپه و تل است. پیش ازین در ذکر سیل غزنین به چنین کلمه‌یی برخوردم.

۳- این انبرده، M: این انبرده، بقیه: آن پرده.

۴- هزاران، این کلمه در N به صورت «هزارا» ست که همان هزاران است که به سهو قلم نوشتن افتاده است. در F: هزار. بیشتر نسخه‌ها «هزاران هزار» و حتی یک نسخه (M) هزاران هزار هزار (!) دارند.

۵- و بیشتر، در غیر B بی‌واو. ۶- نود و سه، A: نود و نه.

۷- بواسحق. M: شاعر بواسحق. مراد بواسحق غزّی است، شاعر معروف.

۸- و ربما یرقد الخ، در غیر A بیت چنین است: و ربما یرقص ذی غرة اصبح ما کان و لم یسقم.

۹- و سدیگر روز، کذا در M. (به صورت: و سه دیگر روز)، بقیه: و سه روز دیگر.

۱۰- از پگاهی روز، ظ کسرة اضافه است که به صورت پاه در آمده است، یعنی از پگاه روز

ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گردبرگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند. و ندیمان را بخواند و مطربان نیز بیامدند شراب خوردن گرفتند. و الحق روزی سخت خوش و خرم بود. و استاد بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد. چون از خواندن فارغ شد وی را به شراب بازگرفت. در آن میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد؛ استاد گفت خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند، که صلاح ایشان اندر آن باشد. اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و به سر^۱ آن نشد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است که هرکس می‌رود چون خویشتی را نمی‌گذارد. و حقاً که بونصر آن راست گفت؛ چون بوقی دیگر نیاید، و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی. اما کار در جستن است و به دست آوردن، و لکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای عزوجل بر وی رحمت کناد تربیت مردان برچه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر بود. به معنی پاسبانی این نکته چند از آن^۲ براندم که به کار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آن باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان بندگانند فرمان‌بردار، و راهها تنگ است کرا نکند که رکاب عالی برتر خرامد؛ هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیایم تا این نواحی دیده آید، و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده آید. رسولان بازگشتند.

و روز نوزدهم بود هشت^۳ روز مانده از ماه ربیع‌الآخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید روز پنجشنبه^۴ سه روز مانده ازین ماه. و دیگر روز، آدینه، حاجب نوشتگین و لوالجی^۵ را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را گشاده آید. و بوالحسن دلشاد دیر را با وی نامزد کردند به صاحب بریدی لشکر، و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند. و این قلعت سخت نزدیک بود به ساری،

۱- به سر آن نشد، در غیر A: به سر آن شد.

۲- از آن، یعنی از آن جهت و بدان سبب. «که» برای تفسیر است.

۳- هشت، کذا در NB. بقیه: بیست. (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوائل آن را).

۴- پنجشنبه سه روز مانده، با ملاحظه نشانیهای قبل و بعد این تاریخ درست در نمی‌آید. رک ت.

۵- نوشتگین و لوالجی، کذا در F (و هو الصحيح. رک ت). A: نوشتگین و ابوالحسن. N: نوشتگین و نواحی. بقیه: نوشتگین و بوالجی.

و برفتند. و این قلعت از^۱ ادات نبرد نداشت حصانتهی به یک روز به تک بستند و زود بازآمدند، چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی‌رسمی رفت. و کار بوالحسن تمکین^۲ نیافته بود و پس^۳ چیزی به‌خزینة رسید؛ هرچه رفت در نهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و به‌موقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جلد است. و این پیر را به‌درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر، غارت زده و سوخته شده. و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و بازگردانیدش^۴. و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود، که روا نیست در تاریخ تخسیر^۵ و تحریف^۶ و تقتیر^۷ و تذریر کردن^۸. و نوشتگین و لوالجی^۹ اگر بد کرد خود^{۱۰} بچشید. و روز یکشنبه^{۱۱} غره جمادی‌الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل رود. و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی، و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبود. و درین راه پلی آمد چوبین برابر^{۱۲} بزرگ، و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمائی خماخم،

۱- از ادات نبرد، کذا در B. N: از داد برد. F: از راه نبرد. C: آزاده نبرد. D: اراده نبرد. شاید از وار و انبرده. در A این کلمه را اصلاً حذف کرده‌اند و جمله را چنین نوشته‌اند: و این قلعت را به‌نیمروز بستند و زود بازآمدند. K جمله را چنین دارد: و این قلعه اراده نبرد نداشت حصار به یک روز الخ. M: و این قلعه اراده نبرد نداشت حصار گرفته به یک روز تنگ بستند.

۲- تمکین ... رسید، در غیر B نیست.

۳- و پس چیزی، شاید: و پس (یا: و بس) اندک چیزی. و ممکن است که این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد، یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی‌رسمی رفت و بس اندک چیزی به‌خزینة رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هرچه رفت در نهان الخ.

۴- بازگردانیدش، M: بازگردانیدنش.

۵- تخسیر، این کلمه فقط در BN آمده است به‌صورت «تحشیر» که غلط مسلم است چون در لغت باب تفعیل از «حشر» دیده نمی‌شود و در ماده ثلاثی آن هم معنی بی‌مناسب اینجا نیست. تخسیر به معنی خسارت زدن است یا به قول تاج‌المصادر: با خسار کردن؛ و لغت رایجی بوده است. باقی نسخه‌ها راه آسان را گرفته‌اند یعنی آن را حذف کرده‌اند. احتمال آنکه «تغییر» باشد نیز رواست.

۶- تحریف، N: تحویف.

۷- تقتیر و تذریر، کذا در B. در MNF: تغییر و تبدیل، (دو مرکز «باء» نوشته‌اند و فقط زیر یکی از آن دو نقطه گذاشته‌اند). A: تغیر و تبدیل. (تقتیر به قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است و تذریر مال باسراف نفقه کردن. این تعبیر چون تکرار معنی تخسیر و تحریف نیست بلیغ‌تر است به حکم قانون بلاغت که: التأسيس خیر من التأكيد).

۸- کردن، در M نیست.

۹- و لوالجی، کذا در FN. بقیه: و بوالجی، و بوالحی. در A به حکم و اصلاح «و بوالجی» را «ووالجی» کرده‌اند. این نسخه‌ها به جز A فعلهای جمله را به علت همین اشتباه تعدد (نوشتگین + بوالجی) بصیغه جمع آورده‌اند.

۱۰- خود بچشید، تصحیح قیاسی است به جای «بچسید» N. نسخه‌ها در اینجا دچار سرگیجه شده‌اند، B: خود بیچیدند، A: خود بیحد دیدند. A: خود بیچید آن راه بد را و دید آنچه کرد. K: خود بد دیدند به کیفر. و بدون شک این زیادتیا همه الحاقی است و تلاشی برای تصحیح کلمه تحریف شده. خود بچشید مضمومی است مقتبس از قرآن: فذاقوا وبال امرهم.

۱۱- یکشنبه غره جمادی‌الاولی. با نشانیهای قبلی راست نمی‌آید.

۱۲- برابر. در غیر DCNK نیست. در A جای آن را سفید گذاشته‌اند. گویا قید فعل «آمد» است و به معنی مقابل، یعنی: مقابل آمد. K جمله را چنین دارد: پلی از چوبین برابر بزرگ رودی سخت الخ.

و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت، و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فروشدی تاگردن. و حصانت آن زمین ازین^۱ است. اینجا فرود آمدند که در^۲ راه شهر بود^۳ و گیاه خورد^۴ بزرگ بود که ساحت^۵ بسیار داشت چنان که لشکری بزرگ فرو توانستی آمد.

و از نزدیک ناصر علوی و مقدمانِ آمل و رعایا سه رسول رسید و باز نمودند که پسر منوچهر و باکالیجار و شهرآگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تعجیل سوی نائل و کجور و رویان رفتند بر آن جمله که به نائل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند؛ اگر مقام نتوانند کرد عقبه کلار را گذاره کنند، که مُحفَّ اند، و به گیلان گریزند. و بنده ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگانِ سلطانتند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که «خراج آمل بخشیده شد و رعایا را برجای بیاید بود که با ایشان شغل نیست و غرض به دست آوردن گریختگان است.» و رسولان برین جمله بازگشتند.

و امیر به شتاب براند و به آمل رسید روز آدینه^۶ ششم جمادی الاولی. و افزون پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند، مردمان پاکیزه روی و نیکوتر^۷. و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی^۸ یا توزی^۹ یا تستری^{۱۰} یا ریسمانی یا دست کار که فوطه است، و گفتند عادت ایشان این است. و امیر رضی الله عنه از نمازگاه^{۱۱} شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر، مقدار نیم فرسنگ^{۱۲}، خیمه زده بودند فرود آمد. و سالار بگتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعییه کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند. و جنباشیان^{۱۳} گماشته بودند چنان که هیچ کس را یک درم زیان نرسید، و رعایا دعا کردند که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از

۱- ازین است، در غیر N: این است. گویا مقصود آن است که مصونیت مملکت مازندران در مقابل هجومها و به عبارت دیگر حصن و حصار آن ناشی ازین وضع است.

۲- در راه، B: سر راه.

۴- گیاه خورد بزرگ، B: گیاه خرد و بزرگ. ظ: گیاه خوردی بزرگ، یعنی چراگاهی (علف جری) بزرگ.

۵- ساحت، FA: ساخت.

۷- نیکوتر، به احتمال قوی: نیکو تر، به فتح باء به معنی خوش لباس.

۸- شطوی، کذا در A، K: سطری. بقیه: شطری. حاشیه مصحح A: «شطوی منسوب به سطا شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا از آنجای بردندی به جایهای دیگر».

۹- توزی، در غیر K: توری.

۱۰- تستری، کذا در A به حک و اصلاح. بقیه: ستری. در حاشیه A از مصحح شرحی در باب این که تسر همان شوستر است. در اینجا «جامهای پرندین بافتندی».

۱۱- نمازگاه شهر، مراد مصلاهی شهر است که باین اسم فارسی نامیده است.

۱۲- فرسنگ، در غیر MA: فرسنگی.

۱۳- جنباشیان، D: جنباشیان، KM: چاووشان. A به حک و اصلاح: چند پاسبان. رک ت.

تعبیه لشکر در شهر رفته بودم، سخت نیکو شهری دیدم همه دگانها درگشاده و مردم شادکام. و پس ازین بگویم که حال چون شد و بدآموزان چه باز نمودند تا بهشتِ اَمَل دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت: به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی نائل. وزیر گفت «گرگانیان را این خطر نباید نهاد که خداوند به دَم ایشان رود، که اینجا بحمدالله سالارانِ بانام هستند.» و اعیان گفتند: پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید؟ امیر گفت «روی چنین می دارد. خواجه اینجا بیاشد با بنه و اندیشه می کند، و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه ها نویسد. و حاجب هم مُقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی به جای می آرد. و فوجی غلام، قوی^۱، مقدار هزار و پانصد با ما بیاید^۲ و سواری هشت هزار، تفاریق، گزیده تر؛ و ده پیل و آلتِ قلعت گشادن و اشتري پانصد زرآداخانه. می بازگردید و به نیم ترگ بنشینید و این^۳ همه کارها راست کنید که من فردا شب بخوادم رفت بهمه حالها. و عراقیِ دبیر با ما آید، و ندیمان و دیگران جمله برجای باشند.» حاضران بازگشتند و هرچه فرموده بود بکردند.

و امیر نیم شب شده^۴ از شب یکشنبه^۵ هشتم جمادی الاولی برنشست و بر مقدمه برفت، و کوس فروگرفتند و این فوج غلامان^۶ سرایی برفتند. و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج ساخته و بسیجیده برفتند. و دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدند و منزل^۷ بسریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده، و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است. و جنگی صعب بیود چنان که بر اثر شرح دهم. روز سه شنبه چاشتگاه [باز]^۸ ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرایی رسیدند به بشارت فتح، و انگشتوانه امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد، که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند. انگشتوانه را بسالار غلامان^۹ سرایی حاجب بگنغدی دادند، بستند و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامان سرایی را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر^{۱۰} و حاجب^{۱۱} بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند؛ و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر بشکر این فتح از وزیر و حاجب

۱- قوی. گویا صفت فوج است، یعنی: فوجی قوی از غلامان.

۲- بیاید، M: باید.

۳- این همه کارها، M: این کارها.

۴- شده، به معنی گذشته و رفته.

۵- یکشنبه هشتم. مطابق حساب شنبه غره جمادی الاولی مذکور در ص پیش یکشنبه نهم است و هشتم شنبه است. از یادداشت

جواهری.

۶- غلامان، A: غلام.

۷- منزل بریده، یعنی دو منزل یکی کرده. بعد ازین هم دارد که: «دو منزل بود که بیک دفعه بریده آمد.»

۸- یازده، افزودگی بر طبق نشانیهای سابق در کتاب.

۹- غلامان سرایی حاجب، در M نیست.

۱۰- وزیر، +A: و بونصر.

۱۱- حاجب بوالنصر، ت ق. نسخه ها: بوالنصر، بونصر.

و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نبشت^۱ - و سخت نادر نامه‌یی بود چنان‌که وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام - و این بیت را که متنبی گفته بود درج کرده بود میان نامه،

شعر:

و لِلّٰهِ سِرٌّ فِیْ عُلَاکٍ وَاِنَّمَا کَلَامُ الْعِیْدِی ضَرْبٌ مِّنَ الْهَدَیَانِ

و نسخهٔ این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنان‌که چند جای درین کتاب این حال بگفتم. و سالار بگنجدی دو غلام سرایی را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببرند.

و نماز شام نامه فتح رسید به خط عراقی - و امیر املا کرده بود - که «چون ما از امل حرکت کردیم، و همه شب برانندیم و بیشه‌ها بریده آمد که مار در او به دشواری توانست خزید، دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدیم. و سخت به شتاب^۲ رانده بودیم چنان‌که چون فرود آمدیم همه شب لشکر می رسید، تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که به یک دفعه بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره^۳ کرده‌اند از شهر نائل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل و مردمی که نابکار است با بنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگ تر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته، از آن جانب صحرا^۴ تنگ تر، و جنگ بر آن پل خواهند کرد، که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها و جویها. و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد سواران ازین مضایق بازگردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره تر پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دند که از لشکرگاه برفتند و میانه کردند، که مضایق هول است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت.

«چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار به واجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند. و برانندیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه. چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار

۱ - نبشت، در M نیست. ۲ - به شتاب، کذا در KA. در FCBN: شتاب.

۳ - گذاره، BN: گزاره. (یا گزاره) کردن به معنی عبور دادن غریب می نماید.

۴ - صحرا، A: صحرای. عبارت «از آن جانب صحرا تنگ تر» گویا مفسر و متمم «تنگ تر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل تنگ تر از صحرای است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اول صحرای برین جانب پل، بعد پلی تنگ تر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل.

و پیاده بسیار. و جنگ پیوسته شد جنگی سخت^۱ به نیرو. و دشوار^۲ از آن بود که لشکر را مجال^۳ گذر نبود از آن تنگیها، صد هزار^۴ سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان، که اگر برین جمله نبود^۵ ایشان را زهره^۶ ثبات کی بودی که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند به نیرو، و یک سوار رو پوشیده^۷ مقدم ایشان بود که رسوم کز و فر نیک می دانست؛ و چنان^۸ شد که زوبین به مهد و پیل ما رسید و غلامان^۹ سرابی ایشان را به تیر^{۱۰} باز می مالیدند. و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل^{۱۱} نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر و زوبین افگار^{۱۲} و غمین کردند که از درد برگشت و روی به ما نهاد و هر کرا یافت می مالید از مردم ما، و مخالفان به دم درآمدند و نعره زدند؛ و اگر همچنان پیل نر به ما رسیدی ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خللی بودی که آن را در نتوانستیم یافت، که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحاتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند. از اتفاق نیک درین برگشتن بر^{۱۳} جانب چپ آمد کرانه صحرا و جویی و آبی تنک درو، و پیلبان جلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی به فضل ایزد عز ذکره از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید و همه در^{۱۴} شکر افتادند، مبارزان غلامان سوار و خیلتاشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند. و از مقدمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد، ما از پیل به آن^{۱۵} مقدم به عمود زخمی زدیم بر سر و گردن چنان که از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام

۱- سخت به نیرو، کذا در ABN. بقیه: سخت. و به نیرو.

۲- و دشوار... که اگر، A: «و لشکر چندان زد که در آن تنگیها مجال جولان نبود صد هزار سوار و پیاده بل پانصد هزار بالجاره بود و زیاده». و در حاشیه مصحح نوشته است «الجار مردمانی را گویند که بیستگانی خوار نباشند و به حمیت و طنی به ما اذاعت خصمان برآیند و با لشکر ملوک همداستان گردند». این تحریف متن و مخصوصاً استعمال واژه «الجاره» که از عصر مغولی است بسیار جالب است.

۳- مجال گذر. واژه «گذر» در غیر N نیست.

۴- صد هزار الخ. یعنی از تنگی فضا کمی و فزونی جمعیت تفاوت نمی کرد، چون مجال و میدان نبود.

۵- نبودی، A: نبود.

۷- رو پوشیده، در غیر KA: پوشیده.

۸- و چنان شد که زوبین به مهد و پیل ما، M: و سان زوبین به مهد پیل ما.

۹- غلامان سرابی، کذا در A. K: غلامان. بقیه: غلامان سرای.

۱۰- به تیر، N: پی تو (کذا). در بعضی نسخه ها هیچ یک نیست.

۱۱- پیل نر را از آن ما، M: پیل بزرگ از آن ما. ۱۲- افگار و غمین کردند، M: افگار شد و غمین گردید.

۱۳- بر جانب... تنک درو، کذا در M. N: بر جانب ما آمد کرانه صحرا یکی بغل جوی آبی تنک آبی کم درو. B: بر جانب چپ آمد کرانه صحرا یکی لعل جویی و آبی تنک درو. F: حاجب آمد کرانه صحرا یکی لعل و جویی و آبی تنک درو. A: بر جانب تنگی آمد بغل صحرا یکی جوی آبی تنک درو. K: بر جانب آمد کرانه صحرا یکی پل جویی آبی تنک درو. G: بر جانب آمد کرانه صحرا یکی بغل جویی و آبی تنک درو.

۱۴- در شکر، کذا در GMDA. در K: در شکر کردن. بقیه: در لشکر.

۱۵- به آن مقدم به عمود زخمی زدیم، کذا در N (با قید این که «بآن» را بی مد نوشته است)، بقیه: بانک زدیم و به عمود زخمی زدیم (در KG «زدیم» دوم نیست).

کنند، ما را آواز داد و زینهار خواست و گفت^۱ شهرآگیم است. ما مثال دادیم تا وی را از اسب گرفتند. و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پل رسیدند مبارزانِ غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند. و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند.

«و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و برهم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد؛ و مادر عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم. و پل را نگاه داشتند^۲ تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود. آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دم ایشان و تیر بارانی رفت چنان که آفتاب را پوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند. و از^۳ آن توانستند^۴ ستد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ شماران زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند. چون پل خالی ماند مقدمه ما به تعجیل بتاختند^۵ و ما برانندیم، سواری چند پیش ما باز آمدند] و چنان گفتند که گرگانیان از آن وقت باز که شهرآگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه ها و هر چه داشتند بر ما یله کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسود^۶ [به] دم هزیمتیان رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند. اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند، و راه نیز سخت تنگ بود، بازگشتند. و آنچه رفت به شرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل بازگردیم چنان که به زودی آنجا بازرسیم ان شاء الله عزوجل».

و امیر مسعود رضی الله عنه روز شنبه^۷ دوازدهم جمادی الاولی^۸ به آمل بازرسید در ضمان سلامت و ظفر و نصرت، و جای^۹ دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بزدند^{۱۰}، و به سعادت فرود آمد. و صاحب دیوان رسالت بونصر را گفت نامه های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بر دست میسران. و نیشته آمد و خیلانشان و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام. علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند. امیر وزیر را گفت به نیم ترگ بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم ترگ رفت و آن قوم را بنشانند. و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند.

۱- و گفت. K: و گفتند. یعنی گرگانیان.

۲- نگاه داشتند، یعنی گرگانیان.

۳- توانستند ستد، ت ق به جای: توانستند شد.

۴- و از آن ... بتاختند، در A نیست.

۵- آسوده [به] دم هزیمت، ت ق. A: آسوده تر دم هزیمتیان.

۶- بتاختند، جمع به اعتبار معنی؟

۷- جمادی الاولی، GMF: ربیع الاول. (و این مسلماً غلط است).

۸- شنبه دوازدهم، با قرائن قبل نمی سازد.

۹- جای دیگر، یعنی جایی غیر از آنجا که در اول بار فرود آمده بود، ظ.

۱۰- بزدند، FA: بردند.

و بونصر بازگشت^۱ که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران. و مرا نوبت بود به دیوان رسالت مقام^۲ کردم. فراش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت. اشارت کرد نشستن، بنشستم. گفت بنویس: آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهل اسمعیل حاصل گرداند: زرِ نشابوری هزارهزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزارتا، و محفوری و قالی هزار دست، و پنج هزار تا کیش^۳. من نشستم و برخاستم. گفت این نسخه را نزدیکِ خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که به زودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج فرستند و برات نویسند لشکر را و بعنف بستانند. من نسخه نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم. بخندید و مرا گفت بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار^۴ درم نیابند. اینت^۵ بزرگ جرمی! اگر همه خراسان^۶ زیر و زبر کنند این زر و جامه به حاصل نیاید. اما سلطان شراب می‌خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است.

پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت «بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی^۷ و آواره شدند نیز این ناحیت به چشم^۸ نبینند و اینجا محتشمی آید چنان که به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید.» آملیان بسیار دعا کردند. پس گفت: «دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد به سزا.» گفتند «فرمان برداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش. و نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صدهزار بوده است و فراخور این تایی چند محفوری و قالی، که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد. اکنون خواجه بزرگ چه می‌فرماید؟» خواجه گفت «سلطان چنین نسخه فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده»، و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت من تَلَطَّف کنم تا این چه در نسخه نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال سنده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد. آملیان چون این حدیث بشنودند به دست و پای بمرند و متحیر گشتند و گفتند: ما

۱ - بازگشت، یعنی به خانه خود رفت از دربار.

۲ - مقام کردم، یادداشت مینوی: ظ مقام کردن. (ولی صورت متن هم ناموجه نیست).

۳ - کیش، کذا در BA. بقیه: کیش، کیش (کذا).

۴ - و سه هزار درم نیابند. کذا در N. MA: دو سه هزار درم بیاید (کذا بی نقطه)، بقیه: دو سه هزار درم نیابند.

۵ - اینت، کذا در MN. بقیه: اینست، این است. ۶ - خراسان، شاید: طبرستان (؟).

۷ - عاصی و آواره، M: عصیان آورده.

۸ - به چشم نبینند. GM: به چشم نبیند. (ظاهراً یعنی این گرگانیان دیگر باینجا بر نخواهند گشت).

این حدیث را بر بدیعت هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد. اگر فرمان باشد تا بازگردیم و با کافه مردم بگوییم. وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگوی. برفتم و بگفتم. جواب داد که «تیک آمد. امروز بازگردند و فردا پخته باز آیند که^۱ این مال سخت زود می باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمایم.» بیامدم و بگفتم، و آملیان بازگشتند سخت غمناک، و وزیر نیز بازگشت.

و دیگر^۲ روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز^۳ وجه باید نهاد. خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باید، من شادتر باشم که خزانه^۴ معمور گردد؛ و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه^۵ فرماید؟ گفت: آنچه سخت کرده آمده است خواستنی است از آمل تنها. اگر به طوع پذیرفتند فیها و نعم، و اگر نپذیرند^۶ بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت^۷ از مردمان بستاند بر مقدار بسیار. وزیر به نیم ترگ باز آمد و آملیان را - و بسیار مردم کمتر آمده بود - در پیچید و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت. علوی و قاضی گفتند: «ما دی مجمعی کردیم و این حال بازگفتیم خروشی سخت بزرگ بر آمد و البته به چیزی اجابت نکردند و برفتند. چنان که مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن، که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم. اکنون فرمان سلطان را و خواجه بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید.»

وزیر دانست که چنان است که می گویند، و لکن روی گفتار نبود؛ بوسهل اسمعیل را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد. و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید. و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند - که هیچ شهر نینند که آنجا بدان و رافعان^۸ نباشند - و سوار پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند. و برات بیستگانی^۹ لشکر روان شد بر بوسهل اسمعیل. و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند^{۱۰} می کردند و هر کرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده، و سلطان ازین آگاه نی^{۱۱} و کس از هره نی

۱ - که این مال، FB: که نیک آید که این مال. ۲ - و دیگر، ظ: ددیگر.

۳ - امروز وجه باید نهاد، کذا در N. بقیه: امروز چه باید نهاد.

۴ - خزانه معمور گردد، کذا در N. بقیه: خزانه معموری از جایی پدید آید.

۵ - چه فرماید، GBKM: چه فرماید. ۶ - نپذیرند، MA: نپذیرفتند.

۷ - به لت، DM: به رتبت.

۸ - و رافعان، B: در افغان. N: در افعال. در نسخه های دیگر جمله صورتهای دیگری پیدا کرده است. A: و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا فریاد و فغان به شد. D: و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا افغان نخاست M: و در هیچ حای شهر نبود که در آنجا افغان نباشد. I: و هیچ شهر نه بینند که آنجا بدان در افغان نباشند. (رافع به معنی تمام، خبرکش و به عرض رسان، کلمه رایجی بوده است).

۹ - بیستگانی لشکر، در غیر M: لشکر بیستگانی.

۱۰ - خواستند می کردند، M: خواستندی می کردند. +N: و هر کرا خواستند می زدند.

۱۱ - نی ... نی، در غیر M: نه ... نه.

که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدّت چهار روز صدو شصت هزار دینار به لشکر رسید، و دو چندین بسته بودند به گزاف، و مؤنات و بدنامی بی سخت بزرگ حاصل شد چنانکه پس از آن بهفت و هشت ماه مقرر گشت، که متظلمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مگه حرسها الله هم رفته بودند، که^۱ مردمانِ آمل ضعیف‌اند و لکن گوینده و لجوج. و ایشان را جای سخن بود. و آن همه وزر و وبال به‌بوالحسنِ عراقی و دیگران بازگشت؛ امّا هم بایستی که امیر رضی‌الله عنه در چنین ابواب تثبّت فرمودی. و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود و لکن چه چاره است، در تاریخ محابا نیست. آنان^۲ که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد^۳ خواهند داد بگویند که^۴ من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر رضی‌الله عنه پیوسته اینجا به نشاط و شراب مشغول می‌بود. و روز آدینه دو روز مانده از جمادی‌الاولی تا^۵ به اللهم رفت، کرانه دریای آبسکون، و آنجا خیمه‌ها و شرابعیها زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند، و کشتیهای^۶ روس دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی، که معلوم است که^۷ هر کشتی به کدام فرضه^۸ بدارند^۹. و این‌الهم شهرکی خرداست، من ندیدم امّا بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مراوی کرد. و روز دوشنبه دوم جمادی‌الآخری امیر رضی‌الله عنه به لشکرگاه آمل باز آمد. و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه‌ها پنهان شده. درین میانها مردی فقاعی حاجب بگتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد. در آن کران آن بیشه‌ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد^{۱۰} تا او را رسوا کند، پدر و برادرانش نگذاشتند، و جای آن بود، و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوینی^{۱۱} رسید فقاعی را. بیامد و سالار بگتغدی را گفت و تیز کرد و وی دیگر روز بی فرمان بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه‌ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چند^{۱۲} تن از زهاد و پارسایان بر مصلاهی نماز نشسته و مصحفها در کنار به کشته بودند. و هرکس که این بشنید سخنان زشت گفت. و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت نمود و عتابهای درشت کرد با بگتغدی، که امیر پشیمان شده بود از هرچه رفت

۱- که مردمان آمل الخ، تعلیل است نه تفسیر.

۲- آنان که، N: اندک مردمی که.

۳- و داد خواهند بگویند، N: داد دهند و بگویند.

۴- که من آنچه، یادداشت مینوی: که آنچه من.

۵- تا به اللهم، تصحیح قیاسی عبارت N: تا بهم. (اللهم، اهلّم، محلی بوده است به‌عینه رکت ت)، بقیه این کلمه را ندارند و عبارت را چنین نوشته‌اند: امیر (M: سلطان) بالشکر رفت به کرانه دریای آبسکون (M: آبکون).

۶- کشتیهای روس، کذا در N. K: کوشتهای عروس. بقیه: کشتیهای عروس.

۷- که هر کشتی، N: که هر کسی.

۸- فرضه، D: فرجه (فرضه به‌معنی بندر است و اسکله).

۹- بدارند، تصحیح قیاسی از روی N (یدار) بقیه: در گذار بود، در کنار بود.

۱۰- زد، M: زده بود.

۱۱- و زوینی رسید فقاعی را، در N نیست.

۱۲- چند تن، کذا در N. بقیه: چندین.

بدین بقعت و پیوسته جفا می‌گفت بوالحسن دبیر را، والخوخ^۱ اسفل، که چون بازگشتیم بازیهایی بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که «بنده بر چهار جانب طلیعه فرستاد، سواری انبوه، و مثال داد تا اشتران و اسبان^۲ رمک را نزدیک‌تر^۳ گرگان^۴ آرند، و بر هر سواری که با^۵ چهارپای بود دو سه زیادت کرد.» و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند، که رایت عالی بر اثر^۶ می‌بازگردد.

و روز سه‌شنبه سیم جمادی‌الآخری رسولی آمد از آن باکالیجار، و پسر خویش را با رسول فرستاده بود، و عذرها خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که «یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به خدمت. و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم به کام دشمنان نشود».

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند. و امیر رأی خواست از وزیر و اعیان دولت. وزیر گفت «بنده را آن صوابتر می‌نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به خرمی بازگردانند که ما را مهمات است در پیش، تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به حکم مشاهدت تدبیر این نواحی ساخته آید، باری این مرد یکبارگی از دست بنشود.» امیر را این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها به خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی و به خوبی بازگردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی‌الآخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به گذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد، که کار با جوانان کارناده افتاد؛ اندیشید که نباید که تهوری رود. و نامه‌ها فرمود به سپاه سالار علی دایه درین باب تا به بلخ رود و راهها فروگیرد و احتیاط تمام^۷ به جای آرد تا خللی نیفتد، و همچنان^۸ به ترمذ و کوتوال قلعت و سرهنگان با نصر و بوالحسن. و کوتوال این وقت ختلغ^۹

۱- والخوخ اسفل، در مجمع الامثال همین قدر می‌گوید که از امثال مولدین است و معنی آن را توضیح نداده است. ظاهراً معنی آن است که عمده مطلب هنوز بعد ازین است.

۲- اسبان رمک، کذا در BN (محملاً در M نیز، چون بی نقطه گذاشته است) F: زنک. بقیه: ریک. (رمک به معنی ماده و مادیان است. رک ت).

۳- نزدیک‌تر، KNM: نزدیک.

۴- گرگان، N: کوزکان.

۵- با چهارپای بود، یعنی مأمور مراقبت چهارپایان بود.

۶- بر اثر، یعنی به دنبال این نامه.

۷- تمام، در N نیست.

۸- و همچنان به ترمذ الخ، عطف است به سپاه سالار، یعنی همچنان نامه فرمود به ترمذ الخ.

۹- ختلغ، A: قتلغنگین.

پدری بود، مردی نرم‌گونه و لکن با احتیاط. و دورکابدار نامزد شد با نامه‌ها سویی بخارا به تعزیت و تهنیت سویی پسر علی تگین علی الرّسم فی امثالها، تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کارنا دیده فسادی خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد. و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد کرده آمد.

و هر چند این نامه برفت این ماریچه به غنیمت داشته بود مردن پدر و دورماندن سلطان از خراسان، و می شنود که چند اضطراب است، و هرون عاصی مخذول می ساخته بود که به مرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هرون به مرو آید و پسران علی تگین چغانیان و ترمذ غارت کنند و زانجا از راه قبادیان به اند خود روند و به هرون پیوندند. پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد از پیش ایشان بگریخت و در میان کمیجیان^۱ رفت، و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راه دارزنگی به ترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده بود اوکار را با علامتی و سواری سیصد به در قلعت فرستادند و پنداشتند که چون اوکار آنجا رسید در وقت قلعت به جنگ یا به صلح به دست ایشان آید تا^۲ علامت مردیرا بر بام قلعت بزنند، والظنّ یخطی؛ و یصیب، و آگاه نبودند که آنجا شیراند؛ چندان بود که به قلعت رسیدند که آن دلیران شیران در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم الله، اگر دل دارید به تنوره^۳ قلعت باید آمد. و علی تگینیان پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند و کاری سهل است. چندان بود که پیش رفتند، سوار و پیاده قلعت در ایشان پریدند و به یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند. ایشان به هزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند. اوکار را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته برجای است و ما یک چاشنی بخوردیم، هرکس را که آرزوست پیش می باید رفت. اوکار را دشنام دادند و مخنث خواندند و بوق بزدند و تونش^۴ سپاه سالار بر مقدمه برفت و دیگران بر اثر او. و همه لشکر گردبرگرد قلعت بگرفتند و فرود آمدند.

از استاد عبدالرحمن قوال شنودم، و وی از غارت چغانیان به ترمذ افتاده بود، گفت علی تگینیان چند^۵ جنگ کردند با قلعتیان و در^۶ همه جنگها شکسته شده، به ستوه آمدند و در غیظ^۷ می شدند از دشنامهای زشت که زمان سگزیان می دادند. یک روز اوکار که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ، و پیاده بود. با نصر

۱- کمیجیان، کذا در B، و صحیح است. بقیه: مکحیان، کمحیان، کمخیان. رک ت.

۲- تا علامت مردیرا، کذا در همه نسخه‌ها جز N که دارد؛ تا علامت مرد دیگر را. احتمال محشی A: تا علامت مرده ریک خود را.

۳- به تنوره، ظ: به تنوره. رک ت.

۴- تونش، در سابق قونش (با قاف) ذکر شده است.

۵- چند جنگ، N: خرچنک.

۶- و در همه جنگها شکسته شده، D: و در همه جنگها شکست. بقیه هیچ یک را ندارند.

۷- غیظ، در غیر D: خط، خطر.

و بوالحسن خلف با عراده انداز گفتند پنجاه دینار و دوپاره جامه بدهیم اگر او کار را برگردانی. وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان او کار، در ساعت جان بداد. و در^۱ آن روزگار به یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی. او کار چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد، که مرد سخت بزرگ بود، و وی را قومش بر بودند و بردند؛ و پشت علی تگینیان بشکست. و غوری عراده انداز زر و جامه بستد. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هرون مخدول را کشتند و سپاه سالار به بلخ آمد، خائباً خاسراً بازگشتند از ترمذ و از راه^۲ در آهنین سوی سمرقند رفتند.

و ملطفه‌یی از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید. از^۳ آنکه بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغلی بریدی و کار به بونصر دادند، و این آزاد مرد به روزگار امیر محمود رضی الله عنه و کیلی در این پادشاه بود رحمة الله علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود، و شیرمردی است، دوست قدیم من؛ و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف، و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه اینجاست به غزنین در ظل خداوند عالم سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءه - نبشته بود در ملطفه که «سپاه سالار تاش فراش را مالشی رسید از مقدمه پسر کاکو». و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد، و ما از شغلی گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می آیم سوی ری، که به خراسان هیچ دل مشغولی نیست.» و این از بهر تهویل نبشتیم تا مخالفان آن دیار بترسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی آمد. و از حال ری و خوارزم نبذند^۴ و اندک اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مشبع^۵ احوال هر دو جانب را چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام، و حافظ^۶ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه از آمل برفت، و مقام اینجا چهل و شش روز بود، و در راه که می راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می بردند، پرسید که اینها کیستند؟ گفتند آملیانند که مال ندادند، گفت «رها کنید، که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد بآمدن اینجا» و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بباشد تا از کس چیزی

۱- و در آن روزگار الخ، جمله معترضه گویا طیبی است از بیهقی.

۲- راه در آهنین. B: راه در آهنی. N: راه آهنین. (در آهنین محلی بوده است به عینه، رکت ت).

۳- از آنکه الخ. جمله معترضه باصطلاح «دفع دخل مقدر است.» یعنی علت آن که ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که او به جای بوالمظفر منصوب شده بود.

۴- نبذند، در غیر B: بندند، بند و بند.

۵- مشبع، F در متن «مشرح» و در هامش «مشبع».

۶- حافظ تاریخ را الخ، یعنی برای کسی که وقایع را به توالی اوقات آن حفظ می کند این مقدار کافی است.

نستانند و همگان را رها کنند^۱. و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هرون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر برسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون او ساخته بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین تا کافر نعمت برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروفی^۲ بلخی شاعر،

شعر:

کافر نعمت به سان کافر دین است جهد کن و سعی کن به کشتن کافر

ایزد عزّ ذکره همه ناحق شناسان کفار نعمت را بگیراد به حقّ محمد و آله. و پیغامبر علیه السلام گفته است اِنَّ شَرَّ مَنْ احْسَنَتْ اِلَيْهِ وَ سَخَنَ صَاحِبَ شَرِّهِ حَقٌّ اسْت؛ و آن را وجه بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لا اصل له، که هیچ مردم پاکیزه اصل حق نعمت مصططع و منعم خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هرون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فروخواست آمد شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر درجوشید و بازگشت^۳. و آن اقاویص نوادری است بیارم در آن باب^۴ خود مفرد که وعده کردم، اینجا این مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به گذشته شدن حاجب بزرگ بلغاتگین رحمة الله علیه. و چون سپاه سالار علی دایه به بلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان به نشابور آمد و ز نشابور به گرگان، و بیشتر از عرب مستأمنه گرگان را بدو سپردند تا به نشابور برده، راست چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تدری نفس بأی ارض تموت.

و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود، خاصه آنجا که گرمسیر بود، و ستوران^۵ سست شده که به آمل و در راه گاه برنج خورده بودند.

از خواجه بونصر مشکان رحمة الله علیه شنودم گفت: امیر از شدن به آمل سخت پشیمان بود، که می دید که چه تولد خواهد کرد، مرا بخواند و خالی کرد و دوبدو بودیم گفت این چه بود که ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک باد، فایده یی حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند. گفتیم زندگانی خداوند دراز باد، خواجه و دیگر

۱ - رها کنند، N: رها کند. K: رهاوند.

۲ - معروفی، تصحیح قیاسی، نسخه ها: معروف. در غیر K بعد از کلمه «شاعر» افزوده اند: معروفی گوید. در MA عبارت «معروف (معروفی) بلخی شاعر معروفی گوید» اصلاً نیست.

۳ - بازگشت، A: برگشت. C: پاره گشت.

۴ - باب خود مفرد، N: باب مفرد. M: باب خوارزم.

۵ - و ستوران الخ، عطف است به «هوا گرم ایستاده بود».

بندگان می‌گفتند اما بر رایِ عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن، که صورتی دیگر می‌یست. و آنچه بر لفظِ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند را نبود دیگر اکس را بود؛ و بازگفتن^۱ زشتی دارد که صورت بندد^۲ که این سخن به شماتت گفته می‌آید. گفت سخن تو جدّ است همه نه شماتت و هزل، و مصلحتِ ما نگاه داری، به جان و سرِ ما که بی حشمت بگوی. گفتم زندگانیِ خداوند دراز باد، باکالیجار را بزرگ فائده‌ی بی حاصل شد، که مردی بود مُستضعف و نه مُطاع در میانِ لشکری و رعیت، خداوند گردنان را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بند می‌آرند، و مقدّمانِ عرب با خیلها که از ایشان او را جز دردِ سر و مالِ بافراط دادن نبود ازین نواحی برافتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهایِ گوناگون قدرِ باکالیجار بدانند. و این همه سهل است، زندگانیِ خداوند دراز باد، که باندد توجّهی راست شود، که باکالیجار مردی خردمند است و بنده‌ی بی راست، به یک نامه و رسول به حدّ بندگی بازآید، امید دارند بندگان به فضلِ ایزد عزّوجلّ که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت «همچنین است.» و من بازگشتم. و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندین نفرت به دست بازآورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنه باید گماشت، و آن مقدار ندانستند که چون حشمتِ رایتِ عالی از آن دیار دور شد باکالیجار بازآید و رعیتی دردزده و ستم رسیده با او یار شوند و عامل و شحنه را ناچار به ضرورت باز باید گشت و به تمامی آب ریخته شود. بوالحسنِ عبدالجلیل را رحمة الله علیه به صاحب دیوانی و کدخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایتِ عالی سویِ نشابور بازگردد آنجا بیاشد.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطّائمهُ الکبریٰ آن بود که نمازِ دیگر آن روز که امیر به گرگان رسید و شادمانه شده بود به حدیثِ خوارزم و برافتادنِ هرون مخذول، و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زایل شد، نشاطِ شراب کرد و همه شب بخورد، و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود، همه قوم از درگاه بازگشتند. و هرچند هوا گرم بود عزیمت بر آن قرار داده آمد که دو هفته به گرگان مقام باشد. و خواجه بونصر پس از نمازِ پیشین مرا بخواند و به نان خوردن مشغول شدیم، دو سوار از آن بوالفضلِ سوری در رسید دو اسبه از آن دیوسوارانِ فراوی، پیش آمدند و خدمت کردند. بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند از نشابور به دو و نیم روز آمده‌ایم و همه راه اسبِ آسوده گرفته و به مناقله^۳ تیز رفته چنان که نه به روز آسایش بوده است و نه به شب

۱ - دیگر کس را، MK: مگر کس را.

۲ - بازگفتن زشتی ... به جان و سرما، MK: بازگفتن زشت گفت به جان و سرما. (افتادگی بوده است ولی دو سر باقی مانده را با دستکاری در کلمه «زشتی» به هم چسبانده‌اند).

۳ - بندد، CF: نه بندد.

۴ - به مناقله تیز رفته FN: به مناقله نیز رفته. M: بنافله نپرداخته. A عبارت را اصلاً ندارد. (در تاج المصادر: المناقلة دویدن ستور چنان که پایش آنجا می‌آید که دستش ده باشد).

مگر آن مقدار که چیزی خوردیم، که صاحب دیوان فرمان چنین داد؛ و ندانیم که تا حال و سبب چیست. خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بتان بنشانند و نامه‌ها بستند و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد و سر می جنبانید. من که بوالفضلم دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد. پس گفت ستور زین کنید. و دست بئست و جامه خواست. ما برخاستیم. مرا گفت بر اثر من به درگاه آی.

این سواران را فرود آوردند و من به درگاه^۱ رفتم، درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده^۲ و پس نشاط خواب کرده. بونصر مرا گفت، و تنها بود، که ترکمانان^۳ سلجوقیان بسیار^۴ مردم از آب بگذشتند و ز راه^۵ بیابان ده گنبدان گذر بر^۶ جانب مرو کردند و به نسا رفتند، اما صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد باشد و نسا را پس ایشان یله کرده شود تا از سه مقدم یکی به درگاه عالی آید و به خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند. ای بوالفضل خراسان شد! نزدیک خواجه بزرگ رو و این حال بازگویی. من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می خواند. چون مرا بدید گفت: خیر؟^۷ گفتم باشد. گفت دانم که سلجوقیان به خراسان آمده باشند. گفتم همچنین است. و بنشستم و حال باز گفتم. گفت لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم، گفت: اینک نتیجه شدن امل و تدبیر عراقی دبیر! ستور زین کنید. من بیرون آمدم، و او برنشست. بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود، نامه سوری بدو داد؛ نبشته بود که «سلجوقیان و ینالیان سواری ده هزار از جانب مرو به نسا آمدند. و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان، سلجوقیان ایشان را پیش خود برپای داشتند و نشانند و محل آن ندیدند. و نامه‌یی که نبشته بودند سوری بنده^۸ درج^۹ این به خدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد».

و نامه برین جمله بود: «الی حضرة الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی الفضل سوری بن المعتر^{۱۰} من العبید بیغو^{۱۱} و طغرل و داود موالی امیر المؤمنین، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تا زیست میان ما مجاملت و دوستی و وصلت بود، امروز که او بمرد کار با دوپسر افتاد کودکان کار نادیده و تونش که سپاه سالار علی تگین بود

۱- درگاه، B: و درگاه.

۲- خورده ... کرده، FB: خورد ... کرده بود.

۳- ترکمانان سلجوقیان، ترکمانان و FB: سلجوقیان، M: ترکمانان سلجوقی.

۴- بسیار مردم، D: با بسی مردم.

۵- وز راه، به همین املا در همه غیر از B.

۶- بر جانب ... رفتند، D: از جانب مرو به نسا شدند.

۷- گفت خیر، رکت ت.

۸- بنده، یعنی سوری صاحب دیوان.

۹- درج این به خدمت، A: درج این نامه به خدمت، N: درج این خدمت. (درباره اطلاق کلمه «خدمت» بر نامه رکت ت.).

۱۰- سوری بن المعتر، تصحیح قیاسی، N: سواری ابن و المقز. B: سوری المعز. بقیه فقط: سوری (K: السوری).

۱۱- بیغو، BA: بیغو. بقیه مبهم (سه نقطه مجتمع در زیر کلمه).

بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود. و به خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به کشتن هرون، ممکن نبود آنجا رفتن. به زینهار آمدیم خداوند عالم سلطان بزرگ ولیّ النعم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه^۱ بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند، که ما را با او آشنایی است و هرزمستانی خوارزمشاه آلتوتناش رحمه الله ما را و قوم ما را و چهارپای ما را به ولایت خویش جای دادی تا بهارگاه و پایمرد خواجه بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را ببندگی پذیرفته آید چنانکه یک^۲ تن از ما به درگاه عالی خدمت می کند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است به ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم. و اگر والعیاذ^۳ بالله خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود، که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت مجلس عالی بزرگ است زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نشستن، به خواجه نبشتیم تا این کار به خداوندی تمام کند ان شاء الله عزوجل.»

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر را گفت ای خواجه تا اکنون سروکار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند درد سر افتاد که هنوز بلاها به پای است، اکنون امیران^۴ ولایت گیران آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد، مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ ندادن مشتی زرق و عشوه پیش داشت و از آن هیچ بنرفت، که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به باد شد و مردمان بنده و مطیع عاصی شدند، که نیز با کالیجار راست نباشد، و به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد. ایزد تعالی عاقبت این کار به خیر کند. اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت^۵، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاط خواب کرده است. گفت چه جایگاه خواب است؟! آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است، تا بیدار کنند.

مرا که بوالفضلم نزدیکی آجاجی خاصه خادم فرستادند، با وی بگفتم. در رفت

۱- خواجه بزرگ احمد عبدالصمد، کذا در F. A. : خواجه احمد عبدالصمد. در MK «احمد» را در بالای سطر افزوده‌اند. بقیه:

خواجه عبدالصمد. (کلمه «بزرگ» را هم در A در بالای سطر افزوده‌اند).

۲- یک تن از ما، N: یک تن ما. ۳- والعیاذ، GKA بی‌واو.

۴- امیران ولایت گیران، صفت و موصوف است هر دو به صورت جمع.

۵- توان گذاشت، F: توان گذاشت.

در سرای پرده بایستاد و تنحُّح کرد، من آوازِ امیر شنیدم که گفت چیست؟ آن^۱ خادم گفت: بوالفضل آمده است و می‌گوید که خواجه بزرگ و بونصر به نیم‌ترگ آمده‌اند و می‌باید که خداوند را بیند که مهمی افتاده است. گفت: نیک آمد، و برخاست. و من دعا بگفتم. و امیر رضی الله عنه طشت و آب خواست و آب دست بکرد و از سرای پرده به خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد، من ایستاده بودم، نامه‌ها بخواندند و نیک از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجه بزرگ گفت تقدیر ایزد کار خود می‌کند، عراقی و جزوی همه بهانه باشد. خداوند را در اوّل هر کار که پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد؛ و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود. گفت چه باید کرد؟ وزیر گفت اگر رأی عالی بیند حاجبان بگنجدی و بوالنصر^۲ را خوانده آید، که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی تر^۳ است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح و تازیگان تا درین باب سخن گفته آید و رأی زده شود. گفت نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدّمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بررسم. و نماز دیگر بار داد، خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بگنجدی و بوالنصر و سباشی را بازگرفت. و بوسهل زوزنی را بخواندند از جمله ندیمان، که گاه‌گاه می‌خواند و می‌نشانند او را در چنین خلوات. درین باب از هرگونه سخن گفتند و رأی زدند. امیر رضی الله عنه گفت این نه خُرد حدیثی است، ده‌هزار سوار ترک با بسیار مقدّم آمده‌اند و در میان ولایت^۴ ما نشسته و می‌گویند ما را هیچ جای مأوی^۵ نمانده است. راست جانب ما زبون تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پروبال کنند، که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد و در خراسان جای داد و ساریبانان^۶ بودند چند بلا و درد سر دیده آمد، اینها را که خواجه می‌گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند. صواب آن است که به تن خویش حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده‌تر بر راه سمتگان^۷ که میان اسپراین و استوا^۸ بیرون شود و به‌نسا^۹ بیرون آید، تاختنی هرچه قویتر، تا^{۱۰} دمار از ایشان برآورده آید^{۱۱}.

وزیر گفت صواب آن باشد که رای عالی بیند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل

۱- آن خادم، کذا در A. بقیه: ای خادم.

۲- بوالنصر، نسخه‌ها: بوالنصر.

۳- فراروی تر، MCD: فراز دیدتر. رک ت.

۴- ولایت ما، M: ولایت من.

۵- مأوی، M: و مأوی.

۶- ساریبانان، در غیر BA: ارباب، ازهاب (۴)، ارباب. شاید: اذئاب.

۷- سمتگان، کذا در D. بقیه: سمتگان، سیمکاران، سمتکاران. شاید: سمتکان. رک ت.

۸- و استوا، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: و استور، و استوار، و دستور. (استوا نام قدیم ناحیه قوچان است. رک ت).

۹- و به‌نسا بیرون آید، کذا در GFBN. در KM: و به‌نسا آید. A جمله را چنین دارد: و به‌نسا تاختنی آوریم.

۱۰- تا دمار، A: و دمار.

۱۱- برآورده آید، برآورده شود.

زوزنی همین^۱ گفتند. وزیر حُجَّاب را گفت شما چه گوئید؟ گفتند ما بندگانیم، جنگ را باشیم و بر فرمانی که یابیم کار می‌کنیم و شمشیر می‌زنیم تا مخالفان به مراد نرسند، تدبیر کار خواجه را باشد. وزیر گفت «باری از حالِ راه بر باید پرسید تا بر چه جمله است.» در وقت تنی چند را که به آن راه آشنایی داشتند بیاوردند. سه راه نسخت کردند یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی آب و علف، و دو بیشتر درشت و پرشکستگی. وزیر گفت بنده آنچه داند از نصیحت بگوید، فرمان خداوند را باشد: ستورانِ یکسوارگان و از آن غلامان سرایی بیشتر گاه برنج خورده‌اند به اَمَل مدّتی دراز. و تا پیامده‌ایم گیاه می‌خورند. و ازینجا تا^۲ نسا برین جمله است که نسخت کردند، درشت و دشوار. اگر خداوند به تن خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و پخته^۳ لشکر که بر سر کار رسد اندکی^۴ مایه باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته و ستوران قوی؛ می‌باید اندیشید که نباید خللی افتد و آب بشود، که حرکتِ خداوند به تن عزیز خویش خردکاری نیست. و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فساد ظاهر نشده و برین^۵ جمله به سوری نبشته و بندگی نموده. بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که «دل مشغول ندارند که به خانه خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار مانده، و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیم آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید» تا این نامه برود و خداوند از اینجا به مبارکی سویی نشاپور رود و ستوران دمی زنند و قوتی گیرند و حال این نوآمدگان نیز نیکوتر پیدا آید آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به تن خویش قصد ایشان کند، خاصه که از اینجا تا ختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد بگفت و فرمان خداوند راست.

حاضران متفق شدند که رای درست این است؛ و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سویی نشاپور بازگشته آید. امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخوانند و پیامد و مثال یافت تا سویی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار، و کدخدای لشکر باشد؛ تا با کالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است از اموال، آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت. و او را به جامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد

۱ - همین، شاید: هم این. ۲ - تا نسا، M: تا به نسا.

۳ - پخته لشکر، کذا در B. K با تراشیدگی: جمله. D: بخیه. چند نسخه شبیه این کلمه ولی مبهم. A کلمه را ندارد. M: اندکی لشکر. شاید: بقیه لشکر.

۴ - اندکی مایه، A: اندک مایه و مانده. در M: اندکی لشکر که بر سر کار رسند مانده و خسته باشند.

۵ - برین جمله، اشاره بنامه است، یعنی جمله‌یی که در نامه هست.

با مقدّمان و حاجب، و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و بازگشتند و از درگاه تعبیه کردند و به شهر^۱ رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازنده‌ها رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود چون هرون را بکشتند در ساعت از متواری جای بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به میدان سرای امارت آمد، و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند، از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به شغلی به میدان سرای امارت آمد با عبدالجبار دچار شد و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید تیر و ناچخ درنهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و عمزاده و چهل و اند تن از پیوستگان او، و خندان را باز آوردند به امیری بنشانند - و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید - وزیر به ماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند. و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد. و در همه ابواب بزرگی این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و پسندیدند، و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است،

شعر:

يُيَكِّي عَلَيْنَا وَلَا تُبَكِّي عَلَيَّ أَحَدٍ لَنَحْنُ اغْلَطُّ أَكْبَاداً مِنَ الْإِبِلِ

و امیر رضی الله عنه فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت، و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند. چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت «بنده و فرزندان و هرکس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد، که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند^۲ کرانه^۳ عمر کنند.» و کالبد^۴ مردان همه یکی است و کسر به غلط نام نگیرد، و این جزع ناکردن راست بدان ماند که عمرو لیث کرد، و بگویم آنچه درین باب خواندم تا مقرر گردد، والله اعلم بالصواب:

الحکایة من عمرو بن الليث الامير به خراسان

فی الصبر بوقت نعی ابنه

عمرو بن اللیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان. و پسرش محمد که او را به لقب فتی العسکر گفتندی برنایی سخت پاکیزه در رسیده بود و به کار آمده، از قضا در بیابان کرمان

۱ - به شهر رفتند. کذا در A, M. از بیرون درون شهر رفتند. بقیه: بیرون شهر رفتند. شاید: سوی شهر رفتند.

۲ - خداوند، M: خداوندان.

۳ - کرانه عمر کنند، KB: عمر کرانه کنند. MN: کرانه کنند.

۴ - و کالبد مردان الخ، ظاهراً این عبارت زمینه‌سازی برای مطلب بعد است که نویسنده خواجه احمد را با عمرو لیث تشبیه می‌کند. سخن خواجه بهمان «کرانه عمر کنند» تمام شده است.

این پسر را عُلَّتِ قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مُقام کردن، پسر را آنجا ماند با اطبًا و معتمدان و یک دبیر و صد مُجمَز؛ و با^۱ زعیم گفت چنان باید که مُجمَزان بر اثر یکدیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنان که^۲ عمرو بر همه احوال واقف می باشد، تا ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است.

و عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر^۳ مصلاّی نماز خشک^۴ چنان که روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نه. و مجمَزان پیوسته^۵ می رسیدند، در شبان روزی بیست و سی، و آنچه دبیر می نوشت بر وی می خواندند و او جزع می کرد و می گریست و صدقه بافراط می داد. و هفت شبان روز هم برین جمله بود، روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن و نانخورش^۶ نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر مهتر مجمَزان در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن او را بفرستاد تا مگر به جای آرد حال افتاده را. چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت، عمرو گفت کودک فرمان یافت؟ زعیم مجمَزان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت الحمد لله، سپاس خدای را عزّوجلّ که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند. برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را. وکیل بازگشت و همه بساختند. حاجب را گفت فردا بارِ عامّ خواهد بود، آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع.

دیگر روز پگاه بر^۷ تخت نشست و بار دادند. و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند. و شراب آوردند و مطربان برکار شدند. چون فارغ خواستند شد عمرو لیث روی به خواصّ و اولیا و حشم کرد و گفت بدانید که مرگ حقّ است، و ما هفت شبان روز به دردِ فرزند محمّد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد. حکم خدای عزّوجلّ چنان بود که وفات یافت. و اگر باز فروختندی به هرچه عزیزتر باز خریدیمی، امّا این راه بر آدمی بسته است. چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن

۱ - با زعیم، یعنی زعیم مجمَزان، چنان که بعد تصریح دارد.

۲ - چنان که عمرو، از باب «اظهار در محل اضمار» است.

۳ - بر مصلاّی نماز، N: بر مصلی بر نماز. ۴ - خشک، M: زمین خشک.

۵ - پیوسته، +M: یکی یکی.

۶ - نانخورش، در غیر B به صورت تجزیه نوشته است، ولی چون کلمه مرکب است صورت مناسب تر است.

۷ - بر تخت نشست، کذا در BA. بقیه: بر نشست.

دیوانگی باشد و کار زنان. به خانه‌ها بازروید و بر عادت می‌باشید و شاد می‌زیید که پادشاهان را سوگ داشتن مُحال باشد. حاضران دعا کردند و بازگشتند.

و از چنین حکایت مردان را عزیمت قویتر گردد و فرومایگان را در خورد مایه دهد.

و امیر مسعود رضی الله عنه از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و به نسا بور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه، و به باغ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد به نسا بور، رحمة الله علیه، و لکلُّ اجل کتاب. و به گذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد. و امیر چون به شهر رسید به گرم کار لشکر می‌ساخت تا به نسا فرستد. و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منهایان باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان باز برفته بودیم تا^۱ به نسا بور قرار بود ازیشان خیانتی^۲ و دست‌درازی‌یی نرفته است و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک غارت کرده و برده، و سخت شکسته‌دل‌اند، و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به روز و به شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را، و به جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند؛ و لکن نیک می‌شکوهند. و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند، که تا بشنوده‌اند که رایب عالی سوی نسا بور کشید نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشه‌مند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی به حاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را بیش زهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر مُلک.

و طرفه‌تر آن آمد که بر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد امیر^۳ بدگمان شد با آن خدمت‌های پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هرون مخذول را بکشتند؛ و سبب عصیان هرون از عبدالجبار دانست پسر خواجه بزرگ و دیگر^۴ صورت کردند که او را با اعدا زبانی بوده است، و مراد باین حدیث آمدن سلجوقیان به خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم رحمة الله علیه در خلوتی که با^۵ منصور طیفور و با من داشت گفت «خدای عزوجل داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمت‌ها دور، اما ملوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنان‌که باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد. و من که بونصرم به حکم آنکه سروکارم از جوانی

۱- تا به نسا بور فرار بود، یعنی تا آن موقع که به نسا بور رسیدیم و قرار گرفتیم.

۲- خیانتی، کذا در MKA. بقیه: صیادی. به احتمال قوی: فسادی.

۳- امیر؛ M: سلطان. ۴- و دیگر، شاید: ددیگر.

۵- با منصور طیفور، M: با طیفور. نام این شخص چند جا در پیش «بونصر طیفور» ذکر شده منصور. شاید آن کنیه این شخص بوده است و این نام اوست، یعنی بونصر منصور طیفور، والله اعلم.

باز الی^۱ یومنا هذا با ایشان بوده است بر^۲ احوال ایشان واقف ترم، هم از قضای آمده است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند در هر بابی بر ضد می راند، و إذا جاء القضاء عمی البصر. و چندبار این مهتر را بیازمود و خدمت‌های مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نهان موکل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از سر آن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت. اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد و مشغول دل بدین سبب و می سازد تا لشکر به نسا فرستد، درین معنی خلوتی کرد و از هرگونه سخن می رفت هرچه وزیر می گفت امیر به طعنه جواب می داد. چون بازگشتیم خواجه با^۳ من خلوتی کرد و گفت «می بینی آنچه مرا پیش آمده است؟ یا سبحان الله العظیم! فرزندی از من چون عبدالجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در^۴ سر خوارزم شدند تا^۵ این خداوند لختی بدانست که من در حدیث خوارزم بی گناه گناه بوده‌ام. من به هر وقتی که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به باد شوند تا او بداند یا نداند که من بی گناهم. و از آن این ترکمانان طرفه تر است و از همه بگذشته، مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست بوسه داده‌اند وزارت خویش به من دهند؟! به همه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود، چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم. و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رأی و تدبیرم چون فراز آید؟» گفتم^۶ زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست. دل به چنین جایها نباید برد، که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت ای خواجه مرا می بفریبی؟ نه کودکی خردم. ندیدی که امروز چند سخن به طعنه رفت؟ و دیر است تا من این می دیدم و می گذاشتم اما اکنون خود از حد می بگذرد. گفتم خواجه روا دارد اگر من این حال به^۷ مجلس عالی رسانم؟ گفت سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنان که از تو سزد و آنچه از من دانی به راستی باز نمایی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم نیک آمد.

۱- الی یومنا هذا، N: تا الی یومنا هذا.

۲- بر احوال ... هم، ت ق، به جای: و بر احوال ایشان واقف تر و هم.

۳- با من، یعنی بونصر.

۴- و در سر خوارزم، MK: در سر خوارزم، N: سر خوارزم، G: در بر خوارزمشاه.

۵- تا این خداوند لختی بدانست، N: تا این خداوند لختی ندانست، M: با این همه خداوند لختی بدانست. بقیه: با این همه خداوند لختی ندانست.

۶- گفتم، گوینده بونصر است.

۷- به مجلس عالی رسانم، کذا در N, M: به مجلس عالی بگویم، K: در مجلس عالی بگویم. بقیه: بر مجلس عالی بگویم.

«از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی نگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت، گفتم زندگانی خداوند دراز باد، مهمّات را نباید گذاشت که انبار شود، و خوارگرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رأی زد. امیر گفت «چه می‌گویی؟ این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجه بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلسی^۱ دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدها نموده. من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم؟ گفت اگر حدیثی رود روا باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت نیک آمد. در ایستادم و هرچه وزیر گفته بود به تمامی بازگفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت الحق راست می‌گوید که خان و مان و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد. گفتم چون خداوند می‌داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو به سر بُرد و جان^۲ و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فایده چیست؟ که خلل آن به کارهای خداوند بازگردد، که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند کرد؟ که هرچه بیندیشد و خواهد^۳ که بگوید به دلش آید که دیگرگونه خواهند شنود جز بر مراد وقت سخن نگوید و صواب و صلاح در میان گم شود. امیر رضی الله عنه گفت همچنین است که گفتی، و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است. اما گوش ما از وی پر کرده‌اند و هنوز می‌کنند. گفتم خداوند را امروز مهمّات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید، و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی‌وجه بانگ بر آن کس زده آید، تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچند و نیکو پیش رود. گفت چه باید کرد در این باب؟ گفتم خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت ما را شرم آید - خدای عزّوجلّ آن پادشاه بزرگ را پیامرزد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم‌تر پادشاه نتواند بود - گفتم پس خداوند چه بیند؟ گفت تو را نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هرچه دانی که صواب باشد و به فراغت دل او بازگردد بگفت^۴، و ما نیز فردا به مشافهه بگویم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون بازگردد ما را بباید دید تا هرچه رفته باشد با من بازگویی. گفتم اگر

۱ - مجلسی، در غیر M: مجلس (نسخه حدس ما را در چاپ پیش تأیید کرد).

۲ - جان و مال، B: جان و دل.

۳ - خواهد که بگوید، کذا در M . N: خواهد بگوید. GDC: خواهد بود تا بگوید. بقیه: خواهد تا بگوید.

۴ - خدای عزّوجلّ الخ، معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است.

۵ - بگفت، جمله عطف است به جمله «باید رفت».

رای عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید با بنده آید، دو تن نه چون یک باشد. گفت «دانم که چه اندیشیده‌ای، ما را بر تو مشرف به کار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است» و بسیار نیکویی گفت چنان‌که شرم گرفتم و خدمت کردم و بازگشتم.

«و نماز دیگر نزدیکِ خواجه رفتم و هرچه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی بدادم، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه بزرگ که مرا نهاد، تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم. اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید. و بدانچه^۱ بر من بدگمان^۲ می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضرر آن به کارهای مُلک بازگردد و چگونه^۳ در مهمات سخن تواند^۴ گفت. گفتم خداوند خواجه بزرگ به تمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند، که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دل وی را خوش کردم و بازگشتم و آنچه رفته بود به تمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رای عالی بیند فردا در خلوت خواجه بزرگ را نیکویی گفته شود، که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه، که^۵ قوم بازگشتند، و مرا^۶ بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنان‌که وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا این کارها مگر بکشاید، که بی‌وزیر راست نیاید^۷.» ما گفتیم همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می‌دارد.

و چون امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بگنجدی و بوالنضر^۸ و شباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حُجَّاب و ولایت‌داران را بخواندند چون حاجب نوشتگین ولوالجی^۹ و پیری آخور سالار و دیگران. چون حاضر آمدند امیر گفت «روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند. هرچند

۱- و بدانچه، یعنی و ازین که.

۲- بدگمان، N: بدگمانی.

۳- و چگونه، در N بی‌واو. معنی آن است که: و در آن صورت چگونه الخ.

۴- تواند، فقط در AD ست، بقیه: توان.

۵- که قوم، A: و قوم. (که) تعلیل یا بیان، هر دو به جاست. شاید هم: چون قوم).

۶- و مرا، یعنی بونصر را.

۷- راست نیاید، اینجا پایان سخن بونصر است، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضل و بونصر (منصور) طیفور.

۸- بوالنضر، نسخه‌ها: بوالنصر.

۹- ولوالجی، کذا در A (و صحیح است)، N: و بوالجی. بقیه: و بوالجی.

نامه‌های منهیانِ نسا و باورد بر آن جمله می‌رسد که سلجوقیان آramیده‌اند و ترسان می‌باشند و رعیت را نمی‌رنجانند، ما را هر چند اندیشه می‌کنیم بر استاد^۱ نمی‌کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟» همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت سخن گوید که خداوند شما را می‌گوید و از بهر این مهم را خوانده است؛ و همچنین است که رأی عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید^۲ کرد و همگان^۳ را بر آن جانب آب افگند و یا به خدمت و طاعتِ خداوند آیند فوج فوج و مقدّمانِ ایشان رهینه به درگاه عالی فرستند. بگتغدی گفت «مقرر است که امیر ماضی به اختیارِ خویش گروهی ترکمانان را به خراسان آورد، از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می‌رود! و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست. و دشمن هرگز دوست نگردهد، شمشیر باید اینان را، که ارسلانِ جاذب این گفت و شنوده نیامد تا بود آنچه بود.» و دیگر اعیان همین گفتند. و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده. امیر گفت کدام کس را فرستیم؟ گفتند اگر رایِ عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت نیک آمد.

و بازگشتند. بونصر مشکان می‌آمد و می‌شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت بر ده سالار، همه مقدّمانِ حشم، چنان‌که سرِ ایشان حاجب بگتغدی باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل؛ و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی، و دو هزار غلام سرایی. بگتغدی گفت من بنده^۴ فرمان بردارم اما گفته‌اند که دیگ به هنبازان^۵ بسیار به جوش نیاید؛ تنی چند نامزدند در این لشکر از^۶ سالاران نامدار، گروهی محمودی و چندی برکشیدگان خداوند جوانان کار نادرده، و مثال باید که یکی باشد و سپهسالار^۷ دهد، و من مردی ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت^۸ نتوانم کرد، و در سالاری نباید مخالفتی رود، و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند. امیر رضی الله عنه جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر^۹ شود.» و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بگتغدی، گفتند چنان است که این پیر می‌گوید، نباید که این کار بیچند. امیر گفت «ناچار بگتغدی را باید رفت» تا بر وی قرار گرفت. و قوم بازگشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها بسازند. خواجه بزرگ پوشیده بونصر را گفت که

۱- بر استاد نمی‌کند، A: درست نمی‌آید. برای «براستاد» رک ت.

۲- باید کرد، N: باید.

۳- و همگان را، در غیر A همه؛ و یا همگان را، (صحیح مختار متن است. سه شق ندارد، دو شق بیشتر نیست).

۴- بنده فرمان بردار، کذا (و در B بر روی هاء بنده همزه گذاشته‌اند). شاید: بنده و فرمان بردار (به قرینه موارد دیگر).

۵- به نیازان، A: با همبازان.

۶- از سالاران، A: از آن سالاران.

۷- سپهسالار، کذا در BA (B: سپاه سالار). N: سالار. در M جمله (و سپهسالار دهد) اصلاً نیست. بقیه: سه سالار. (شاید مقصود

این است که این لشکر برای فرماندهی سپهسالاری می‌خواهد، چون سالاران متعدّداند و قهراً فرمانده واحدی باید باشد).

۸- و مشاهدت نتوانم، یعنی به علت ضعف چشم.

۹- زاسنر، به معنی فراتر.

من سخت کاره‌ام^۱ رفتن این لشکر را و زهره نمی‌دارم که سخنی گویم که به روی دیگر نهند. گفت به چه سبب؟ گفت نجومی سخت بداست - و وی علم نجوم نیک دانست - بونصر گفت من هم کاره‌ام؛ نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می‌نمایند ایشان را قبول کردن اولی‌تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن. اما چون خداوند و سالاران این می‌بینند جز خاموشی روی نیست، تا خدای عزوجل چه تقدیر کرده است. خواجه گفت من ناچار باز نمایم؛ اگر شنوده نیامد من از گردن خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد.

دیگر روز امیر برنشست و به صحرايي که پیش باغ شادباخ است بايستاد و لشکری^۲ را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است، و دو هزار غلام سرایی ساخته که عالمی را بسنده بودند. امیر سالار غلامان حاجب بگتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان^۳ را گفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است، همگان گوش باشارت او دارید که مثالهای وی برابر فرمانهای ماست. همگان زمین بوسه دادند و گفتند فرمان برداریم. و امیر بازگشت. و خوانها نهاده بودند، همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشانند به نان خوردن. چون فارغ شدند سالار بگتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند، و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند. و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی و عدتی و آلتی سخت تمام، و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ نیکو کار کنند و وی^۴ ببیند باندازه و حد خدمتش صلت دهد. و دو^۵ پیلان با دو پیل نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را، حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می‌بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفروض کردند به استاد ابو عثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی رحمه الله، و این مرد در همه انواع هنر یگانه روزگار بود خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت. و مشاهدت او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفگندند. و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاء صاعد تغمده الله برحمته ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن نا ستوده باشد. جواب رفت که چنین روی داشت، تا دل بدداشته^۶ نیاید.

۱ - کاره‌ام، به همین صورت در همه نسخه‌هاست، جز A که دارد: کار هم.

۲ - و لشکری را، NA: لشکر را.

۳ - وی ببیند، ظ: یعنی صلاح بداند.

۴ - دو پیلان ... با ایشان، M: دو پیلان نامزد شدند با پیل. G: دو پیلان نامزد شدند با ایشان، K: دو پیلان نامزد شد با ایشان.

بقیه: پیلان نامزد شدند با ایشان.

۶ - بدداشته، در غیر DM: برداشته.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان مَلَطْفَه‌یی رسید از منهی که بال لشکر منصور بود که «ترکمانان را بشکستند به‌نسخت دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید چنان‌که حاجت نیامد به‌قلب و میمنه و میسره، و قریب هفتصد^۱ و هشتصد سر در وقت ببردند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند.» در وقت که خبر برسید فرّاشان به‌بشارت به‌خانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند. و بفرمود تا بوق و دهل بزدند برسیدن مبشّران؛ و ندیمان و مطربان خواست، بیامدند و دست به‌کار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت، که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه^۲ رمضان نزدیک. و چنان‌که وی نشاط کرد همگان کردند به‌خانه‌های خویش.

وقت سحرگاه خبر رسید که «لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت به‌دست مخالفان افتاد و سالار بگتغدی را غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشانند و به‌تعجیل بردند، و خواجه حسین علی میکائیل را بگرفتند^۳، که بر پیل بود و به‌دو^۴ اسب نرسید، و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد.» در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد. بونصر خانه به‌محمدآباد داشت نزدیک شادیاخ، در وقت به‌درگاه آمد، چون نامه بخواند - و سخت مختصر بود - به‌غایت متحیر شد و غمناک گشت؛ و از حال امیر پرسید گفتند وقت سحر خفته است و به‌هیچ‌گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ بیدار کردن^۵. و وی به‌سوی وزیر رقعتی نشست بذکر این حال و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند. من که بوالفضلم چون به‌درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب شباشی و حاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته، که باغ خالی بود، و غم این واقعه می‌خوردند و می‌گفتند^۶ و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند. وقت چاشتگاه رقعتی نشستند به‌امیر و باز نمودند که چنین حادثه صعب بیفتاد، و این رقعت منهی در درج آن نهادند. خادم آن بستند و برسانید و جواب آورد که «همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبر دیگر رسد، که بر راه سواران مرتّب‌اند، پس از نماز بار باشد تا در این باب سخن گفته آید.» قوم دیگر را بازگردانیدند و این اعیان به‌درگاه ببردند.

نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آن سوری، از آن دیوسواران او، با اسب و ساز، و از معرکه برفته بودند، مردان کار و سخت زود آمده. ایشان را حاضر کردند و حال

۱- هفتصد و هشتصد، در غیر F: بی‌واو.

۲- بگرفتند، یعنی ترکمانان.

۳- و به‌دو اسب نرسید، GCB: و باسب نرسید. A هیچ‌یک را ندارد. ط: یعنی او باسب دسترس نیافت.

۴- بیدار کردن، در غیر M: بیدار شود.

۵- می‌گفتند، یعنی سخن می‌گفتند. (فعل لازم، رک ت).

باز پرسیدند که سبب چه بود که نامه پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند؟ گفتند «این کاری بود خدایی و بر خاطر کس نگذشته، که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه و بی کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر^۱ شد. اما بیاید دانست به حقیقت که اگر مثال سالار بگتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند و هرکس به مراد خویش کار کردند، که سالاران بسیار بودند. تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود، قلب و میمنه و میسر و جناحها و مایه دار و ساقه و مقدمه راست می رفتند. راست که به خرگاهها رسیدند مثنی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید، که خصمان در پره بیابان اند و کمینها ساخته، تا خللی نیفتد چندانکه طلیعه ما برود و حالها نیکو به دانش^۲ کند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها^۳ و قماشها و لاغریها^۴ افتادند و بسیار مردم از هر دستی بکشتند، و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند. سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی سروسامان، به ضرورت قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیهها بشکست^۵ خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند؛ و دست به جنگ کردند، و خواجه حسین بر پیل بود، و جنگی به پای شد که از آن سخت تر نباشد، که خصمان کار در مطاوت^۶ افگندند و نیک بکوشیدند، و نه چنان آمد و بر آن جمله که^۷ اندیشیده بودند که به نخست حمله خصمان بگریزند. و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند، آبی بود در پس پشت ایشان، تنی^۸ چند از سالاران کارنادیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید به کر^۹ و فر^{۱۰} تا به آب رسند، و آن مایه ندانستند که آن برگشتن به شبیه هزیمتی باشد و خرده مردم نتواند به فکر دانست که آن چیست، بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به جد درآمدند و سالار بگتغدی متحیر مانده^{۱۱} چشمی^{۱۱} ضعیف

۱- زیر و زبر شد، در غیر M زیر و زبر شود، زیر و زبر بود، (شد) و «شود» هر دو خوب است، بسته به این که «که» اول جمله را (که خصمان الخ) بیانی بگرم یا تعلیلی. ولی فعل «بکردند» که بصیغه ماضی آمده است مناسب «شد» است. فتأمل).

۲- به دانش کند، فقط A: نیکو بداند.

۳- خرگاهها و قماشها، A: خرگاههای تهی و بی قماش. K: خرگاههای تهی. در مورد قماشها احتمال «لاشها» نیز هست.

۴- لاغریها، گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله داران بوده (؟).

۵- بشکست، شاید: بگست، به قرینه دیگر موارد.

۶- مطاوت، در المصادر: با کسی نبرد کردن به درازی، و کاری دراز کردن بر کسی.

۷- که اندیشیده بودند، این تعبیری است به جای «اندیشیده بودیم» برای رفع محذور، برسمی که درین کتاب مکرر دیده می شود.

۸- تنی چند، تصحیح قباسی به جای «نیز چند» که در همه نسخه هاست به جز M که دارد: چند نفر.

۹- به کر و فر، یعنی به جنگ و گریز.

۱۰- مانده، G: ماند. M: بماند.

۱۱- چشمی، BA: جسمی.

بی دست و پای بر ماده پیل، چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن، لشکری سر خویش گرفته و خصمان به نیرو^۱ درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و بر اسب نشانند و جنگ کنان ببرند اگر نه او نیز گرفتار شدی. و کدام آب و فرود آمدن آنجا! نیز کس به کس نرسید و هر کس سر^۲ جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی به دست مخالفان ما افتاد. قوم^۳ ما همه برفتند، هر گروهی به راهی دیگر، و ما دو تن آشنا بودیم ایستادیم^۴ تا ترکمانان از دم قوم ما بازگشتند و ایمن شدیم پس برانندیم همه شب و اینک آمدیم، و پیش از ما کس نرسیده است. و حقیقت این است که باز نمودیم، که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را. و ما ندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند. و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شنود، که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیمی. و دریغ^۵ لشکری بدین بزرگی و ساختگی [که] به باد^۶ شد از مخالفت پیشروان. اما قضا چنین بود».

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند که بدین رایگانی لشکری بدین بزرگی و ساختگی به باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر^۷ من املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد^۸ و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنان که آن خلوت تا نماز شام بداشت، و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت. وزیر دل امیر خوش کرد و گفت قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به بقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت. و عارض گفت «پس از قضای خدای عزوجل از نامساعدی^۹ مقدمان^{۱۰} لشکر این شکست افتاده است.» و هر کس هم برین جمله می گفتند نرم تر و درشت تر.

چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی. گفت چه کنم؟ مردی ام درشت سخن و با صفرای خود بس^{۱۱} نیایم، و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی و حادثه یی بدین صعبی بیفتاد. تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود. و نکرده بودم خوی به مانند این واقعه درین دولت بزرگ.

۱ - به نیرو، کذا در A. بقیه: به تیزی.

۲ - سر جان، M: سر و جان.

۳ - قوم ما، در غیر N: که قوم ما، (مقصود لشکر ماست، یعنی لشکر سلطانی).

۴ - ایستادیم، K: استاده بودیم. بقیه: هیچ یک را ندارند. شاید: ما دو تن آنجا بودیم ایستاده. یا: ما دو تن استاده بودیم.

۵ - دریغ لشکری، شاید: دریغ که لشکری.

۶ - به باد A: بر باد.

۷ - بر من، یعنی بوالفضل.

۸ - بار داد ... بنشستند، کذا در D. بقیه: بار داد این اعیان را و بنشستند.

۹ - نامساعدی، در غیر B: نامساعدت، نامساعدتی.

۱۰ - مقدمان، کذا در A. بقیه: مقدمه.

۱۱ - بس نیایم، بعضی از نسخه ها: پس نیایم.

نخست خداوند خواجه بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر را نگاه داشت دل خداوند سلطان را تا جرح^۱ علی جرح نباشد بر دل وی خوش می کردند و من نیز سری می جنبانیدم و آری می کردم چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی؟ و تکرار و الحاح کرد؛ چه کردمی که سخنی راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش به کارها^۲ بهتر دارد؟» همگان گفتند جزاک الله خیراً، سخت نیکو گفتمی و می گویی. و بازگشتند.

و من پس از آن از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم را؟ گفت «همگان عشوه آمیز سخنی می گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می کردند چنان که رسم است که کنند، و من البته دم نمی زدم و از خشم بر خویشان می پیچیدم و امیر انکار^۳ می آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه^۴ پیشه من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می آمد و نه اکنون که حادثه بی بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن ناگفتن. دل بنده پر زحیر^۵ است، و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی. امیر گفت بی حشمت بیاید گفت که ما را بر نصیحت تو تهمتی نیست. گفتم زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجه عارض می پندارد که خدمت است که می کند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت، که مالهای بزرگ امیر ماضی به مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاه داشته نیاید مردان آیند و العیاذ بالله و مالها بیرند و بیم هر خطری باشد. و بنده داند که خداوند را این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست، بندگان مشفق به هیچ حال سخن بازنگیرند. امیر گفت «همچنین است که گفتمی و مقرر است حال مناصحت و شفقت تو.» و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید، و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب ریختگی نبودی. و من^۶ به هیچ گونه راه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. والله ولی الكفایة بمنه^۷».

و روز آدینه^۸ شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدن بوالقاسم علی

۱ - جرح علی جرح، M: جرح علی الجرح، G: جرح عالی جرح، در F بی نقطه. BA و باقی نسخه ها: جرح علی جرح. (جرح بر وزن قتل به معنی زخم است، و در این جا مراد زخم دل است).

۲ - به کارها بهتر، در غیر KNM: به کارهای بهتر. (اینجا پایان سخن بونصر است با وزیر).

۳ - انکار می آورد، B: آن کار می آورد (?). A: انار می کرد و از من و انمی شد که تو هم سخنی بگویی گفتم الخ. M: انکار می آورد و ابرام می کرد در گفتار من گفتم الخ. در هامش نسخه B: به خط خواننده ناشناسی این تصحیح دیده می شود: آن کار من می دید روی به من آورد که تو چگویی گفتم. (شاید انکار آوردن یعنی قیافه انکار نشان دادن باشد).

۴ - نه پیشه، کذا در A با دستکاری و اصلاح، بقیه: نه نبشته، به نبشته.

۵ - زحیر، به قول قاموس نفس کشیدن با آه است، و به گفته صحاح نفس کشیدن به شدت.

۶ - و من، یعنی بونصر.

۷ - بمنه، ظاهراً پایان سخن بونصر با بوالفضل اینجاست. احتمال آن که پیش از این جمله عربی باشد هم رواست.

۸ - آدینه، ت ق به جای: شنبه (به حساب قرائن قبلی).

نوکی رحمة الله علیه پدر خواجه بونصر که امروز مشرف مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم ابن ناصر دین الله مسعود رضی الله عنهم. و شغل^۱ برید که بوالقاسم داشت امیر رضی الله عنه درین دو سال به حسین پسر عبدالله دیر داده بود و اشراف غزنین بدل آن به بوالقاسم مفوض شد، نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست، و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود رضی الله عنه بود و به هرات وزارت این خداوند کرده به روزگار پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود به بوالقاسم. و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران^۲ این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند، و بر هر راهی می آمدند، شکسته دل و شرم زده. و امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به قضا بازبستند. و با مقدمان امیر به مشافهه عتابهای درشت می کرد مخالفت کردن سالار را و ایشان عذر می باز نمودند. و از حاجب^۳ نوشتگین ولوالجی^۴ شنودم^۵ که پیش خواجه بونصر می گفت که وی را تنها دوبار هزارهزار درم زیادت شده^۶ است. و سالار بگتغدی نیز بیامد و حال به مشافهه باز نمود با امیر و گفت اگر مقدمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستی زد. امیر گفت رضی الله عنه که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر^۷ همه سوار.

و این نسخهت وهنی بود بزرگ که این پادشاه را افتاد. و پس ازین وهن بر وهن بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنان که شرح کنم همه را به جایهای خویش ان شاء الله عزوجل. و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید، یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید. و دولت همه اتفاق خوب است و کتب^۸ سیر و اخبار بیاید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه، تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم دراز^۹ کرده نیاید و عجزی بدو بازبسته نشود هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لکن آن همه از ایزد عز ذکره باید دانست که هیچ بنده به خویشتن بد نخواهد. و پس از آن که این جنگ بیود همه حدیث ازین می گفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی می کرد و لشکر را می نواخت و کارهای

۱ - شغل برید، در غیر N: شغل بریدی. شاید: شغل صاحب بریدی. در دو سطر بعد هم به همین صورت است.

۲ - پیران، در غیر DKMN: دیران.

۳ - حاجب نوشتگین ولوالجی، A: نوشتگین ولوالجی حاجب.

۴ - ولوالجی، اینجا خوشبختانه اکثریت نسخه ها کلمه را صحیح نوشته اند.

۵ - شنودم، M: من شنودم.

۶ - شده است، یعنی از میان رفته است.

۷ - بیشتر همه، قابل ملاحظه است.

۸ - کتب سیر و اخبار، کذا در N. بقیه: کتب و سر و اخبار.

۹ - دراز، این کلمه را فقط A و M دارند.

ایشان می‌بازجست خاصه از آن این قوم که به جنگ رفته بودند، که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند. و از آن منهیان که بودند پوشیده به نسا نامه‌های^۱ ایشان رسید، و نبشته^۲ بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل به دست ترکمانان افتاد که در آن متحیر شدند و گفتی باورشان می‌ناید که چنین حال رفته است. و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و پیران در خرگامی بنشستند و رای زدند و گفتند که نااندیشیده و نایوسان^۳ چنین حالی رفت، و پیش^۴ خویش برایستادن مُحال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم، اما بیش از آن نبود که خویشان را نگاه می‌داشتیم. و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایز عز ذکره که چنین حال برفت تا ما به یکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به دست ما آمد و درویش بودیم توانگر^۵ شدیم؛ و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او دیگر نیست و این لشکر او را از بی تدبیری و بی سالاری چنین حال افتاد؛ سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غره نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانها^۶ و جانها کردند، تا چه جواب رسد که راه به کار خویش توانیم برد.

چون ازین^۷ نامه‌ها^۸ واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با وزیر بگفت، وزیر گفت^۹ این تدبیر نیست تا چه کنند که به هیچ حال روا نیست ما را با ایشان سخن جز به شمشیر گفتن. و ناصواب بود لشکر فرستادن. و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر شد و هرکسی سخنی نااندیشیده می‌گفت جز خاموشی روی^{۱۰} نبود، تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادِم این ملطفه‌های منهیان رسول به درگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر

۱ - نامه‌ها ... رسید، تصحیح قیاسی بالنقاط. در A نامه ایشان. M: پیغام و نامه‌های ایشان رسید. K: پیغام ایشان با نامه‌های رسیده.

F: پیغامهای ایشان رسید. G: پیغا و ایشان رسیده (کذا). N فقط: پیغامها، بقیه: پیغامها رسید. رک ت.

۲ - و نبشته بودند، در غیر FN بی‌واو.

۳ - نایوسان، یادداشت مصحح A: نایوسان طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده.

۴ - پیش خویش برایستادن، A: این به خودستدن. شاید: این به خود بستن.

۵ - توانگر، N: و توانگر.

۶ - خانها و جانها، کذا در K. بقیه: خانها و جایها (N: خانها و جانها). شاید: خان و مان ما.

۷ - ارین، شاید: براین. در M هیچ یک.

۸ - نامه‌ها، کذا در MA (A به صورت: نامها). بقیه: بناها، پناها (؟).

۹ - گفت این تدبیر نیست، چنان می‌نماید که این اشاره به تدبیری است که ذکرش در عبارت دیده نمی‌شود یعنی از قلم ناسخان افتاده است، و از مقوله آن بوده که امیر با وزیر صحبتی از صلح کرده و وزیر این جواب را داده است.

۱۰ - روی نبود، در غیر KA: روی نمود.

بخاری دانشمند و سخن‌گوی. نامه‌یی داشت به‌خواجۀ بزرگ سخت به‌تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط و شفیع و پایمرد سوری را کردن، که وی متهور است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت. لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذالله که ما را زهره آن بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور، اما چون درافتادند چون گرگ در رمه، و زینهاریان بودیم، [و] قصد خانه‌ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن، که جان خوش است. اکنون ما بر سخن خویشیم که در اوّل گفته بودیم، و این چشم‌زخمی بود که افتاد بی‌مراد ما. اگر بیند خواجۀ بزرگ به حکم آنکه ما را به‌خوارزم نوبت داشته است به‌روزگار خوارزمشاه آلتونتاش و حق نان و نمک^۱ بود، به‌میان^۲ این کار درآید و پایمرد^۳ باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامه بازگردانیده شود بر قاعده‌یی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوهش کوتاه گردد. و اگر معتمدی با این کس ما فرستد. خواجۀ بزرگ از آن خویش هم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد که ما بندگانیم و جز صلاح نمی‌جوییم.

خواجۀ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامتر^۴. مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این حال به‌تمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند. و امیر را این تقرّب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه بدیهی می‌برد آنچه گفته‌اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعده‌یی راست نهاده شود چنان‌که دلها قرار گیرد. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله. وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت و این رسول از معتمدان آن^۵ درگاه است باید که وی را پخته بازگردانیده آید تا این کارهای تباه شده به‌صلاح بازآید.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به‌جای آورده باشم: این مردی بود از دُهاة الرّجال با فضلی^۶ نه بسیار و نه عشوه و زرق با وی. و پدرش امیر محمود را رضی الله عنه

۱- نمک بود، در غیر DMKA: بوده.

۲- به‌میان، تصحیح قیاسی، نسخه‌ها: و میان، میان.

۳- پایمرد، F: پایمردی.

۴- تمامتر، FN: نامت.

۵- آن درگاه، یعنی درگاه خداوند سلطان. (مراد تفخیم رسول و اهمیت دادن به‌مطلب بوده است).

۶- فضلی ... با وی، کذا در N. بقیه بدین تفصیل: A با حکک و اصلاح: فضلی بسیار و شعور و حيله و زرق با وی. B: فضلی بسیار و شعور و زرق با وی. M: فضلی نه بسیار و شعور چه (!) و زرق با وی (کذا). FGC: فضلی نه بسیار و شعور چه (F): شعور چه، C شعور چه) با وی. K: فضلی نه بسیار و شعور و زرقی با وی. ظاهراً مختار متن (روایت N) مفهوم تراست و معنی آن است که اگر فضل زیادی نداشت عشوه و زرقی هم همراه آن نبود چنان‌که فضل فروشان دارند. شاید هم: فضلی نه بسیار و نه شعور و زرقی با وی.

مؤدبی کرده بود به گاه کودکی قرآن^۱ را و امیر عادل رحمه الله^۲ را پیشنماز^۳ بوده و آنگاه از بدخویی خشم^۴ گرفته و به ترکستان رفته و آنجا باوز کند قرار گرفته و نزدیک^۵ ایلگ ماضی جاه گونه‌یی یافته و امیر محمود در نهران وی را منهی ساخته و از جهت وی بسیار فائده حاصل^۶ شده. بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت. به آخر^۷ روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مقوض شد و صینی شغل را قاعده‌یی قوی نهاد، و امیر مسعود به ابتدای کار این شغل بر وی بداشت و از تبسُّط و تسحُّب او دل بر وی گران کرد و شغل به بوسعید مشرف داد و صینی را زعامت طالقان و مرو فرمود؛ و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها. و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افگند به هندوستان به صورتی که در باب وی فراکرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد. و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند، از^۸ حدیث ققاع و شراب و کباب و خایه، و حقیقت آن ایزد عز ذکره تواند دانست. و از این قوم کس نمانده است، و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوری عادل و دانا، و بسیار^۹ فضیحتها که ازین زیر زمین برخواهد آمد! ایزد عز^{۱۰} ذکره صلاح بارزانی دارد به حق محمد و آله اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به مشافهه پیغام داد درین معانی به مشهد وزیر و صاحب دیوان رسالت و بازگشت و کار بساخت. و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت. و از نشابور برفتند^{۱۱} روز پنجشنبه^{۱۲} دوم ماه رمضان، و آنجا مدتی بماند. و با صینی قاصدان فرستاده بودیم بیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت، و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت. و صینی

۱- قرآن را، B: و قرآن آموخته. M: که قرآن را بوی درس گفتی.

۲- رحمه الله، M: رحمه الله علیه.

۳- پیشنماز بوده تصحیح قیاسی. M: پیشنمازی کردی. بقیه: پیشنماز بود (به قرینه سایر جمله‌ها که همه عطف است به «کرده بود»، و بسیار هم زیباست).

۴- خشم ... قرار گرفته، M: خشم گرفته به ترکستان و آنجا باوز کند قرار گرفت.

۵- و نزدیک ... یافته، کذا در M بقیه فقط دارند: نزدیک ایلگ ماضی (بی‌واو عطف یعنی ظرف را متعلق به جمله پین کرده‌اند).

۶- حاصل شده، M: حاصل شده بود.

۷- به آخر. نصحیح قیاسی. نسخه‌ها: آخر، و آخر. (قرینه‌اش در سطر بعد هست: بابتدای کار.) احتمال «و به آخر» هم رواست.

۸- از حدیث ققاع الخ، یعنی صحبت مسموم کردن او بوده است.

۹- بسیار فضیحتها، شاید هم: بسا فضیحتها.

۱۰- عز ذکره صلاح، کذا در M. بقیه: عز ذکره تواند دانست صلاح. و مسلما این افزودگی سهو قلم ناسخ و تکرار اشتباهی کلمه دو سطر پیش بوده است. حدس این اشتباه را در چاپ پیش زده بودم و اینک از نسخه M ممنونم که غلط را رفع کرد.

۱۱- برفتند، یعنی صینی و پیر بخاری. ولی در جمله بعد که می‌گود «مدتی بماند» مراد صینی است فقط، باین جهت فعل را مفرد آورده است. غرض آن که از باب افراد فعل معطوف به جمع نیست.

۱۲- پنجشنبه دوم ماه رمضان، با حساب نشانه‌های پیش و پس ساز نمی‌آید. رک ت.

به نسابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال. و با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی از آن بیغو و یکی از آن طغرل و یکی از آن داود، و دانشمند بخاری با ایشان. و دیگر روز ایشان را به دیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد، و با امیر سخن به پیغام بود، آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند و چون سلطان به بلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن ازین سه مقدم آنجا به درگاه آید و به خدمت بیاشد. و رسولدار رسولان را به خوبی فرود آورد. و استادم منشورها نسخت کرد، و تحریر آن من کردم دهستان به نام داود و نسا به نام طغرل و فراوه به نام بیغو، و امیر آن را تویع کرد. و نامه‌ها نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند. و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد: کلاه دوشاخ و لوا و جامه دوخته به رسم ما، و اسب و استام و کمر بزر هم به رسم ترکان^۱، و جامه‌های نابریده از هر دستی هریکی را سی تا. دیگر روز رسولان را بخواند^۲ و خلعت دادن و صلت. و روز آدینه پس از نماز، هشت روز مانده از شوال صینی و این رسولان از نسابور برفتند سوی نسا. و امیر لختی ساکن تر شد و دست به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاهسالار علی عبدالله و صاحب برید بلخ بوالقاسم حاتمک که: پسران علی تگین چون شنودند که سالار بگتغدی و لشکر ما به ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند، و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند، خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فرا آورده است از کنجینه^۳ و کمیجیان^۴ و سپاهسالار علی به بلخ رسید با لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از^۵ بازگشتن حاجب بگتغدی نه از هنر ایشان بود؛ و از حسن رأی ما خلعت و ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی به خدمت درگاه خواهد آمد. و ما به نسابور چندان مانده‌ایم تا رسول ما بازرسد. و مهرگان نزدیک است، پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بیاشیم و پاسخ این تهور داده آید باذن الله عزوجل.

۱- ترکان، GMDA: ترکمانان.

۲- بخواند، MA: بخوانند. (بخواند، یعنی امیر. در هر صورت مراسم خلعت معمولاً در حضور امیر اجرا می‌شده است و درین کتاب مواردی ازین مراسم هست. خود این به حضور خواندن هم افتخار و احترامی برای رسولان محسوب می‌شده است).

۳- کنجینه، ت ق، نسخه‌ها: کمنج، مکنج، مکنج. رک ت.

۴- کمیجیان، تصحیح قیاسی است رک ت. نسخه‌ها: کمجیان، کنجینه، کمجیان و صورتهای دیگر ناخوانا.

۵- از بازگشتن ... حاجب. A: از بازگشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب.

روز دوشنبه^۱ شانزدهم ذوالقعدة مهرگان بود، امیر رضی الله عنه بامداد^۲ به جشن بنشست اما شراب نخورد. و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته. و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان تمامی به جای آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط^۳ آن. و صینی^۴ از پیش سلجوقیان بیامد؛ و در خلوت با^۵ وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که سلطان را عشوه دادن مُحال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می‌نماید که در ایشان دمیده‌اند. و هرچند عهده‌ی کردند؛ مرا که صینی‌ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست. و شنودم که به خلوتها استخفاف کردند و کلاههای دوشاخ را به پای بینداختند. و سلطان را کار رفتن سوي هرات پیش نباید گرفت به جد، نباید که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم. وزیر گفت «چه مُحال می‌گویی؟ سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواند رفت. اما فریضه است این نکته باز نمودن. اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند.» و پیغام داد سوي امیر درین باب خواجه بونصر را، و وی برفت و با امیر بگفت؛ امیر جواب داد که «نه همانا که از ایشان خلاف آید. و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید، که اینجا بیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف سخت دشخوار^۶ شده است. و قدر حاجب را با خیلها^۷ و هزار سوار تسفاریق به نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان، و وی^۸ نیز مردم بسیار دارد، و به سرخس لشکر است، و همچنان به قاین و هرات نیز فوجی قوی یله کنیم؛ و همگان را باید گفت تا گوش به اشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند^۹ به زودی بدو پیوندد. و ما^{۱۰} از بلخ به حکم آنکه نامه‌های منہیان می‌خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید، که مسافت دور نیست. خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که به همه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.» بونصر بیامد و با وزیر بگفت. و همه تمام کردند.

۱- دوشنبه، ت ق به جای: آدینه، (مذکور در نسخه‌ها با مهرگان هم تطبیق نمی‌کند. رک ت).

۲- بامداد به جشن بنشست، A: به جشن مهرگان بنشست.

۳- شرایط آن، در فاصله میان این کلمه و کلمه بعد (صینی) N عبارتی دارد بدین صورت: ذکر با صبی (کذا؟)، و یاه آخر را کشیده کرده است که گویا می‌خواسته است عنوانی باشد. در F هم بیاضی است به قدر سه سطر و نیم که در آن نوشته‌ی بی بوده و بعد پاک کرده‌اند ولی در محل پاک کردنگی به خطی غیر از خط کاتب متن، به شکل مورب، نوشته شده است: «صحیح است بیاض.» و نیز در هامش این بیاض دو سطر نوشته بوده که آن را هم پاک کرده‌اند.

۴- و صینی، در N بی‌واو.

۵- و صینی ... با وزیر، GKMA: و صینی بعد از مراجعت با وزیر.

۶- چه محال می‌گویی، MA: چه کوئی، K: چه می‌گویی.

۷- دشخوار، A: تنگ و دشخوار. ۸- خیلها، A: خیلهای خود.

۹- وی نیز، یعنی سوری. ۱۰- بخواند، یعنی سوری. D: خوانده آید.

۱۱- و ما از بلخ ... فرموده آید، وضع دستوری جمله مختل به نظر می‌رسد. شاید چیزی افتاده باشد برین وضع: و ما از بلخ ... از حال این قوم باخبر شویم و به حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید.

و امیر مسعود رضی الله عنه دیگر روز یوم الاحد^۱ التاسع عشر من ذی القعدة از نشابور برفت و سلخ این ماه به هرات آمد. و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجّه بر راه بون و بغ و بادغیس برفت. و درین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلک به مرو الزود پیش آمد و خدمت کرد از جنگ احمد ینالتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته. و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدّمان با علامت و چتر. و تمک هندوی با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود، امیر وی را بسیار بناوخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد، و همچنان پیشروان هندوان را. و بر بالایی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته، و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به خراج سسته بودند از تکران^۲. امیر را سخت خوش آمد این لشکر. و در حدود گوزگانان خواجه بونصر را گفت: مسعود محمد لیث برنایی شایسته آمد و خدمتهای پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم؛ وی را به دیوان رسالت باید برد. بونصر گفت فرمان بردارم، و وی مستحق این نواخت هست. وی را به دیوان آوردند.

تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائه

و غره محرم روز چهارشنبه^۳ بود. روز شنبه^۴ چهارم این ماه امیر رضی الله عنه در بلخ آمد و نخست بود از آذرماه و در کوشک در عبدالاعلی نزول کرد. روز دوشنبه^۵ ششم این ماه به باغ بزرگ آمد و وثاقها و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای^۶ فراخ بود و خرم تر^۷.

و والی چغانیان همین روز که امیر به بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی به سزا فرود آوردند و خوردنی و نزل بی اندازه دادند. و دیگر روز به خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد. و در روزی به چند دفعه بوعلی رسولدار به خدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه یی بردی به فرمان عالی. و هدیه ها که آورده بود والی چغانیان از اسبان گرانمایه و غلامان ترک و باز و یوز

۱ - الاحد التاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثاني والعشرين، رک ت.

۲ - تکران، تصحیح فیاسی. نسخه ها: مکران. (تکر به فتح تاء و ضم کاف مشدده، سالاران و سرداران هندی را چنین می نامیده اند. رک ت).

۳ - چهارشنبه بود، ت ق به جای: یکشنبه بود.

۴ - شنبه چهارم، ت ق به جای: چهارشنبه چهارم. (بمساب قرائن).

۵ - دوشنبه ششم، ت ق، به جای: نهم که غلط است. برطبق محاسبه نهم ماه پنجشنبه است چنان که در چند سطر بعد هم در خود کتاب مصرح است، نه دوشنبه. اینجا اگر دوشنبه درست باشد باید گفت ششم. و اگر دوشنبه هم سهو نساخ باشد مطلب بکلی مجهول می شود. حاصل آنکه نهم غلط مسلم است.

۶ - جای، ۹ جایی. ۷ - خرم تر، A: خرم.

و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به موقعی خوب افتاد. و روز پنجشنبه^۱ نهم ماه محرم مهمانی بی بزرگ و نیکو بساخته بودند، جنیتان بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پسر ازان به خوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز به خوشی به پایان آمد. و روز چهارشنبه^۲ نیمه محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنانکه ولایه را دهند؛ و نیز بر آن زیادتها کردند، که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ وصلت داشت به حرّه بی - و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه برجای است کارش تباه شد که خوبستن دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود^۳ او را به چغانیان، و این مقدار که نمودیم کفایت باشد - و والی چغانیان چون خلعت پوشید پیش آوردند، رسم خدمت به جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد ازین نوخاستگان ناخویشتن شناسان پسران علی تگین، و چون خبر به ما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد؛ و ما تلافی این حالها را آمده ایم اینجا. به مبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست به دست^۴ کنند تا این فرصت جویان را برانداخته آید. گفت چنین کنم. و خدمت کرد و بازگشت، و وی را به طارمی^۵ به باغ بنشانند و وزیر و صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و بازگردانیدند، و نماز دیگر برنشست و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه^۶ چهار روز مانده از محرم به دره گز رفت به شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه^۷ سوم صفر به باغ بزرگ آمد. و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تگین اوکا لقب، نام وی موسی تگین، و دانشمندی^۸ سمرقندی. ایشان را رسولدار به شهر آورد و تزل نیکو داد. و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر^۹ چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان. وزیر پرسید که امیران را چون مانندید؟ اوکا چیزی نتوانست گفت،

۱ - پنجشنبه نهم، این تاریخ درست است و مطابق حساب. «دوشنبه» پیش که مناقض با این است غلط است چنانکه در راده مربوط بان سطر گفته شد.

۲ - چهارشنبه نیمه، درست است و دلیل دیگری بر غلط بودن دوشنبه نهم.

۳ - بود او را، A: بود. (نامفهوم است، شاید: بزد او را).

۴ - دست به دست کنند (M: کبید)، یعنی دست به دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند.

۵ - به طارمی، کدا، ولی در موارد دیگر درین کتاب همه جا طارم است نه طارمی، هرچند در محاوره امروز با بیا تابع است. احتمال آن که بیا نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است.

۶ - یکشنبه چهار روز مانده از محرم، بیشتر نسخهها چنین است و مطابق حساب هم درست است. A پنجشنبه دارد و N شنبه، و این هر دو غلط است مسلماً.

۷ - یکشنبه سوم صفر، اینجا هم A برخلاف دیگر نسخهها پنجشنبه دارد و آن غلط است.

۸ - دانشمندی الخ، یعنی همراه با او دانشمندی الخ. ۹ - و امیر، N: امیر.

دانشمند به سخن آمد و فصیح بود گفت ما وفدِ عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطانِ معظّم که بپذیرد، که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را برآن داشتند که برین جانب آمدند. خواجه بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نگرد نه به کردار. و ایشان را به طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب. خواجه بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد، خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است؛ و خداوند بوالحسن عبدالجلیل را با لشکر از گرگان بازخواند^۱ و مواضعت گونه‌یی افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر^۲ وجه گونه‌یی بازگردد. و پسران علی تگین ما را نیم‌دشمنی باشند، مجاملتی در میان بهتر که دشمن تمام. بنده را آن صواب می‌نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهده کرده آید چنان‌که با پدر ایشان. گفت نیک آمد، به طارم باید رفت و این کار برگزارد^۳. خواجه بزرگ و خواجه بونصر به طارم آمدند و نامه پسران علی تگین را تأمل کردند، نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرهای خواسته به حدیث ترمذ و چغانیان که «آن سهوی بود که افتاد و آن کس که برآن داشت سزای وی کرده شد. اگر سلطان معظّم بیند آنچه رفت درگذاشته آید تا دوستیهای موروث تازه گردد.» و پیغامها هم ازین نمط بود. بونصر نزدیک امیر رفت و بازگفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی. و رسولدار رسولان را بازگردانید. و مسعدی را نامزد کرد وزیر به رسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه نبشته شد. و رسولان علی تگین را خلعت و صلت دادند. جمله^۴ برفتند. و صلحی بیفتاد و عهده بستند چنان‌که آرامی باشد، و والی چغانیان را به میان این کار درآوردند تا نیز بدو قصدی نباشد.

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد سخت نیکو خلعتی. و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل^۵ کاسه و تختهای جامه و خریطه‌های سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند. و هر دو محتشم به خانه‌ها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند.

و دیگر روز تلک را خلعت دادند به سالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت طوقی بیار مرصع به جواهر که ساخته بودند، بیاوردند؛ امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به دست عالی خویش در گردن وی افگند و نیکوییها گفت بزبان به خدمتی که نموده بود در کار احمد ینالتگین. و بازگشت.

۱ - باز خواند، فعل ماضی است (به سکون نون).

۲ - بر وجه گونه‌یی، کذا در FNG. بقیه: برجه گونه، (بر وجه گونه، یعنی به صورتی موجه و آبرومندانه).

۳ - برگزارد، این کلمه در نسخه‌های معتدتر ما (BFN) با زاء است و گویا همین املا صحیح باشد. رکت ت.

۴ - جمله برفتند، یعنی همه با هم، رسولان پسران علی تگین با رسول ما.

۵ - دهل کاسه، در غیر GCN: دهل و کاسه.

و روز چهارشنبه^۱ چهاردهم ماه ربیع الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلف و هفت خوان نهاده در صفت بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشانند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان بازگشتند و امیر از باغ به دکانی رفت که^۲ آنجاست و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد. و روز سه شنبه^۳ بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به سالاری کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود.

و روز یکشنبه^۴ بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین به گذشته شدن مظفر^۵ پسر خواجه علی میکائیل رحمة الله علیه، و مردی شهم و کافی و کاری بود به خلیفتی پدر.

و درین میانها قاصدان^۶ صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان می رسیدند که ترکمانان سلجوقیان و عراقیان که بدانها پیوسته اند دست به کار زده اند، و در ناحیتها می فرستند هرجایی و رعایا را می رنجانند و هرچه بیابند می ستانند، و فساد بسیار است از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان به فراه و زیرکان آمدند و بسیار چهارپای براندند. و از گوزگانان و سرخس نیز نامه ها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافی باید درین باب و اگر نه ولایت خراسان ناچیز شود. امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بر آن قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده به خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب به هرات بیاشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد و همگان گوش به مثال حاجب بزرگ دارند و به حکم مشاهدهت یکدیگر کار می کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بینوائی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود به زودی. و روز دوشنبه^۷ چهاردهم ماه ربیع الآخر امیر برنشست و به صحرا رفت و بر بالای بایستاد با تکلفی هرکدام^۸ عظیم تر،

۱- چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول، با دو ماهروز دیگر از این ماه که در سطرهای بعد می آید سازگار است اما با حساب ماه پیش نمی سازد و ناچار غلط و دست خورده شمرده می شود؛ صحیح این مردد است بین شنبه چهارم یا چهارشنبه نازدهم.

۲- که آنجاست، در غیر M نیست.

۳- سه شنبه بیستم. رجوع شود به راده ۱، همین صفحه. صحیح آن آدینه بیستم است یا سه شنبه بیست و چهارم.

۴- یکشنبه بیست و پنجم. صحیح آن مردد بین چهارشنبه بیست و پنجم یا یکشنبه بیست و نهم، بسته به آنکه کدام یک از دو جزء ماهروز را غلط بیگیریم.

۵- مظفر، ت ق به جای: بوالمظفر. رک ت.

۶- قاصدان ... می رسیدند، کذا در B، در A: نامه صاحب بریدان از خراسان می رسید. بقیه: صاحب دیوان (M: برید) خراسان بودی و از خراسان (+M: نامهای) صاحب بریدان می رسیدند (M: می رسید).

۷- دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الآخر، غره این ماه اگر سه شنبه بوده است این تاریخ درست است، و ظاهراً سه شنبه بوده است و ماه پیش (۱۴) سی پر بوده و سلخ آن دوشنبه.

۸- هرکدام عظیم تر. A در هاشم: هرچه عظیم تر.

و خداوندزاده امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستان و عماریه‌ها و پالانها. و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جداجدا فوج فوج بایستادند هر طایفه. و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید، و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان. و نماز پیشین کرده از این عرض پرداختند.

و دیگر روز شبگیر برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت. و سدیگر روز حاجب سباشی بالشکری که باوی نامزد بود برفت. و کدخدایی لشکر و انهای لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت و بر اثر حاجب برفته. و گفتند عارضی باید این لشکر را مردی سدید و معتمد که عرض می کند و مال به لشکر به برات او دهند و حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می گردد و به هر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرتی کنند. اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد، و وزیر وی را بسیار بستود، و امیر در باب وی مثالهای توقیعی فرمود، و نامه وی نبشتم من که بوالفضل، و وی نیز برفت. و سخت وجیه شد در این خدمت؛ و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد، چنانکه بیارم، این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و به دست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر به مصادره بداد و آخر خلاص یافت و به حضرت باز آمد و اکنون برجای است که این تصنیف می کنم و رکنی^۱ است قوی دیوان عرض را؛ و البته از صف شاگردی زاستر^۲ نشود لاجرم تن آسان و فرد^۳ می باشد و روزگار کرانه می کند و کس را بر وی شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند. و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است. او^۴ نیز برفت و به حاجب بزرگ پیوست، و همگان سوی خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر به شکار برنشست و به دامن مروالزود رفت. و دوشنبه سیزدهم این ماه به باغ بزرگ آمد. و روز شنبه^۵ هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ به کوشک در عبدالاعلی باز آمد. و دیگر روز از آنجا به شکار شیر رفت به ترمذ و هفت روز شکاری^۶ نیکو برفت؛ و به کوشک باز آمد. روز شنبه غره رجب از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین. و روز آدینه بیست و یکم ماه به سلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شمال به مبارکی فرود آمد.

و کوشک مسعودی راست شده بود؛ چاشتگاهی برنشست و آنجا رفت و همه بگشت و

۱- رکنی است قوی، A: رکنی است سدید و سدی قوی.

۲- زاستر، GM: راست. (این غلط است). ۳- فرد، GN: فرو. شاید: فره، به معنی آسوده و دولتمند.

۴- او نیز برفت، یعنی به طرف لشکر. ۵- شنبه هفدهم، ت ف به جای: چهارشنبه هفدهم.

۶- شکاری، در غیر A: کاری. (متن با موارد دیگر مطابقت است).

به استقصا بدید و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاق‌های غلامان سرایی را و دیوان‌های وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را، پس به کوشک کهن محمودی باز آمد. و مردم به شتاب در کارها افتاد^۱ و هرکسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان جامه‌های سلطانی می‌افگندند و پرده‌ها می‌زدند. و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای. و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود. و همه به دانش و هندسه خویش ساخت و خط‌های او کشید به دست عالی خوش، که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی بود رضی الله عنه. و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرون^۲ مال که نفقات کرد حشر^۳ و مرد^۴ بیگاری باضعاف آن آمد، چنان‌که از عبدالمنک نقاش مهندس^۵ شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت هفت بار هزارهزار درم نبسته دارم که نفقات شده است؛ بوعلی گفت «مرا معلوم است که دو چندین حشر و بیگاری بوده است؛ و همه به علم من بود.» و امروز این^۶ کوشک عالمی است، هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه^۷ بناها و باغها بسته باشد. و بیست سال است تا زیادتها^۸ می‌کند بر بناها، و از^۹ بناهای آن نیز چند^{۱۰} چیز نقص افتاده است. همیشه این حضرت بزرگ^{۱۱} و بناهای^{۱۲} نامدار ماناد^{۱۳} و برخوردار^{۱۴} از آن سگان بحق محمد و آله.

امیر رضی الله عنه روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت. و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان ختنه کردند. و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری باتکلف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به نشاط این جشن و کلوخ انداز، که ماه رمضان نزدیک بود، بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط شراب می‌بود.

پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار

۱- افتاد، A: افتادید. (استعمال فعل مفرد برای کلمه «مردم» شایع بوده است آب باز مد و مردم همه بر قنطره شد).

۲- بیرون مال که نفقات کرد، A: بیرون از حد نفقات کرد. K: بیرون از حد مال نفقات که کرد.

۳- حشر، NFB: و حشر. ۴- و مرد، F: مزدور.

۵- مهندس، GFN: به هندسه. در KM هیچ یک نیست.

۶- این کوشک عالمی است، کذا در MDG (در M: آن کوشک الخ). BA: این کوشک عالی (بی فعل). N: ازین کوشک عالمی است. F: این کوشک عالمی. K: این کوشک عالی هست. (گویا عبارت برای ناسخان ابهام داشته و به همین جهت اختلاف «عالمی» و «عالی» و حذف و اثبات فعل «است» پیش آمده است. تشبیه قصر پادشاه به عالم در شعر عنصری هست: منفش عالمی فردوس کردار).

۷- گواه، +K: من. ۸- زیادنها، BN: زیادتیا.

۹- و از بناهای الخ. محتمل است که در اصل این جمله بعد از «خلل افتاده است» بوده و به سهو قلم جابجا شده است. والعلم عندالله.

۱۰- چند چیز، M: بسیار نه چند چیز. ۱۱- بزرگ، M: بزرگوار باد.

۱۲- و بناهای نامدار ماناد، M: و این بناهای نامدار.

۱۳- ماناد، در غیر M: ماناد. K جمله را چنین دارد: این حضرت بزرگ و ازو بناهای معمور باد.

۱۴- برخوردار از آن سگان، K: برخوردار از آن را سگان. M: برخورداران شادمان.

پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتوتناش قرار گرفت و جمله آن غلامان که برادرش را کشته بودند به دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هرکس که از آن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند، و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان. و همه کارها شکر خادم دارد. و راهها فرو گرفته اند. و از ترکمانان رسولان نزدیکی او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را به غزنین بازداشتند، و دختران خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود.

و روز چهارشنبه عید کردند سخت به رسم و با تکلف، و اولیا و حشم را به خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکار^۱ پره رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار رانده بودند؛ و به غزنین آوردند مجمران هرکسی از محتشمان دولت را. و روز یکشنبه نوزدهم ماه به باغ صد هزاره آمد. و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور^۲ با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب^۳ شباشی پیشتر با لشکر به خراسان رفته بود و جبال^۴ نیز بدین سبب شوریده گشته.

و روز شنبه سوم ذی القعدة خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشید به امیری هندوستان تا سوی لوهور رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد. و وی را سه حاجب با سیاه^۵ دادند. و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی به دبیری رفت و سعد سلمان به مستوفی^۶، و حل و عقد سرهنگ محمد بستند. و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود. و دیگر روز پیش پدر آمد رضی الله عنهما تعبیه کرده به باغ پیروزی، و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم^۷ خدمت و وداع به جای آورد و برفت. و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی بردند تا بلهور شهر بند باشد.

و روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از ری با سه سوار مبشر که علاءالدوله پسر کاکور را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طیس^۸. امیر به رسیدن

۱ - به شکار پره، ت ق به جای؛ به شکار ژده.

۲ - غور I: غور.

۳ - و حاجب ... رفته بود، M: و با حاجب شباشی با لشکر به سوی خراسان رفته. N حاجب شباشی با لشکر که خراسان رفته بود.

۴ - جبال نیز بدین سبب الخ، کدام جبال، جبال هرات و غور یا بلاد جبال (عراق)؟ و به کدام سبب؟ رفتن شباشی با لشکر و خالی ماندن جبال (هرات و غور) از محافظ؟ یا سبب دیگری؟

۵ - سیاه، کذا در M. N: سیاهها، بقیه: سیاه، سباه، (رنگ لباس رسمی حاجبان امرا سیاه بوده است. رکت ت).

۶ - به مستوفی، خوانده شود: به مستوفی بی (؟).

۷ - رسم خدمت، CB: رسم خلعت.

۸ - طیس، GF: طیب.

این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مہشّران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند، و جوابها نبشته آمد به احمادِ خواجه عمیدِ عراق بوسهلِ حمدوی و تاش سپاهسالار و گفته شد که اینک رایتِ ما حرکت خواهد نمود جانبِ بُست و از آنجا به هرات آییم و حالها دریافته آید. و مہشّران بازگشتند. و وصفِ این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از نسق نیفتد و شرح هرچه بهری و جبال رفت همه در بابی مفصل بخواید آمد از آن وقت باز که بوسهل بهری رفت تا به نشابور بازآمد و ری و جبال از دست ما بشد؛ در آن باب همه حالها مقرر گردد.

و روزِ شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود؛ امیر رضی الله عنه به جشن مهرگان بنشست، نخست^۱ در صفة سرایِ نو در پیشگاه، و هنوز تختِ زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود، که آن را زرگران در قلعت راست می کردند و پس ازین به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به جای خویش. و خداوند زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند. و همگان را در آن صفة بزرگ که بر چپ و راست سرای است به مراتب بنشانند. و هدیه‌ها آوردن گرفتند از آن والی چغانیان و باکالیجار والی گرگان - که چون ابوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که باکالیجار را استمالت کند تا به دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا معتمدی رفت و از سبر^۲ مواضعتی نهاده آمد. باکالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد - و از آن والی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک؛ و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که ازین فراغت افتاد. پس امیر برخاست و به سرایچه خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی به گنبد آمد که بر چپ صفة بار است - و چنان دو خانه، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها برجای است که برجای باد، بیاید رفت و بدید - و این خانه را آذین^۳ بسته بودند سخت^۴ عظیم و فراخ و آنجا تنور ای | نهاده بودند که^۵ به نردبان فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور برجای است. آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها^۶ درآمدند و مرغان

۱ - نخست الخ، این نخست در مقابل «پس» است که در سطور بعد می آید: پس امیر برخاست الخ.

۲ - و از سبر، کذا و گویا همین کلمه‌ی است که امروز هم در محاوره هست به معنی «از نو».

۳ - آذین، کذا در MDKA (بعضی به صورت: ازین)، F: آزار. NCB: آزار. (کلمه آزار شاید همان است که امروز در اصطلاح بنایی «هزاره» می گویند).

۴ - سخت عظیم و فراخ، کذا در BA. بقیه: سخت عظیم و فراخت. این صفت برای آذین یا آزاره عریب به نظر می رسد و مناسب است که صفت تنور مذکور بعد باشد، یعنی عبارت چنین باشد: آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. با آنکه: و سخت عظیم و فراخ آنجا تنوری نهاده بودند.

۵ - که به نردبان فراشان، FB: که سزو آن فراشان. N: که بزد و آن فراشان. K: که به نردبان فراشان.

۶ - بلسکها، بلسک بدو کسره یا بدو ضمه سیخ کباب یا سیخی که بدان بریان در تنور آویزند.

گردانیدن گرفتند و خایه و گوازه^۱ و آنچه لازمه روزِ مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان^۲ روده می کردند. و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق الاستلات^۳ می خوردند. و شراب روان شد به بسیار قدها و بلبه‌ها و ساتگینها. و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی، یک دو دور شراب بگشت او بازگشت. و امیر تا^۴ نزدیک نماز پیشین بود^۵ چندان که^۶ ندیمان بیرونی بازگشتند پس به صفة نائبان^۷ آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر بیود پس از آن بازگشتند.

و روز^۸ یکشنبه نهم^۹ ذی الحجّه و دوم روز از آن عید کردند و امیر رضی الله عنه بدان خضرا آمد که بر زیر میدان است روی به دشت شابهار و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان به جای آورده شد و امیر از خضرا به زیر آمد و در صفة بزرگ که خوان راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را به خوان فرود آوردند و بر^{۱۰} خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره بسیار قرار گرفت که امیر بر جانب بست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رایت عالی به هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد. و خداوند زاده امیر مودود و سپاه سالار علی^{۱۱} عبدالله مثال یافتند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی به بلخ روند و آنجا مقیم باشند^{۱۲} تا همه خراسان مشحون^{۱۳} باشد به بزرگان و حشم؛ و بازگشتند و کارها راست کردند. و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به دشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکر^{۱۴} آراسته پیش آمدند تعیبه کرده^{۱۵} و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت به جای آوردند و سوی بلخ رفتند. و خلعت یافته بودند پیش از آنکه برفتند. و امیر به سعادت به کوشک آمد.

- ۱- کوازه، بکاف تازی مفتوح تخم نمیرشت.
- ۲- برگان، در نسخه‌ها: برکان، ظاهراً جمع بره است و «برگان روده کردن» نوعی از کباب کردن بره است. رکت ت.
- ۳- الاستلات، کذا در F. A. الاستیلات. قبه: الاستیلاب. (استلات از باب افتعال غذای جوانب کاسه را با انگشت پاک کردن و خوردن (صحاح)، کنایه از خوردن تا نه ظرف).
- ۴- تا نزدیک، N: نزدیک تا. M: نزدیک. K: تا نماز پیشین.
- ۵- بیود، N: نبود.
- ۶- چندانکه، در غیر K: چنانکه.
- ۷- نائبان، کذا در KBA. بقیه: نایبان، مائیان، نائبان. به هر حال کلمه مجهول است و مظنون به غلط بودن.
- ۸- و روز، N: و دو روز.
- ۹- یکشنبه نهم، ت ق به جای: دوشنبه نهم. (حساب قرائن).
- ۱۰- و بر خوان، یعنی شراب را هم در همان خوان دادند نه در مجلس دیگری چنانکه گاهی می کردند.
- ۱۱- علی عبدالله مثال یافتند، A: علی عبدالله را مثال داد.
- ۱۲- باشند، A: شوند.
- ۱۳- مشحون ... و بازگشتند، تلفیقی است از نسخه‌ها، BA: مشحون باشد بزرگان و حشم بازگشتند. M: مشحون باشد از لشکرها و ترکان و حشم و بازگشتند. KCFGN: مشحون باشد به ترکان حشم و بازگشتند.
- ۱۴- و لشکر، در غیر N: و لشکری.
- ۱۵- تعیبه کرده و بگذشتند، A: و تعیبه کرده بگذشتند.

و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند، پوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به غزنین مقام کند به کوشکِ خواجه بزرگ ابوالعباس اسفراینی به دیه آهنگران. و به قلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار فرزند و کارهای غزنین باشد. و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان، و وی مردی است که حال او در و جاهت امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد. و خواجه محمد منصور مشکان را رحمة الله علیه هم ندیمی وی فرمودند. و سلطان این فرزند را برمی کشید و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکاران وی زیادتها^۱ می فرمود، و می نمود^۲ که او را دوست تر دارد. پدر دیگر خواست و خدای عزوجل دیگر، که پادشاهزاده به کودکی و جوانی گذشته شد، چنان که بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود یافت و کینه^۳ او این شیربچه بازخواست. و همه رفته اند خدای عزوجل بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقا باد بحق محمد و آله اجمعین.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد سرای پرده^۴ بر راه بست زدند و از غزنین حرکت کرد روز^۵ پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و] در تگین آباد [آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه؛ و هفت روز آنجا^۶ مشغول^۷ بود به نشاط و شراب و پس سوی بست کشید. والله^۸ اعلم.

تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه

غره محرم روز دوشنبه بود. و به کوشک دشت لگان^۹ فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر رضی الله عنه، و این کوشک از بست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره^{۱۰} داشتند و از ددگان^{۱۱} و نخچیر برانده بودند. و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را - چون پره تنگ شد نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است، و افزون از پانصد

۱- زیادتها، در غیر A: زیادتیا.

۲- و می نمود، یعنی نشان می داد (امیر)، یا: چنان نمودار بود که الخ؟ به نظر من احتمال دوم بهتر است.

۳- کینه او، یعنی کینه پدر. و شیربچه یعنی مودود.

۴- سرای پرده ... غزنین، NKG: و سرای پرده بر راه بست زدند از غزنین.

۵- روز پنجشنبه ... آنجا، A: روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه در تگین آباد رسید تا روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه (کذا، و بیاضی بقدر یک کلمه) آنجا.

۶- آنجا، M: اینجا.

۸- والله اعلم، در A نیست.

۹- لگان، تصحیح فیاسی از شعر فرخی. A: لکان، بقیه: یکان، بکان، بیکان. رک ت.

۱۰- پره داشتند، N: پره داشتند.

۱۱- و از ددگان و نخچیر، کذا در BA. بقیه: از دوکان نخچیر، از دوکان و نخچیر، به احتمال قریب به یقین: و از دورجای نخچیر.

و ششصد بود که به باغ رسید، و به صحرا بسیار گرفته^۱ بودند به یوزان و سگان، و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویدند و می گرفتند^۲، و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که امیر محمود رحمة الله علیه کرد وقتی هم^۳ اینجا به بست، و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند با شکالها^۴ پس فرمود تا داغ بر نهادند به نام محمود و بگذاشتند، که محدثان پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی.

و روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقیان را به لشکرگاه آوردند و نزل نیکو دادند؛ دانشمندی بود بخاری، مردی^۵ سخنگوی، و ترکمانی که گفتندی^۶ از نزدیکان آن قوم است. و دیگر روز شنبه، امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به دیوان وزیر بردندشان^۷ و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت، خواجه بونصر مشکان، و خالی کردند. نامه یی سوی وزیر خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند^۸ و دیگر می آیند، که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است. و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی گیرد. باید که خواجه بزرگ به میان کار درآید و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها^۹ که به اطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنان که صاحب بریدان و قضاة و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می ستانند و به ما می دهند به بیستگانی^{۱۰} تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و به هر کار دشوارتر میان بندیم؛ و سباشی حاجب و لشکر^{۱۱} نیشابور به هرات مقام کنند، اگر قصد ما کنند ناچار ما را به دفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد. التماس ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر بر رفت و آنچه گفتند با امیر بگفت. جواب داد که رسولان را بازگردانید و شما دو تن بیاید تا درین باب سخن گوئیم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند. امیر سخت در خشم شده

۱- گرفته بودند، A: گرفته.

۲- و می گرفتند، M: و گرفتند به یوزان و سگان و امیر بر خضراء تماشا کردی.

۳- هم اینجا، در غیر MN+ : و هم.

۴- با شکالها، شکال: بند و طنابی که با آن دست و پای چارپا را می بندند. (از قاموس).

۵- مردی سخنگوی، M: مردی جلد سخنگوی. ۶- گفتندی، در MG: گفتند.

۷- بردندشان، کذا در N (به صورت: بردندسان)، بقیه: بردند.

۸- دیگراند، A: دیگر هستند. ۹- شهرکها، A: شهرچها.

۱۰- بیستگانی تا ما، N: بیستگانی ما تا.

۱۱- لشکر نیشابور به هرات، کذا در N. FA: لشکر به نیشابور و هرات. B: لشکرها به نیشابور و هرات. M: لشکر به نیشابور. G: لشکر نیشابور و هرات. N: لشکر نیشابور به هرات.

بود، وزیر را گفت این تحکم و تبسط و اقتراح این قوم از حد بگذشت؛ از یک سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو این چنین عشوه و سخن نگارین می فرستند. این رسولان را باز باید گردانید و مصرح بگفت که «میان ما و شما شمشیر است و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بست حرکت می کنیم و به هرات خواهیم رفت.» وزیر گفت تا این قوم سخن برین جمله می گویند و نیز آرمیده اند پرده حشمت برنا داشته بهتر. بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مجاملتی در میان بماند، آنگاه اگر خداوند فرماید بنده^۱ به هرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا^۲ آیند و کار^۳ ایشان ساخته آید و به صلح و یا جنگ برگزارد^۴ آید؛ و خداوند نیز به ما نزدیک باشد، اگر حاجت آید حرکت کند. امیر گفت «این سره است، این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواهی بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبیند و بگوید که اینک تو که احمدی می آیی تا این کار را برگزارد آید.» هر دو بازگشتند، و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت؛ جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را خلعت^۵ و صلت داده شد و بازگردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم.

و روز سه شنبه^۶ غره صفر ملطفه نایب برید هرات و بادغیس و غرجستان رسید که «داود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت باز نموده آمد، و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست.» امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن دوست چون تواند بود. با لشکری ساخته تو را سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم، که به هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت. وزیر گفت فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی نماید، که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن به غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه محال است که می گویی! دشمن کی مقید یخ بند^۷ می شود؛ برخیز^۸ کار رفتن بساز که من فردا به همه حالها سوی غزنین بازروم. وزیر بازگشت. و قومی که در^۹ آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که «اگر عیاذاً^{۱۰} بالله این خبر حقیقت است

۱- بنده، در غیر M نیست. (در چاپ سابق حدس این کلمه را زده بودیم و درست آمد).

۲- اینجا، یعنی هرات. ۳- کار ایشان، یعنی کار ترکمانان.

۴- برگزارد، در غیر B: با ذال نوشته اند ولی با زاء مناسب است.

۵- خلعت و صلت، در غیر M: صلح (!) شاید فقط: صلت.

۶- سه شنبه غره صفر، بنابراین ماه پیش (محرم) سی کم می شود برخلاف معسول.

۷- یخ بند، A: یخ و برف. B جمله را چنین دارد: دشمن پیروز به یخ بند می شود.

۸- برخیز کار رفتن بساز، N: و خیز کار رفتن ساز.

۹- در آن خلوت، کذا در A. بقیه: دران قلعت (در N روی دو حرف اول فتحه دارد).

۱۰- عیاذ، در غیر N: عیاذ.

مردی^۱ رسد. خداوند را چندان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد.» برفت و پیغام بگزارد امیر گفت نیک آمد، سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج^۲ باز آرند. گفتند نیک آمد، و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را. و هزاره‌زی عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها که نگاه داشتن را ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند. خواجه بونصر مرا^۳ گفت «علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل است و هیچگونه دل و خرد این را قبول نمی‌کند، و گفته‌اند لا تُصَدِّقَنَّ مِنَ الْأَخْبَارِ مَا لَا يَسْتَقِيمُ فِيهِ الرَّأْيُ. و این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد.» و راست چنان آمد که وی گفت: روز شنبه پنجم صفر نامه^۴ دیگر رسید که «آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داوداند، از^۵ بیم آن تا طلبی دُم ایشان نرود آن خبر افکنده بودند.» امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه^۶ هفتم صفر امیر شبگیر برنشست و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند. و صید بسیار به دست آمد، که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند، و خیمه‌ها و شرعها زده بودند. نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند، یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افگندند و شرعی^۷ بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دوساقی و غلامی و سلاحدار. و ندیمان و مطربان و فرآشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه. ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستند و دریدن گرفت، آنگاه آگاه شدند که غرقه^۸ خواست^۹ شد. بانگ و هزاره‌زی و غریو خواست. امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند، و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد چنانکه یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن، اما ایزد عزّ ذکره رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سوری^{۱۰} و شادی بی بدان بسیاری تیره^{۱۱} شد، و ائى نعیم لا

۱- مردی رسد. در A نیست. گویا مراد این است که کسی برای اخبار خواهد آمد.

۲- سه پنج، کذا و به همین صورت (۴). شاید مقصود «سپنج» باشد یعنی رمن سپنج‌زار (= سیندزار) چه امروز در خراسان سید را سنج می‌گویند.

۳- مرا، یعنی بوالفضل را.

۴- از بیم، ارهم (I).

۷- شرعی، MIA: شرعها.

۹- خواست شد، A: خواست شدن.

۱۱- تیره، D: طیره.

۴- نامهٔ دیگر رسید، A: نامه رسید دیگر.

۶- دوشنبه هفتم، درست است به شرط «سه‌شنبه غره».

۸- غرقه، در غیر F: غرق.

۱۰- سوری، CBA: سروری.

يُكَذِّرُهُ الدَّهْرُ.

و چون امیر به کشتی رسید کشتیها برانندند و به کرانه رود رسانیدند و امیر از آن جهان آمده به خمیه فرود آمد و جامه بگردانید، وتر و تباه شده بود، و برنشست و به زودی به کوشک آمد، که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده. و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت، و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود. و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزارهزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این را و نبشته آمد و به تویع مؤکد گشت و مبشران برفتند و روز پنجشنبه^۱ یازدهم صفر امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی^۲ افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان مگر از اطباء و تنی^۳ چند از خدمتکاران مرد و زن^۴ را [و] دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه^۵ هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی. و رسولدار پیش رفت با جنیتان و مرتبه داران و ایشان را به کرامت به لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند. و امیر را آگاه بکردند، پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر که: هر چند ناتوانیم ازین علت، از تجلّد چاره نیست. فردا بارِ عام دهیم چنان که همه لشکر ما را ببیند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیده آید آنگاه پس از آن تدبیر بازگردانیدن ایشان کرده شود. گفت^۶: سخت نیکو می گوید خداوند، که دلها مشغول است، و چون این^۷ رنج بر تن مبارک خود نهد بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی الله عنه در صفة بزرگ و پیشگاه، و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم به درگاه آمدند سخت شادمانه گشته^۸، و دعاها را فراوان کردند و صدقه‌ها روان^۹ کردند. و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند. امیر مسعود رضی الله عنه گفت برادر^{۱۰} ما ایلگ را چون ماندید؟ گفتند «به دولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد. تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ

۱- پنجشنبه یازدهم صفر، بنابر «سه‌شنبه غره»: پنجشنبه دهم، یا: آدبه یازدهم صفر.

۲- و سرسامی افتاد چنان که، B: و سرسامی افتاد و چنان افتاد که، MK: و سرمی افتاد و چنان افتاد که، F: و سرسامی افتاد که، N: و سرسان می افتاد و چنان افتاد که.

۳- و تنی، در غیر BA بی‌واو.

۴- زن را، راه زائد به نظر می‌رسد و شاید تحریف واو عطف است.

۵- چهارشنبه هفدهم صفر، بنابر «سه‌شنبه غره»: پنجشنبه هفدهم صفر، یا: چهارشنبه شانزدهم صفر.

۶- گفت، یعنی وزیر.

۷- این رنج، در غیر K: ازین رنج.

۸- گشته، ت ق به جای: گشتند.

۹- روان کردند، در غیر NGKF: روان شد.

۱۰- برادر ما ایلگ را، N: برادر ما را ایلگ را.

حاصل شده است جانب ایلگ را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است. و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد.» و رسولدار ایشان را به دیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بگتغدی و بوالنضر^۱ و حشمت بوالنضر بسیار^۲ درجه زیادت شده بود و همه شغل درگاه او برمی‌گزارد به خلافت حاجب بزرگ سبب‌اشی که به وقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواست بود از امیر و اجابت یافته - امیر گفت «سخن این رسولان نباید شنید و هم درین هفته باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ‌کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان و قوم ایشان را گوش باید داشت و چنان باید که بر هیچ حال واقف نگردند. و مرا بیش ازین ممکن نیست که بنشینم، بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا به پیغام هم امروز کار را قرار داده آید.» گفتند چنین کنیم، و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین باردادن و لکن صلاحی بزرگ بود. گفت چنین است.

قوم^۳ همه بازگشتند و امیر برخاست و به جای خود باز شد. و بوالعلاء به دیوان وزارت آمد. نامه‌ها و مشافهات استادم بستد و بخواند، نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم با چندین نظر خداوندی که از خداوند سلطان می‌باشد، و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است، که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همه مرادها به تمامی حاصل شود: یکی آنکه مرا^۴ بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی از آن جانب کریم نامزد شود، و دیگر آنکه ما را عریف^۵ کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است به مملکت خداوند بریده گردد. و سدیگر آنکه ما را با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است به دستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود. و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و بارسلان ما رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به جای آریم، که چون این اغراض حاصل شد لشکرهای ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به جای آریم یا ذن الله عزوجل.

۱ - بوالنضر، تصحیح قیاسی است. به جای: بوالنضر. ۲ - بسیار درجه، MKA: بسیار و درجه.

۳ - قوم همه N: قوم هم.

۴ - مرا، کذا، و نه: ما را. گویا به علت آن که موضوع در اینجا شخصی و فردی است.

۵ - عریف، کذا؟

استادم این مشافهات و پیغامها به خط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیکِ امیر بُرد و پس به یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد. رسولان را بازگردانیدند و بوالعلاء نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصرِ مشکان را گفت خداوند می گوید درین باب چه می باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده^۱ حاصل شود؛ یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز دردِ سری و فسادِ تولد نگردهد، و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد. بندگان را این فراز می آید، و صواب آن باشد که رایِ عالی بیند. بوالعلاء برفت و باز آمد و گفت «آنچه می گویند سخت صواب آمد، اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود.» و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را، و به دستِ بوالعلاء بفرستادند. امیر عبدالسلام رئیس بلخ را اختیار کرد، و از جمله ندما بود و به رسولی رفته. خواجه^۲ بونصر بازگشت. و نامه ها و مشافهات بدو^۳ سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلگ به نام خداوندزاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار به نام ایلگ کنند. و رسولان برین جمله برفتند روز سه شنبه^۴ بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد نامه ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق که «چون پسرِ کاکو را سر به دیوار آمد و بدانست که به جنگ می برناید عذرها خواست، و التماس می کند تا سپاهان را به مقاطعه بدو داده آید. و بنده بی فرمانِ عالی این کار برتوانست گزارد؛ رسول او را نگاه داشت و نامه ها که وزیر خلیفه راست، محمد ایوب، به مجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به جای بداشته آید آن را فرستاده آمد. و بنده منتظر است فرمانِ عالی را درین باب تا بر حسبِ فرمان کار کرده آید.» بونصر این نامه ها را به خط خویش نکت بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود^۵ بیش^۶ چنین می کرد و از^۷ بسیار نکته^۸ چیزی که در^۹ آن کراهیتی نبود می فرستاد فرود سرای به دستِ من و من به آغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدم، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت ای بوالفضل تو را امیر می بخواند. پیش رفتم یافتم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و طاسهای^{۱۰} بزرگ پر یخ بر زبر آن،

۱ - فائده، در M با افزایش زیر سطر به خط کاتب نسخه: دو فائده.

۲ - خواجه بونصر بازگشت، یعنی به خانه خود رفت؟ ۳ - بدو سپردند، یعنی به عبدالسلام؟ احتمال بونصر بعید است.

۴ - سه شنبه بیست و سوم صفر، به حساب «سه شنبه غره»: سه شنبه بیست و دوم صفر، یا: چهارشنبه بیست و سوم صفر.

۵ - افتاده بود، GFB: بیرون افتاده بود. ۶ - بیش، در غیر A نیست.

۷ - و از بسیار ... کراهیتی، K: که از هر جا نامه و نکت رسیدی می خواند و هر کدام که در آن کراهیتی.

۸ - بسیار نکته، D: بسیاری نکت. M: بسیار نکت. ۹ - در آن، M: ازو.

۱۰ - طاسهای، FG: طابهای.

و امیر را یافتم آنجا بر زیر تخت نشسته پیراهنِ تیزی [بر تن] و میخفته^۱ در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طیب آنجا زیر تخت^۲ نشسته دیدم^۳. گفت «بونصر را بگوی که امروز دُرستم^۴، و درین دو سه روز بار داده آید، که علت و تب تمامی زائل شد. جواب بوسهل بیاید نبشت که این مواضعت را امضا باید کرد سپس آنکه احکام تمام کرده آید و حجّت بر این مرد گیرد که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را، و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصالِ خاندانش باشد. و جواب وزیر خلیفه بیاید نبشت چنان که رسم است به نیکویی درین باب. آن نامه که به بوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقع کنم که مثالی دیگر است.»

من بازگشتم و اینچه رفت با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزوجل بر سلامتِ سلطان. و نامه نبشته آمد، نزدیکی آجاجی بردم و راه یافتم تا سعادت دیدار همایونِ خداوند دیگر باره یافتم، و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و به من انداخت و گفت دو خیلِتاش معروف را باید داد تا ایشان با سوارِ بوسهل به زودی بروند و جواب بیارند. و جواب نامه صاحب برید ری بیاید نبشت که «عزیمت ما قرار گرفته است که از بست سوی هرات و نشابور آییم تا به شما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود.» و به صاحب دیوان سوری نامه باید نبشت بر دست این خیلِتاشان و مثال داد تا به نشابور و مراحل^۵ علفهای^۶ ما به تمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکتِ رایت ما زود خواهد بود تا خللها را که به خراسان افتاده است دریافته آید. و چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید. گفتم چنین کنم، و بازگشتم با نامه توقیعی و این حالها را با بونصر بگفتم، و این مرد بزرگ و دبیر کافی رحمة الله علیه به نشاط قلم در نهاد، تا نزدیکی نماز پیشین ازین مهمّات فارغ شده بود و خیلِتاشان و سوار را گسیل کرده. پس رقعتی نبشت به امیر و هرچه کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم^۷ و امیر بخواند و گفت «نیک آمد» و آجاجی خادم را گفت کیسه‌ها^۸ بیاورد و مرا گفت «بستان، در هر کیسه هزار مثقال زر^۹ پاره است؛ بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما

۱ - مخفته، C: مخفته، B: مخفته، GF: مخفته، K: مخفه. (مخفته به معنی گردن بند است. کلمه عقد بدل است).

۲ - زیر تخت، MG: بر تخت.

۳ - دیدم، شاید زائد باشد.

۴ - درستم (= درست‌ام)، A: نهستم.

۵ - مراحل، در غیر G همه: مراحل ری. (چون صحبت رفتن به ری نبوده است کلمه «ری» غلط به نظر می آید. شاید: مراحل وی، یعنی مراحل نشابور، یا آنکه وی (سوری) ساخته کند. در نسخه‌ها البته «ساخته کنند» است).

۶ - علفهای ما، K: علفها. A جمله را چنین دارد: علفها اردوی ما را ساخته آید به تمامی که عارضه‌یی الخ.

۷ - و برسانیدم ... خادم را گفت، در MGK افتاده است. در A هم افتاده بوده و در هامش افزوده‌اند.

۸ - کیسه‌ها بیاورد و مرا، N: کیسه‌ها بیاورد مرا، M: کیسه‌ها بیاوردند مرا. D: کیسه‌ها بیاورد و مرا.

۹ - زر پاره، A: زر پاره کرده است.

رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر^۱ مالهاست و در هر سفری ما را ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین فرماییم. و می شنویم که قاضی بست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگدست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند، یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشتن را ضیعتکی حلال خرنند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم.»

من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت «خداوند این^۲ سخت نیکو کرد. و شنوده‌ام که بوالحسن^۳ و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند.» و به‌خانه بازگشت و کیسه‌ها با وی بردند. و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید، بسیار دعا کرد و گفت این صلت فخر است، پذیرفتم و باز دادم، که مرا به کار نیست. و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد. و نگویم که مرا سخت در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر^۴ و وبال این چه به کار آید؟ بونصر گفت ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت زندگانی خداوند دراز باد، حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است؛ و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست علیه السلام یا نه. من^۵ این نپذیرم و در عهده این نشوم. گفت اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت من هیچ مستحق^۶ نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد. و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده^۷ قبول نکنم. بونصر پسرش را گفت تو از آن خویشستان. گفت زندگانی خواجه عمید دراز باد، علی ای حال من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام؛ و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال^۸ و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی، پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام. و من هم از آن

۱ - حلال تر مالهاست، A: حلال مالهای ماست، MK: حلال ترین مالهاست. BG: حلال مالهاست.

۲ - این سخت، در غیر M همه: این سخن (حدس سابق ما تأیید شد).

۳ - بوالحسن و پسرش، N: بوالحسن و پسر.

۴ - وزر و وبال این، N: زر و مال این. A: وزر و وبال زر و مال.

۵ - من این، کذا در MKA، بقیه: به هیچ من این. شاید: به هیچ حال من این.

۶ - مستحق، B: مستحق را.

۷ - عهده، A: به عهده. (عهده به معنی قبول مسئولیت است یعنی بازخواست بگردن گرفتن).

۸ - احوال، A: احوالات.

حساب و توقّف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد^۱. و آنچه دارم از اندک^۲ مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «لله در کما، بزرگا که شما دو تن اید!» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند بود و ازین یاد می‌کرد؛ و دیگر روز رفعتی نشست به امیر و حال بازنمود و زر باز فرستاد. امیر به تعجب بماند. و چند دفعه شتودم که هر کجا متصوّفی را دیدی^۳ یا سوهان سبلیتی^۴ را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی «چشم بد دور از بولانیان.» و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم، واجب داشتم اینجا نبشتم.

حکایه^۵ امیر المؤمنین مع ابن السمّاک و ابن عبدالعزیز^۶ الزاهدین

هارون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسهاالله تعالی، چون مناسک گزارده آمد و بازنموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السمّاک گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمّری، و نزدیک هیچ سلطانی^۷ نرفتند. فضل ربیع را گفت یا عبّاسی - و وی را چنان گفتی - مرا آرزوست که این دو پارسامرد را که نزدیک سلاطین^۸ نروند بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت فرمان امیر المؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت مراد من آن است که متنگر نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم، که مُرائیان را به حطام دنیا بتوان دانست. فضل گفت صواب آمد، چه فرماید؟ گفت بازگرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هر یکی هزار دینار^۹ زر، و جامه بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد یافت او را جامه بازرگانان پوشیده، برخاست و به خر برنشست و فضل بر دیگر خر، و زر به کسی داد که

۱ - می‌ترسد، M: بترسد.

۳ - دیدی، یعنی امیر.

۴ - سوهان سبلیتی، یعنی دارنده سبلیت شبیه به سوهان. در قدیم رسم مردم مقدس بوده است که به حکم سنت سبلیت را مورچه پی می‌زده‌اند به طوری که شبیه به سوهان می‌شده است.

۵ - حکایه ... الزاهدین، GMA: حکایت.

۶ - ابن عبدالعزیز، مراد عبدالله بن عبدالعزیز زاهد است (رک ت) و این که در متن گاهی ناسخان کلمه ابن را انداخته‌اند و مورلی هم وجود آن را در عنوان با علامت استفهام قید کرده است اشتباه است.

۷ - سلطان نرفتند، M: سلطانی نرفته‌اند.

۸ - سلاطین، N: سلطان سلاطین.

۹ - دینار زر ... یافت او را، در A افتاده است.

سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنان که کس به جای^۱ نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه.

نخست به در سرای عمری رسیدند در بزدند به چند دفعه تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که در بگشاید کسی است که می خواهد که زاهد را پوشیده ببیند. کنیزکی کم بها بیامد و در بگشاد. هرون و فضل و دلیل معتمد هر سه در رفتند، یافتند عمری را در خانه به نماز ایستاده و بوریايي خلق افکنده و چراغدانی بر کون سبویی نهاده. هرون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و به چه شغل آمده اید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است، تبرک را به دیدار تو آمده است. گفت جزاک الله^۲ خیراً، چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی، که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغامبر است علیه السلام و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است. فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او آید. گفت خدای عزوجل حرمت و حشمت او بزرگ کناد چنانکه او حرمت بنده او بشناخت. هرون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم. گفت: ای^۳ مرد گماشته بر خلق خدای عزوجل، ایزد عز و علی بیشتر^۴ از زمین به تو داده است تا^۵ [به] بعضی از آن خویشان^۶ را از آتش دوزخ بازخوری. و دیگر در آینه نگاه کن تا این روی نیکو خویش بینی و دانی که چنین روی به آتش دوزخ دریغ باشد. خویشان را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار گردی جل جلاله. هرون بگریست و گفت دیگر گوی. گفت ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشت مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن، که درین سرای مقام اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت ای عمری بس^۷ باشد، تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می گویی؟ زاهد خاموش گشت. هرون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد، خلیفه گفت خواستیم تا تورا از حال تنگ برهائیم و این فرمودیم. عمری گفت صاحب العیال لا یفلیح ابدا، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی، که مرا بدین حاجت نیست. هرون برخاست و عمری با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت. و در راه فضل را گفت «مردی قوی سخن یافتم عمری را، و لکن هم سوی دنیا گرایید^۸، صعباً^۹ فریبنده که این درم و دینار است! بزرگا مردا که ازین روی برتواند گردانید! تا پسر سَمَاک را چون یابیم.

۱ - به جای نیارد، A: به جای نیآورد.

۳ - ای مرد... آتش. A جمله را چنین دارد: ای مرد گماشته بر خلق خدای عزوجل از خدای عزوجل چنین با خلق سلوک و رفتار کن به عدالت که خویشان از آتش الخ.

۴ - بیشتر... داده است، GM: بیشتر از زمین (M: زیان؟) نبوده است.

۵ - تا بعضی از آن، کذا در N. صورت A ذکر شد. بقیه: تا به عدالت با اهل آن.

۶ - خویشان را، در غیر N: خویشان.

۷ - بس باشد، N: بس مابند (؟).

۸ - گرایید، M: گراید.

۹ - صعباً فریبنده، B: صعباً فریبنده، N: صعباً و فریبنده.

و رفتند تا به درِ سرایِ او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سمّاک را می خواهیم. این آواز دهنده برفت دیر بود^۱ و باز آمد که از ابن سمّاک چه می خواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدّتی دیگر بداشتند^۲ بر زمین خشک، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیزک پیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام. هرون بشگفت بماند. و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد. فضل کنیزک را گفت شیخ کجاست؟ گفت بر این بام. بر بام خانه رفتند پسر سمّاک را دیدند در نماز می گریست و این آیت می خواند: *أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا، وَبِأَنزَالِ الْوَحْيِ عَلَيْكُمْ لَذَّاتُنَا رَحْمَتًا، إِنَّا نَحْنُ اللَّهُ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ* و همین می گفت، پس سلام^۳ بداد که چراغ دیده بود و حیس مردم شنیده، روی بگردانید و گفت سلامّ علیکم. هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند. پس پسر سمّاک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است به زیارتِ تو آمده است که چنان خواست که تو را ببیند. گفت از من دستوری بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه پیامدی، که روا نیست مردمان را از حالتِ خویش درهم کردن. فضل گفت چنین بایستی، اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است علیه السلام و طاعتِ وی فریضه است بر همه مسلمانان، و تو^۴ درین جمله در آمدی که خدای عزّوجلّ می گوید *وَاطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَاولی الامر منکم*. پسر سماک گفت: این خلیفه بر راه شیخین می رود - و به این^۵ عدد خواهم بوبکر و عمر رضی الله عنهما را - تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر علیه السلام دارند؟ گفت رَوَد. گفت عجب^۶ دانم، که^۷ در مکه که حرم است این اثر نمی بینم، و چون اینجا نباشد تو ان دانست که به ولایتِ دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد. هرون گفت مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید. گفت یا امیرالمؤمنین از خدای عزّوجلّ بترس که یکی است و هنباز ندارد و به یار حاجتمند نیست. و بدان که در قیامت تو را پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ، و این دو منزل را سه دیگر نیست.

هرون به درد بگریست چنان که روی و کنارش تر شد. فضل گفت ایها الشّیخ دانی که

۱- بود، در غیر A: بود.

۲- بداشتند، محتمل است که در اینجا عبارتی افتاده باشد ازین قبیل: پس کنیزکی در بگشاد و ایشان دررفتند و بنسبند در تاریکی بر زمین خشک.

۳- باز می گردانید، یعنی تکرار می کرد.

۴- و تو درین جمله، M: و بر تو که تو نیز درینجمله.

۵- و به این ... عنهما را، این معترضه از راوی داستان است یعنی بی‌هیچ ظ. «راهی مفعولی بعد از عنهما در غیر K نیست.

۶- عجب دانم، شاید: عجب دارم. N: عدو (عدد؟) خواهم کرد (I).

۸- که در مکه، در غیر N: چه در مکه، که چه در مکه.

چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سَمَّاک او را جواب نداد و از و باک نداشت و روی به هرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل امشب با تست و فرادی قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگویند و اگر گویند نشنوند. تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای. فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش. پس گفت مرا آبی دهید. پسر سَمَّاک برخاست و کوزه آب آورد و به هرون داد، چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند^۱ دهم بر تو بحق قرابت رسول علیه السلام که اگر تو را باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت به یک نیمه از مملکت گفت^۲ بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت اگر این چه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت یک نیمه مملکت. گفت یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد؛ و چون درین کار افتادی باری داد ده و با خلق خدای عزوجل نیکویی کن. هرون گفت پذیرفتم. و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند، فضل گفت: ایها الشیخ، امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است، و امشب مقرر^۳ گشت؛ این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سَمَّاک تبسم کرد و گفت سبحان الله العظیم! من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد، هیاهات هیاهات! بردارید این^۴ آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم. و برخاست و به بام بیرون^۵ شد. و بیامد کنیزک و بدوید و گفت: بازگردید ای آزاد مردان که این پیر^۶ بیچاره را امشب بسیار به درد بداشتید. هرون و فضل بازگشتند و دلیل زر برداشت و برنشستند و برفتند. هرون همه راه می‌گفت «مرد این است»، و پس از آن حدیث پسر سَمَّاک بسیار یاد کردی.

و چنین حکایات^۷ از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند. و به سر تاریخ باز شدم.

و روز پنجشنبه^۸ غره ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد، که سخت تندرست شده بود، بار عام، و حشم و اولیا و رعایای^۹ بست پیش آمدند و نثارها کردند. و رعایا او را دعای فراوان گفتند. و بسیار قربانی آوردند به درگاه و قربان کردند و بانان به درویشان دادند، و شادی بی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

۱- سوگند دهم بر تو، A: تو را سوگند دهم.

۲- گفت بخور... نیمه مملکت، در N نیست و ظاهراً به سهو قلم افتاده است.

۳- مقرر، DA: مقرر تو. ۴- این آتش، +M: را.

۵- بیرون شد، M: شد بیرون. ۶- پیر بیچاره، N: کنیزک بیچاره.

۷- حکایات، GM: حکایت. ۸- پنجشنبه غره، پس ماه پیش (صفر ۴۲۸) سی پر بوده است.

۹- و رعایای بست... قربانی، M: و رعایا پیش آمدند اهل بست و نثارها کردند و دعاها کردند فراوان و شکرها گفتند و بسیار قربانها الخ.

و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو به گذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنة آن نواحی بود. و یاد کرده بودند که وی به وقت رفتن از جهان گفته است که «وی را امیر محمود آزاد نکرده بود، هرچه وی راست از آن سلطان است، باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند و دیگر هرچه او را هست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع همه خداوند راست. و غلامانش کاری اند و در ایشان رنج بسیار برده است باید که از هم نرفتند. و غلامی است مقدم ایشان که او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بنده پرورده است او را، ناصح و امین است و به تن خویش مرد، باید که امیر او را به سر ایشان بماند که صلاح در این است.» امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نوشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل اجری و بیستگانی ایشان می دهد و به شغلی که باشد قیام می کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و به فرزندى از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم. و نامه‌ها به توفیق مؤکد گشت و دو خیل‌تاش ببردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود ممالک پیراگندند و شهر تون غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به هرات مشغول است به شراب و عامل بوظلحه شیبانی از وی به فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات با^۱ سُخْفِ او در مانده‌اند. و غلامی را از آن خویش با فوجی کرد و عرب به تاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی بیفتاد و بسیار مردم بکشند^۲ و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت تو را به هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند همه غرور و عشوه و زرق بود که هرکجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث. و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و به حاجب سپار و عراقی را به درگاه فرست تا سزای خویش بیند، که خراسان و عراق به سر او و برادرش شد. و چون به سر کار رسیدی و شاهدی حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد می دهیم. گفت فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر بتشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعت^۳ نبشت به درگاه^۴

۱ - با سُخْفِ او، کذا در N. بقیه: با وسخت.

۲ - بکشند و دستگیر کردند، یعنی ترکمانان.

۳ - مواضعت نبشت، در غیر A مواضعه نبشته.

۴ - به درگاه آوردند، کذا در M. KF. فقط: به درگاه آورد. در A عبارت «به درگاه ... داشت» افتاده است.

آوردند و بونصر آن را در خلوت با^۱ امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنان که امیر فرمود و صواب دید و به توفیق مؤکد گشت.

و روز سه‌شنبه^۲ پنجم ماه ربيع الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر^۳ و مهد و باز، و غلامان ترک زیادت بود؛ و پیش آمد امیر وی را بنواخت به زبان تا بدان جایگاه که گفت خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او می‌کشد. دل ما را ازین مهم فارغ کند که^۴ مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت من بنده‌ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هرچه جهد آدمی است درین کار به جای آرم. و بازگشت با کرامتی و کوبه‌یی سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته، که بونصر یگانه روزگار را نیک^۵ بدانست؛ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد^۶ کنند که نامه‌های سلطان^۷ نویسند^۸ به استصواب وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید^۹ آنچه^{۱۰} وی کند در هر کاری. دانشمند بوبکر میسر دبیر را نامزد^{۱۱} فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می‌بایست او را بداد. و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و اهبتی^{۱۲} سخت تمام سوی هرات، و با وی سواری هزار بود.

و امیر رضی الله عنه روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربيع الآخر سوی یمن آباد و میمند رفت به تماشا و شکار. و خواجه عبدالرزاق حسن به میمند میزبانی کرد چنان که او دانستی کرد، که در^{۱۳} همه کارها زیبا و یگانه روزگار بود، و دندان مزد به سزا داد، و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند. و امیر بدان^{۱۴} بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است رحمة الله علیه به میمند بداد، و روز چهارشنبه^{۱۵} چهارم جمادی الاولی به کوشک دشت لگان^{۱۶} باز آمد. و دیگر روز نامه رسید به گذشته شدن ساتلمش حاجب ارسلان^{۱۷} و امیر او را برکشیده

۱ - با امیر، کذا و نه: بر امیر. شاید کلمه مضم «خلوت» بوده است، یعنی در خلوت با امیر.

۲ - سه‌شنبه پنجم، پس غره این ربيع الآخر، آدینه بوده است.

۳ - استر و مهد، GA: استر مهد.

۴ - که مثالهای او الخ، شاید پیش ازین عبارت چیزی افتاده است، مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او الخ.

۵ - نیک بدانست، M: نیک بشناخت و بدانست.

۶ - نامزد کنند، KMA: نامزد کند.

۷ - سلطان، FA: سلطانی، M: سلطانی را.

۸ - نویسند به استصواب وی، یعنی به استصواب آن معتمد.

۹ - باز نماید، MG: یاد نماید.

۱۰ - آنچه وی کند، ضمیر راجع به وزیر است ظ.

۱۱ - نامزد فرمود، M: نامزد کردند.

۱۲ - اهبتی، در غیر MKF: اهبتی، هبتی. (حدس سابق ما تأیید شد).

۱۳ - در همه کارها زیبا، N: از همه کارها و زیبا. در M «زیبا» نیست.

۱۴ - بدان بناهای، N: بدان و بناء (!).

۱۵ - چهارشنبه چهارم، پس غره این جمادی الاولی بکشبه بوده است.

۱۶ - لگان، DA: تصحیح قباسی، به جای «لنکان». بقیه: یکان، نکار، بکار، بکان، بکار.

۱۷ - ارسلان، گویا مقصود ارسلان جاذب است.

بود و شحنگی بادغیس فرموده به حکم آنکه به روزگار امیر محمد خزینه دار بود و نخست کس او بود که^۱ از خراسان پذیره رفت پیش امیر مسعود و چندین غلام ارسالان را با خویشان برد چنان که پیش ازین آورده ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعید^۲ محمود طاهر خزینه دار به بست گذشته شد، رحمة الله علیه؛ و سخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت. خواجه بونصر با وی بسیار نشست، و گفتی «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر بر^۳ ریق می خورد بدارد»، و بنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان الله جنوداً منها العسل، به اجل خویش مُرد. و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیاید^۴ و این بیت به ما یادگاری ماند که شاعر گفته است،
شعر:

مَاذَا تُرِينَا اللَّيَالِيَّ وَمَا «اسن» إِلَيْنَا فِي كُلِّ يَوْمٍ نُعْزِي بِمَنْ يَعِزُّ عَلَيْنَا

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیر محمود رضی الله عنه و بر وی اعتمادی بزرگ داشت، و هم جوان مُرد؛ و آن پادشاه حق گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزادمرد وجیه گشت و نام گرفت، و امیر مسعود رضی الله عنه در اصطناع وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت، ولکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر^۶ رخودی^۷ مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناخته امیر محمود، و دو فرزند به کار آمده ماند، و خال ایشان خواجه مسعود رخودی مردی که دوبار عارضی کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد رحمة الله علیهما و آثار ستوده نمود و از وی همّت مردان و بذل کاری تر^۸ مهتران و جوانمردان دیدند. و اگر در سنه

۱ - که از خراسان پذیره، A: که پذیره به خراسان. ۲ - بوسعید محمود، در غیر N: بوسعید بن محمود.

۳ - بر ریق، یعنی به حال ناشتا. M: بر ابریق. ۴ - باز نیاید، BN: باز نیامد.

۵ - ماذا الخ، این بیت به صورتی که در N بود نقل شد با چند تصحیح قیاسی خفیف بدین قرار: «ینا» در کلمه ترینا در نسخه بی نقطه است، «نعزی» در نسخه «نعری» است و «یعز» تعز. «علینا» ی آخر در نسخه الیناست. کلمه داخل گیمه که بی نقطه است عینا به همان صورت موجود در نسخه آورده شد چون آن را نفهمیدم. صورت N به نظر من صورت اصلی است و آنچه در نسخه های دیگر هست همه تحریفی است ازین، ولی تحریفی که بیت را به کلی چیز دیگری کرده است. اینک سه صورت موجود در نسخه ها. B: فکم اتینا اللیالی و ما اتیت الینا و ربّ یوم عاد و لم تعد علینا. A: فکم اتینا اللیالی و ما انت البنا و رب یوم یعود (بحکک و اصلاح) و لم یعد علینا. بقیه نسخه ها: فکم اتینا اللیل و ما اتیت الینا و رب یوم عاد و لم یعود علینا.

۶ - بوالنصر، نسخه ها: بوالنصر، بونصر.

۷ - رخودی، در N اینجا «زخودی» و در مورد بعد (سه سطر بعد) به صورت مختار متن نوشته است. BA در هر دو مورد: زخودی، F ایضا: زخودی. K در هر دو مورد: رجودی، M: رخودی. (این کلمه را آقای میسوی در یادداشت های خود به صورت رخودی حدس زده بود و اینک تأیید شد. رخوذ به فتح واو گویا همان رخج معروف است.

۸ - بذل کاری تر، کذا در اکثر نسخه ها. A: بذل کاری. N: بذل کاری تر. G: بذل (بی نقطه) کاری تر (؟).

اجدی و خمسین و اربعمائه از زمانه ناجوانمرد کراهیتی^۱ دید و درشتی بی پیش آمد آخر نیکو^۲ شود و به جویی که آب رفت یک دوبار آب باز آید. و دولت افتان و خیزان بهتر باشد، جان باید که بماند، و مال آید و شود. و محنتی که از آن بر دلِ آزاد مردان رنج آید علی الإطلاق هر کس بشنود گوید این بیایست^۳ و به محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغل های وی، که^۴ نزدیک آمد که امیر مسعود رضی الله عنه او را بر خواهد کشید و به میان مهمات ملک در خواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد دید، تا همه بر ولا آورده آید به مشیة الله تعالی.

و روز [سه] شنبه^۵ هفدهم جمادی الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب به درگاه آمد. و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد او را به خوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موگُل^۶ نامزد او کرده. و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر فرستاد تا چون باز داشته بی^۷ باشد. و هر کسی به زیارت او رفت. و سخت متحیر و دل شکسته بود. و آخر بونصر به حکم آنکه نام کتابت برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا^۸ امیر دل خوش کرد و وی^۹ پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان رسالت باز نشست و لکن آب ریخته و باد بنشسته، که نیز زهره نداشت سخن فراختر گفتن. و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنان که بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه^{۱۰} بیست و یکم این ماه نامه ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب بریدری که «سخن پسر کاکو زرق و افتعال بود و دفع الوقت، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان قزلیان و یغمریان و بلخان کوهیان نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته اند^{۱۱} بدو پیوستند، که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته روی بهری نهاد^{۱۲}؛ و بیم از آن است که می داند که^{۱۳} خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به ما نتوانند رسانند. و آنچه جهد است بندگان می کنند تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است.» امیر سخت اندیشه مند

۱- کراهیتی، KBG: کراهتی.

۲- نیکو ... باز آید، A: نیکو شد و به جویی که می رفت و می آمد آب رفته باز آمد.

۳- بیایست، BA: نبایست. (گویا مراد آن است که محنت لازمه آزاد مردان است) (۹).

۴- که نزدیک آمد الخ، ریخت دستوری عبارت جالب است.

۵- سه شنبه هفدهم، افزودگی از روی حساب قرائن. ۶- موکل، در MA نیست.

۷- باز داشته بی، در نسخه به صورت باز داشته است. بی بیا نکره، ولی از لحاظ دستور زبان گویا با یاء خواندن درست تر باشد و در این کتاب هم شواهد هست.

۸- تا امیر، M: تا امیر را. ۹- و وی پیش آمد، شاید: بروی و پیش آمد.

۱۰- یکشنبه بیست و یکم، مطابق حساب: شنبه بیست و یکم. یا: یکشنبه بیست و دوم. طرز عدد شماری غیر عربی هم قابل ملاحظه است.

۱۱- بگریخته اند، A: بگریخته آمدند.

۱۲- نهاد، A: نهاده.

۱۳- که خراسان، A: خراسان.

شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها به خراسان است کفایت کردن کار سلجوقیان را، و ما نیز قصد خراسان داریم. دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که با شماست همه عراق ضبط توان کرد.» و این جوابها به اسکدار^۱ و هم با قاصدان برفت. و در بابی فرد به حدیث ری این احوال به تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است. و روز سه شنبه^۲ سلخ جمادی الاخری نامه های وزیر رسید. نبشته بود که «بنده کارها به جد پیش گرفته است و عمال شهرها را که خوانده بود می آیند و مالها سنده می آید. و حاجب بزرگ و لشکرها به هرات رسیدند. بوسهل^۳ علی نائب عارض عرض به استقصا می کند پیش بنده و سیم می دهد. چون کار لشکر ساخته شود و روی به مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی به جای آورد. امید دارد به فضل ایزد عز ذکره که مرادها حاصل شود. و بنده را صواب آن می نماید که خداوند به هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به حدیث علف و جز آن هیچ^۴ دل مشغولی نباشد، تا بنده به مرو رود و حاجب بزرگ با^۵ لشکری روی به مخالفان نهد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کاری و جبال نیز که بیچیده^۶ است راست شود و خداوند فارغ دل گردد.»

امیر جواب فرمود که «خواجه خلیفه ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است؛ به حاضری ما به هرات چه حاجت است؟ ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است. و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، به جانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی نیست. و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجا اند، اگر به زیادت لشکر حاجت آید از ایشان بیاید خواست.» این جوابها برین جمله برفت. و از بونصر شنیدم که گفت «تدبیر راست این است که این وزیر بکرد، اما امیر^۷ نمی شنود، و ناچار به غزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته^۸ است. و غزنین از وی نمی ستانند، سبحان الله! او را به هرات یا به مرو یا به نسا بور می باید رفت و یک دو سال به خراسان نشست^۹ تا مگر این فتنه بزرگ بنشیند. و به چند دفعه به امیر آنچه وزیر سوی من نشست، و بی حشمت تر هم نبشته^{۱۰} بود، نیز عرضه^{۱۱} کردم هیچ سود نداشت. و ایزد را سبحانه و تعالی خواستهاست که بندگان به سر آن نتوانند شد.»

۱- به اسکدار، N: باشد از (کذا).

۲- سه شنبه سلخ جمادی الاخری. کلمه سلخ منحصر به A است، بقیه دارند: سه شنبه جمادی الاخری (کذا). ولی این تاریخ با حساب ماه گذشته به خوبی می خواند (به شرطی که ماه گذشته را سی کم بگیریم). در این کتاب از جمادی دوم جز این نک ماهرز (تاریخ) ذکر نشده است و وقایع ۳۸ روز سکوت مانده است.

۳- بوسهل علی، تصحیح قیاسی، نسخه ها: بوسهل علا. نام این شخص پیش ازین ذکر شده است: بوسهل احمد علی.

۴- هیچ دل مشغولی نباشد، A: دل مشغولی هیچ نیست. ۵- بالشکری، M: بالشکرها.

۶- بیچیده است، MA: بیچیده است. ۷- امیر، در N نیست.

۸- خاسته است، A: خواسته است. ۹- نشست، N: نبشت.

۱۰- نبشته بود، A: نبشته بودند. ۱۱- عرضه، A: عرض.

روز^۱ یازدهم ماه رجب امیر رضی الله عنه از بست بر جانب غزنین روان^۲ کرد و آنجا رسید روز^۳ پنجشنبه^۴ هفتم شعبان [و] به باغ محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی آنجا بباشد، و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می خورد چنان که هیچ^۵ می نیاسود.

و روز سه شنبه^۶ دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود رحمة الله علیه از بلخ به غزنین رسید، که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند، برین میعاد بیامد و نواخت یافت. و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه به کوشک نو مسعودی باز آمد.

و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامه وزیر رسید که «کارهای لشکر ساخته شده است و به روی خصمان رفتند با دلی قوی. و ترکمانان چون دانستند که کارها به جدّتر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند به جمله چنان که در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی از ایشان کسی نماند. و حاجب بزرگ به مرو رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنة فرستاد و جابیت^۷ روان شد؛ بنده را چه باید کرد؟» جواب رفت که «چون حال برین جمله است خواجه^۸ را از راه غور به غزنین باید آمد تا ما را ببیند و به مشافهه آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کارها قوی تر ساخته^۹ شود.»

و ماه روزه در آمد و امیر روزه گرفت به کوشک نو. و هر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرزاق رضی الله عنهم به خانه بزرگ می بودند و حاجبان و حشم و ندیمان به نوبت با ایشان؛ و سلطان فرود سرای روزه می گشاد خالی.

و روز شنبه نیمه رمضان وزیر به غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین؛ هر چه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت، و وزیر بازگشت. و دیگر روز خلوتی دیگر کردند؛ وزیر^{۱۰} گفته بود که اگر خداوند به هرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندی، و مگر^{۱۱} هنوز مدّت سپری

۱ - روز یازدهم ماه رجب، کذا بی ذکر روز هفته. از این رجب جز این یک تاریخ ذکر نکرده است.

۲ - روان کرد، کذا در N. B. : روان کردند. بقیه: روان گشت. رکت ت.

۳ - روز پنجشنبه، FB: و روز پنجشنبه.

۴ - پنجشنبه هفتم، کذا در B، و درست است. بقیه: دوشنبه.

۵ - هیچ می نیاسود، A: می هیچ نیاسود.

۶ - سه شنبه دوازدهم، درست است. MA: شنبه دوازدهم.

۷ - جابیت، تصحیح قیاسی «جنابت» که در N است. بقیه: فرمان. (جابیت جمع آوری و اخذ مالیات).

۸ - خواجه ... آمد، M: خواجه را باید از راه غور به درگاه آمد.

۹ - ساخته شود، M: ساخته آید. F: ساخته آید شود. ۱۰ - وزیر گفته بود، یعنی در آن خلوت؟

۱۱ - و مگر ... ایشان را، در همه نسخه ها به جز DA باین صورت است (با قید این که در N به جای «و مگر» نوشته است: دیگر). DA: و مگر هنوز مدتی سپری نشده است بودن ایشان را. به نظر من اشاره است به تقدیر، یعنی این که امیر به خراسان نیامد شاید از آن بوده است که هنوز در عالم تقدیر مدت ماندن ترکمانان منقضی نشده بوده است، و به اصطلاح «اجل» ایشان نرسیده بود. این سخن را وزیر شاید برای دلخوشی امیر یا در باطن برای طعن و تمسخر به او ایراد کرده است. والعلم عندالله.

نشده بود مانند ایشان را. باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهرها باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده به حدیث ری و بوسهل و آن لشکر و جمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است، که از نا آمدن رایت عالی به خراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود. امیر گفت نباشد آنجا خللی، که آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسهل مردی کاری. ندارند بس حمیتی پسر کاکو و دیلمان و کردان؛ ایشان را دیده‌ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است. وزیر گفت ان شاء الله که به دولت خداوند همه خیر و خوبی باشد.

و روز دوشنبه هفدهم ماه رمضان سپهسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مَخْف بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را به بلخ یله کند و جریده بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به خانه باز رفت.

و روز دوشنبه عید فطر بود. امیر پیش به یک هفته مثال داده بود ساختن تعبیه‌های این روز را. و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که به هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند، و سوار^۱ بسیار بود نیز به دشت شابهار. و امیر به صفت بزرگ به سرای نو بنشست بر تختی از چوب، که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود، و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی^۲ بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین^۳ رده بایستادند. پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی به میدان نورفتن گرفتند و می ایستادند که^۴ میدان^۵ و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده^۶ بود. پس امیر بنشست^۷ و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده^۸ آمد. و امیر بدان خانه بهاری که بر راست صفت است به خوان بنشست، و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر. و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنان که از خوانها مستان بازگشتند. و امیر برنشست و به خانه زرین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و به نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد. و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کدخدای نوشتگین محمودک دیر و چند تن از حاشیه،

۱ - و سوار ... شابهار، از محتوای جمله و همچنین از کلمه «نیز» احتمال می‌رود که جای این جمله پس از «می ایستادند» در سطر ۱ ص بعد بوده و به سهو ناسخان جابه‌جا شده است.

۲ - چیزی بود، DA: چیزی بالا بود، M: چیزی بودند. ۳ - چندین رده، در غیر A: چندین راه.

۴ - که میدان، شاید: چنان که میدان. ۵ - که میدان ... دشت شابهار، در MK نیست.

۶ - شده بود، N: شده.

۷ - بنشست، ظ: برنشست (چون از سرای نو به شابهار آمده بود) یا: برخاست.

۸ - بکرده، M: کرده.

همه آراسته و با تجمّل تمام، و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند. و فرمود تا غلامان و ثاقی را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی تر و غلامی سی خیاره تر خویشان را بازگرفت و دیگران را به چهار فرزند بخشید: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق. و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت، و خواسته^۱ بود که وی را ولایتی دهد.

و هم^۲ در شوال امیر به شکار^۳ پره رفت با فوجی غلام سرایی و لشکر و ندما و رامشگران. و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای^۴ و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جمّازگان شکاری بسیار به غزین آوردند. و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم أجمعین.

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه به باغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه به استقصاء تمام بازنگریستند به حاضری کد خدا و دبیرش محمودک و دیگر و کیلان، و اوقاف تربت او بر^۵ حال خود بداشتند. و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دینه یکی به زاولستان و دو به پشور. و دیگر هر چه بود خاصه را نگاه داشتند. و سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند^۶ پاره سیمینه. و نه حد بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت. و ولایت مرو که به رسم او بود سالار غلامان سرایی حاجب بگتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد.

و درین هفته حدیث رفت با سالار بگتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به دختری که دارد. پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بگتغدی لختی گفت که «طاقیت این نواخت ندارد، و چون تواند داشت؟» بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا آنگاه که فرمان باشد که عقد^۷ نکاح کنند. و سالار بگتغدی دانست که چه می باید کرد و غرض چیست، هم اکنون فرا کار ساختن گرفت و پس از آن به یک سالی عقد نکاحی بستند که درین حضرت من مانده آن ندیده بودم چنان که هیچ مذکور^۸ و شاگرد پیشه و وضع و شریف و سیاه دار^۹ و پرده دار و بوقی^{۱۰} و دبدبه زن مانند که نه صلت

۱ - و حواسته بود الخ، یعنی به این جهت او را غلام بیشتر داد.

۲ - و هم در شوال، A: و دهم شوال، M: دهم شوال.

۳ - به شکار پره، ت ق به جای: به شکار ژه. رک ت.

۴ - نهاله جای، به معنی کسنگاه صیادان.

۵ - بر حال خود، در غیر A: بر حال.

۶ - چند پاره سیمینه، کدا در C. FNB: چند پاره یشمینه، بقیه: چند بار یشمینه.

۷ - عقد نکاح، در نسخه ها این دو کلمه را در اغلب موارد با واو عطف نوشته اند به غلط.

۸ - مذکور، ظ یعنی کسی که اسمش برده شود (۹).

۹ - سیاه دار، تصحیح قیاسی، به جای «سپاهدار» و «سپاهدار» نسخه ها. مراد خدمتگزاران سیاه پوش است. رک ت.

۱۰ - بوقی و دبدبه زن، FN: بوقی دبدبه زن.

سالار بگتغدی بدو برسید از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دوست و صد، و کمتر از این نبود. و امیر مردانشاه را به کوشکی سالار بگتغدی آوردند و عقدِ نکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سوی هرکسی؛ و امیر مردانشاه را قبایِ دیبای سیاه پوشانید^۱ موشح به مروارید و کلاهی چهارپُر زر بر سرش نهاد مرصع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعلِ زر زده و زین در زر گرفته و استام به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز و خادمی^۲ و ده هزار دینار و صد^۳ پاره جامهٔ قیمتی از هر رنگی. چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید و آنچه رفته بود و کرده بودند بازگفتند، و بازگشت سویِ والده.

و سخت کودک بود امیر مردانشاه چه سیزده ساله بود، پس از آن به مدتی^۴ بزرگ در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائة دختر سالار بگتغدی را به پردهٔ این پادشاه زاده آوردند و سخت کودک بود و به هم نشانند^۵ و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت، و مادرش محتشم بود. و از بومنصور مستوفی شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار هزار درم بود. و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت. یک دو چیز بگویم: چهار تاج زرین مرصع به جواهر و بیست طبق زرین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های^۶ مروارید بسته؛ از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم، کفایت باشد و بتوان دانست از^۷ این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است.

ذکر وحشتی که افتاد میان امیر مسعود رضی الله عنه و بغراخان و فرستادن

امیر بوسادق تبّانی را رحمة الله علیه به رسالت سوی کاشغر و طراز

ترکستان تا آن وحشت به توسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی رضی الله عنه که بغرا^۸ خان در روزگار پدرش - و آنگاه او

۱- پوشانید، یعنی بگتغدی (۴).

۳- صدپاره جامهٔ قیمتی، N: صد بارجهٔ قیمتی.

۴- به مدتی بزرگ در اوائل، تلفیق از نسخه‌هاست. DFNB: مدتی بزرگ در اوائل. M: به مدتی بزرگ و در اوائل. KA:

به مدتی بزرگ شد و در اوائل.

۵- نشانند ... نداشت، M: نشانده بودند عروسی را که مانند آن کسی یاد نداشت. G: نشانده بودند و عروسی را که کس مانند آن یاد نداشت.

۶- ریشه‌های، کذا در M. A. و ریشه‌های او. بقیه: و ریشه‌ها.

۷- از این معنی، DA: ازین چند چیز. ۸- بغرا، M: بغری.

را لقب یغان^۱ تگین بود - به بلخ آمد که به غزنین آید به حکم آنکه داماد بود به حرّه زینب دختر امیر ماضی رضی الله عنه که به نام او شده بود تا به معونت ما بخارا^۲ و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنان که از ما امید یافته بود، و جواب یافت که «باز باید گشت و دست یکی کرد که ما قصد سومنات داریم چون^۳ از^۴ آن فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتید^۵ آنگاه تدبیر این ساخته آید.» و بازگشتن یغان تگین متوحش گونه از بلخ و پس از آن باز آمدن ما از غزو و گرفتن ایشان خانی و آمدن به جنگ علی تگین چون برادرش طغان^۶ خان برافتاد و فرستادن از اینجا فقیه بوبکر حصیری را به مرو و جنگها که رفت و به صلح که بازگشتند که نخواست ارسال خان که برادرش بغراخان مجاور ما باشد و نومییدی که افزود بغراخان را چنان که در بابی مفرد درین تصنیف بیامده است. و پس از آن فرا نرفت که حرّه زینب را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود به تخت ملک نشست. و قدرخان پس^۷ ازین به یک سال گذشته شد ارسال خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و اسپجانب^۸ و آن نواحی جمله بغراخان^۹ برادرش را داد و وی را این^{۱۰} لقب نهاد^{۱۱} و میان ایشان به ظاهر نیک و به باطن بد بود. امیر مسعود، چنان که باز نموده ام پیش از این، خواجه بوالقاسم حصیری را و قاضی بوظاهر تبّانی را، خویش این امام بوصادق تبّانی، به رسولی فرستاد نزدیک ارسال خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید. و ایشان برفتند و مدّتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون دختر ارسال خان^{۱۲} که نامزد امیر مودود بود. و این خاتون که نامزد امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبّانی نیز به پروان فرمان یافت و بوالقاسم با خدّم و مهد به غزنین آمد و آن عرس^{۱۳} کرده شد. بغراخان با رسولان ما حاجبی را به رسولی فرستاده بود با دانشمندی و درخواستی تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسال خان درین باب سخن گفته؛ و گسیل خواستند کرد امّا به گوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار گفته است به حدیث میراث که «زینب را نصیب است

۱- یغان، این کلمه در سابق هم به همین صورت در کتاب آمده بود و درست است. نسخه‌ها: یغا، بغا.

۲- بخارا ... بستاند، M: بخارا ستاند و سمرقند گیرد با آن نواحی از علی تگین.

۳- چون، در MG نیست.

۴- از آن فارغ شویم، M: ازین فارغ شدیم.

۵- بگرفتید، نگرفتید.

۶- طغان، F: طیقان، N: طیقا، M: طغا.

۷- پس ازین به یک سال، N: پس یکسال.

۸- اسپجانب، نامی است معروف، از نواحی ترکستان. ولی در همه نسخه‌ها به صورتهای مغلوپ (سنجاب، سجاب) نوشته‌اند. تنیا

بحکک و اصلاح تصحیح شده است و یادداشتی هم در هامش از مصحح نسخه. درین باب هست.

۹- بغراخان برادرش را داد، کذا در A، BI: به بغراخان برادرش داد، چند نسخه: بغراخان برادرش داد.

۱۰- این لقب، در غیر BA: این آفت.

۱۱- نهاد، A: نهاد.

۱۲- اسلان خان که، N: ارسال چنانکه، بقیه (جز M): ارسال خان چنانکه («چنانکه» مسلماً غلط ناسخ است و گویا از تشابه «خان که» پیدا شده است). M: ارسال خان که در راه گذشته شد و نامزد الخ.

۱۳- عرس، در غیر B: عروسی، عروس. (عرس به ضم اول به معنی عروسی است. پیش هم درین کتاب آمده بود).

به حکم خواهری و برادری»، امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی قضا حجت بازگردانید با وعده خوب و میعاد و به ارسال خان به شکایت^۱ نامه نبشت و درین خام طمعی سخن گفت؛ و ارسال خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه نااندیشیده گفت، بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنان که دشمن به حقیقت گشت هم برادر را و هم ما را، و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به خراسان آمدند و بگنجدی را بشکستند و آن خبر به ترکستان رسید منهیان باز نمودند که بغراخان شماتت کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با^۲ ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیده وی بود و در نهان ایشان را اغرا کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ^۳ باید کرد که چندان مردم که^۴ خواهند از خانیان بر^۵ شبه ترکمانان بفرستند^۶. و امیر به تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این. پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند مقرر آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می رود و نامه ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است. او را به درگاه فرستادند و استاد بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد، و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده پس به تراشه چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده تا به جای نیارند، و گفت این بغراخان پیش خویش کرده است. مرد را پوشیده به جایی بنشانند^۷ و ملطفه ها را نزدیک امیر برد همه نشان طمغا داشت و به طغرل و داود و بیغو و ینالیان بود، اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هر چند مردم بیاید بخواهید تا بفرستیم. امیر از این سخت در^۸ خطر شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسال خان و رسول مسرع باید فرستاد و این ملطفه ها بفرستاد^۹ و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد. بونصر گفت زندگانی خداوند دراز باد ترکان^{۱۰} هرگز ما را دوست ندارند، و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی «این مقاربت با ما ترکان از ضرورت می کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت نکنند» و صواب آن است که این جاسوس را به هندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می کند، و این ملطفه ها را بمهر جایی نهاده آید، آنگاه رسول رود نزدیک ارسال خان و بغراخان

۱- به شکایت نامه، در غیر B: شکایت نامه. ۲- با ما بد بود و دیگر آنکه، در غیر B نیست.

۳- جنگ باید کرد، در غیر BA: چه باید کرد. (در A هم با دستکاری و اصلاح).

۴- که خواهند، یعنی سلجوقیان. ۵- بر شبه، FNBA: برشته.

۶- بفرستند، یعنی خانیان. N: بفرستد.

۷- بنشانند، یعنی بونصر. A: بنشانند. (فعل بعد را هم دارد: بردند).

۸- در خطر شد. کذا در BA، بقیه: در خط شد. ط: در خشم شد.

۹- بفرستاد و گفت، مصدر مرخم، عطف به باید فرستاد.

۱۰- ترکان، همه نسخه ها اینجا و در سطر بعد: ترکمانان. ولی در N مورد دوم را «ترکان» دارد و همین صحیح است. اینجا هم قیاساً تصحیح شد.

چنان که به تَلَطُّف سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد به تَوْسُطِ ارسلان خان و فسادی دیگر نکند بغراخان. امیر گفت «سخت صواب می‌گویی» و ملطّفه‌ها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت «جانت بخواستیم^۱، به لوهور رو و آنجا کفش می‌دوز.» مرد را آنجا بردند.

و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی و اختیار درین رسولی بر امام بوصادق تَبَّانی افتاد به حکم آنکه بو طاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار، و وی^۲ را بخواند و بنواخت و گفت «این یک رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور به تو دادیم، آنجا رو»، و وی بساخت و با تجمّلی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه‌شنبه^۳ هفتم ذوالقعدة سنه ثمان و عشرين. و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنان که بغراخان گفت «همه مناظره و کار بوحنیفه می‌آرد» و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده‌اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی. و منهیان همه باز نمودند و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعه خواجه بزرگ و بونصر را گفت «نه به غلط پدر ما این مرد را نگاه می‌داشت.» و این امام بازگشت و والی جرم^۴ او را بگرفت در راه و هرچه داشت بستد، که والیان کوه سر برآورده بودند، و به حیلت از دست آن مفسدان بجست که بیم جان بود و به غزنین آمد و در سنه ثلاثین و اربعمائه اینجا^۵ رسید راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ به ده روز پیش و از سلطان از حدّ وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت که «هرچه تو را از دزدان زیان شده است همه به تو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نیشابور که گفته‌ایم.»

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة، امیر به شکار رفت، و استادم و همه قوم با وی بودند، به دشت رخا مرغ^۶ و شکاری^۷ نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع. و به کوشک نو باز آمد روز یکشنبه^۸ بیست و یکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارم ذوالحجّه به جشن مهرگان^۹ نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که

۱ - بخواستیم، A: بخواستم.

۲ - وی را بخواند، یعنی.

۳ - سه‌شنبه هفتم، مطابق حساب: دوشنبه هفتم.

۴ - جرم، کذا در A. بقیه: حرم، صرم. یادداشت مصحح A: «جرم به کسر جیم و راء مهمله ساکن شهری است از نواحی بدخشان بدانسوی ولوالج چون از مشرق به مغرب گرائید.»

۵ - اینجا، در غیر M: آنجا. شاید جمله چنین بوده است: و به غزنین آمد در سنه ثلاثین و اربعمائه و اینجا (آنجا) رسید راست الخ. در N ثلاثین و اربعمائه را ندارد و جای آن بیاض است.

۶ - رخا مرغ، G: رخا مرغ؟

۷ - و شکاری، کذا در M. بقیه: و کار.

۸ - یکشنبه بیست و یکم، مطابق حساب بیست و یکم ذوالقعدة دوشنبه است.

۹ - مهرگان، بنا به گفته گاه شماری (ص ۱۷۵) این تاریخ در جداول شرام نیز همین است بنابراین عبارت کتاب در اینجا درست است.

ساخته بودند پیشکش را در آن وقت بیاوردند، و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند. و شعرا شعر خواندند و صلت یافتند، که این خداوند شعر می خواست و بر آن صلتهای شگرف می فرمود. و آن قصائد نبشتم؛ و اگر طاعنی گوید چرا از آن امیر محمود رضی الله عنه بیاورده است و از آن امیر مسعود رضی الله عنه نیاورده، جواب آن است که این روزگار به ما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی سخت دراز گشتی، و معلوم است که در جشنها بر چه نمط گویند. و پس از شعر به سر نشاط و شراب رفت و روزی خرم به پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی کردند با تکلف، و کارها رفت این روز از تعییۀ لشکر پیاده و سوار به درگاه بودن و آلت و زینت بی اندازه اظهار کردن، که رسولان ارسلان خان و بغراخان و لشکر^۱ خان والی سکمان آمده بودند، و خوانهای با تکلف نهادند و شراب خوردند.

و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و دبدبه بود، و ولایت بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به خانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم به فرمان سلطان نزدیک او رفتند - و به سرای ارسلان جاذب می بود - و سخت بسزا حق گزارند چنان که به هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

و سدیگر^۲ روز عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض و استاد و حاجبان بگتغدی و بوالنضر را باز گرفت و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است. این قوم گفتند خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید، که صواب آن باشد که رای عالی بیند، تا بندگان آنچه دانند بگویند. امیر گفت مرا امسال که به بست آن نالانی افتاد پس از حادثه آب، نذر کردم که اگر ایزد عز ذکره شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعیت هانسی را گشاده آید. و از آن وقت باز که به ناکام از^۳ آنجا بازگشتم به ضرورت، چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصه^۴ در دل دارم و به دل^۵ من مانده است، و مسافت دور نیست؛ عزیمت را بر آن مصمم کرده ام که فرزند مودود را به بلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکرهای تمام؛ و حاجب سباشی به مرو است با لشکری قوی چنان که ترکمانان زهره نمی دارند که به آبادانها در آیند، و سوری نیز به نشابور است با فوجی مردم؛ و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه^۶ تمام است نباشد در خراسان فتنه یی و نرود فساد، و گر رود شما همه به یکدیگر نزدیک آید و سخت زود در توان یافت. و پسران علی تگین بیارامیدند به مواضع و عبدالسلام نزدیک ایشان^۷ است و عهدها استوارتر می کند. و چنان که بوسهل حمدوی نبشته

۱- لشکر خان والی سکمان، کذا در همه، جز N که دارد: لشکر خان و آلتی سکمان (؟).

۲- و سدیگر روز، B: و به دیگر روز.

۳- از آنجا، یعنی از هانسی.

۴- غصه، N: عرضه.

۵- و به دل من، N: و به دامن.

۶- شحنه، +A: و مردم.

۷- ایشان است، از اینجا در G چند سطر افتادگی.

است پسر کاکو را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتمادی نمی‌کنند، نباشد آنجا^۲ هم خللی. من باری این نذر از گردن بیفگم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد^۳ هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و بازگردیم چنان که پیش از نوروز به غزنین بازرسیم. و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا باید کرد. اکنون آنچه شما درین دانید بی‌محابا باز گوید.

وزیر در حاضران نگریست گفت چه گوید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه‌سالار گفت «من و مانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم. عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست، و این شغل وزیران است نه پیشه ما»، و روی به حجاب کرد و گفت شما همین می‌گوید که من گفتم؟ گفتند گوئیم. وزیر عارض و بونصر را گفت سپاه‌سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشان را دور انداختند، شما چه گوید؟ عارض مردی کمرسخت بود گفت معلوم است که^۴ پیشه من چیست، من از^۵ آن زاستر ندانم^۶ شد؛ و چنان گران است شغل عرض که از آن به هیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت این کار چنان که می‌نماید در گردن خواجه بزرگ افتاد، سخن جزم بیاید گفت که^۷ خداوند چنین می‌فرماید. و من^۸ بنده نیز آنچه دانم بگویم؛ و به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم. وزیر گفت «من به هیچ^۹ حال روا^{۱۰} ندارم که خداوند به هندوستان^{۱۱} رود، چه^{۱۲} صواب آن است که به بلخ رود و به بلخ هم مقام نکند و تا^{۱۳} مرو برود، تا خراسان به دست آید و ری و جبال مضبوط شود. و نذر وفا توان کرد؛ و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد، هم آن مراد به جای آید و هم خراسان بر جای بماند. و اگر خداوند به خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند، یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند، و آن کنند که عادت ایشان است از مثل کردن و کشتن و سوختن ده غزو هانسی برابر آن نرسد. شدن به آمل و آمدن این بلا بار آورد، این رفتن به هندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد، رای عالی برتر است.» استاد گفت من همین^{۱۴} گویم و نکته‌یی برین زیادت آرم^{۱۵}: اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری

۱ - اعتمادی، MA: اعتماد.

۳ - گشاده آمد، NB: گشاده آید. چند نسخه هم: گشاده (فقط).

۴ - که پیشه من چیست، کذا در A, CB. (با حک و اصلاح): که پیشه من عارضی است. بقیه: که چیست.

۵ - از آن زاستر، M: زاستر ازان.

۶ - ندانم، A: نتوانم.

۷ - که ... می‌فرماید، در M افتاده است.

۹ - به هیچ حال، KM: به هیچ حالی.

۱۱ - به هندوستان ... آن است، در N افتاده است.

۱۲ - چه صواب، M: وجه صواب. (در A هم وجه بوده و «چه» کرده‌اند).

۱۳ - و تا مرو برود، N: که تا مرو می‌رود.

۱۴ - همین، یعنی: هم این؟

۱۵ - اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری

و رعیت و وضع و شریف پرسد که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان به هانسی می رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند، که بنده^{۱۶} چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن^{۱۷} فراخ می گویند که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت مرا مقرر است دوستداری و مناصحتِ شما. و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش خواهم کرد. و اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد عزّ ذکره نگاه داشته باشم، که خدای تعالی این همه راست کند. وزیر گفت «چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است به جای آورده آید. امید است که درین غیبت خللی نیفتد.» و بازگشتند. و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند، چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حدّ و اندازه گذشته، و گشاده تر ازین نتوان گفت؛ و مُحال باشد دیگر سخن گفتن که بی ادبی باشد، و آنچه^{۱۸} از ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده شده است دیده آید. و پیراگندند. و روز پنجشنبه نیمه ذی الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بناوخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصود است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست، تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست و کار لشکر کشیدن و جنگ به تو، مثالهای او را نگاه می باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است، پیش فرمانهای خداوند دارد»، و بازگشت.

و روز شنبه^{۱۹} هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان. و چون پیش آمد امیر گفت مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن به هندوستان بعد فضل الله تعالی بر خواجه است. و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد. نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جمله حشم را که می مانند به وی سپردیم و همگان را بر مثال وی کار باید کرد. گفت «بنده و فرمان بردارم و آنچه شرط بندگی است به جای آم» و بازگشت، و وی را سخت نیکو حق گزاردند.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجه امیر پگاه برنشست و به صحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت. و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و وزیر

۱۵- آرم، در غیر KA: دارم. ۱۶- بنده چنان داد، M: بندگان چنان دانند.

۱۷- سخن فراخ، A: ازین سخن فراخ (یعنی ازین جهت سخن فراخ می گویند که الخ). شاید: از آن سخن فراخ.

۱۸- و آنچه، در غیر F: که آنچه.

۱۹- شنبه هفدهم، تصحیح فیاسی از روی نشانهای پیش و پس. F: دوشنبه، بقیه: سه شنبه.

و سپاه سالار، پیاده شدند و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند. و خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد به فرمان عالی و با وزیر برفت انهی را. و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجّه امیر رضی الله عنه از غزنی برفت بر راه کابل تا به هندوستان رود غزو هانسی را. و ده روز به کابل مقام کرد.

تاریخ سنه تسع و عشرين و اربعمائه

غزّه محرّم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد، استاد را گفت نامه بنویس به وزیر و این نامه‌ها درج آن نه تا بر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به جای آرد، که ما سر این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرّم امیر به جيلم^۱ رسید و بر کران آب نزدیک دینارکوت^۲ فرود آمد. و عارضه‌یی افتادش از نالانی و چهارده روز در آن بماند چنان که بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جيلم ریختند و آلات ملاحی^۳ وی بشکستند، و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که جنباشیان^۴ و محتسبان^۵ گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید مشرف را به مهمی نزدیک جنکی^۶ هندو فرستاد به قلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز به جيلم بودیم که خبر رای بزرگ و احوال^۷ رای کشمیر رسید. و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه‌شنبه هفدهم این ماه از جيلم برفت و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول به قلعت هانسی رسید. و به پای قلعت لشکرگاه زدند و آن را دریچیدند، و هر^۸ روز پیوسته جنگ^۹ بودی جنگی که از آن صعب تر نباشد، که قلعتیان هول بکوشیدند^{۱۰} و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرایی داد بدادند، و قلعت^{۱۱} همچین^{۱۲} عروسی^{۱۳} بکر بود. و آخر سمج گرفتند پنج جای و دیوار فرود آوردند و به شمشیر آن

۱ - جيلم، به فتح جیم و سکون یاء و فتح لام نام رودی در پنجاب و نیز نام شهری بر لب همین رود.

۲ - دینارکوت، کذا در B. C: دینارگونه. بقیه: دینارکوت (با کاف عربی).

۳ - ملاحی وی، A: ملاحی را.

۴ - جنباشیان، N: جنباشیان. A: جاووشان. رک ت.

۵ - محتسبان، FN: محتشمان.

۶ - جنکی، تصحیح قیاسی از مورد قبل، و از زین الاخبار. نسخه‌ها: جکی، حکمی.

۷ - احوال رای کشمیر، NGCB: احوال راه کشمیر.

۸ - و هر روز پیوسته، F: و امروز پیوسته، MG: امروز و پیوسته.

۹ - جنگ بودی، FN: جنگ بود.

۱۰ - بکوشیدند، N: کوشش کردند. F: کوشش کرد.

۱۱ - و قلعت، N: و او.

۱۳ - عروسی بکر، کذا در K. A: عروس بکر. بقیه: عروس بر کار.

قلعت بستند روز یکشنبه^۱ ده روز مانده از ماه ربیع الاول، و برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به لشکر^۲ افتاد. و این قلعه را از هندوستان قلعه العذراء^۳ نام بود یعنی دوشیزه که به هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود ستدن. و از آنجا بازگشته آمد^۴ روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و به غزنین^۵ رسید روز یکشنبه سوم جمادی الاولی و از دره سکاوند بیرون آمد، و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست. و از پیشتر نامه رفته بود به بوعلی کوتوال تا حشر بیرون کند و راه بروند، و کرده بودند، که اگر نروفته بودند می ممکن نبود که کسی بتوانستی رفت؛ و راست به کوچه‌یی مانست از رباط محمد سلطان تا شهر. و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می بارید. و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به دو منزل استقبال کردند. و امیر به کوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بود چندان که کوشک نور را جامه افگندند و آذینها بستند، پس از آنجا باز آمد. و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان^۶ که به قلعه‌های سپنج^۷ بودند به غزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می کردم^۸ سختی^۹ از^{۱۰} زمستان این سال دیدم به غزنین، اکنون خود فرسوده گشتم که بیست^{۱۱} سال است که اینجا ام، و به فرزند دولت سلطان^{۱۲} معظم ابراهیم ابن ناصر دین الله خلد الله سلطانه ان شاء الله که به قانون اول بازرسد^{۱۳}.

و روز سه شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی امیر به جشن نوروز نشست، و داد این روز بدادند کهتران به آوردن هدیه‌ها. و امیر هم داد به نگاهداشت رسم. و نشاط شراب رفت سخت بسزا، که از توبه جیلم تا این روز نخورده بود.

و روز سه شنبه^{۱۴} سوم جمادی الاخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم. و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان پیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جایهای دیگر رسیده، که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردند. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته، و ری خود حصار شده بود. و

۱ - یکشنبه ده روز مانده، تصحیح قیاسی به جای شنبه الخ.

۲ - به لشکر، شاید: به دست لشکر.

۳ - قلعه العذراء، M: قلعه الفد (کذا).

۴ - و از آنجا، M: و از اینجا.

۵ - بازگشته آمد، A: بازگشت. بقیه: بازگشت آمد. (A هم مانند بقیه داشته است، به حکک و اصلاح تغییر داده‌اند).

۶ - به غزنین ... جمادی الاولی، از ده روز آخر ربیع الاول و تمام ربیع دوم در کتاب ذکری نیست، اختصار است یا افتادگی؟

۷ - خداوندزادگان، +K: و خادمان حرم.

۸ - سپنج، کذا در GNA. بقیه: سیخ، سیخ (?). در MK هیچ یک نیست، فقط دارند: به قلعه‌ها بودند.

۹ - می کردم، M: کرده‌ایم.

۱۰ - سختی از ... فرسوده، A: سختی که آن سال دیدم از زمستان این سال دیدم به غزنین و اکنون فرسوده.

۱۱ - بیست، M: هشت.

۱۲ - سلطان ... باز رسد، در N نیست.

۱۳ - بازرسد، B: باز رسم.

۱۴ - سه شنبه سوم، شاید: دوشنبه سوم.

امیر رضی الله عنه پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت، و با قضای ایزدی کس بر نتواند آمد. و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رأیت عالی را حرکت خواهد بود. و روز [یک] شنبه نیمه^۱ این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ به غزنین آمدند و وزیر به فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه داشت.

و روز چهارشنبه^۲ سوم رجب امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت پرشور پوشید و رسم خدمت به جای آورد. و دو غلامش را سیاه دادند به حاجبی. و شغل کدخدایی به سهل عبدالملک دادند و خلعت یافت؛ و مردی^۳ سخت کافی بود، از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی^۴ کرده. و روز سه شنبه^۵ نهم این ماه سوی پرشور رفت این امیر بس بارایش، و غلامی دو بست داشت.

و دیگر روز نامه رسید از نساپور که بوسهل حمدوی اینجا آمد، که بهری نتوانست بود چون تاش فراش کشته شد و چندان^۶ از اعیان بگرفتند و مدتی دراز وی به حصار شد و ترکمانان مستولی شدند - و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب - تا فرصت یافت و بگریخت.

و درین وقت که بوسهل به نساپور رسید حاجب بزرگ سباشی آنجا بود و ترکمانان به مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می ساختند و از یکدیگر بر حذر می بودند. و امیر سخت مقصر می دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می رفت که «او این کار را بر نخواهد گزارد، و امیری خراسان او را خوش آمده است؛ او را باید خواند و سالاری دیگر باید^۷ فرستاد که این جنگ مصاف بکند.» و این بدان می گفت که نامه های سعید صراف کدخدای و منهی لشکر پیوسته بود و می نشست که «حاجب شراب نخوردی، اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می خورد و با کنیزکان ترک ماهر وی می غلطد و خلوت می کند. و به هر وقتی لشکر را سرگردان می دارد؛ جایی که هفت^۸ من گندم به در می باشد به اشتری^۹ هزار باری که زیادتی دارد غله بار کند و لشکر را جایی کشد که منی نان به در می باشد، و گوید احتیاط می کنم، و غله به لشکر فروشد و مالی عظیم بدو رسد چنان که مال لشکر بدین بهانه سوی او می شود.» و امیر ناچار ازین تنگدل می شد. و آن نه چنان

۱ - نیمه این ماه، یعنی جمادی الاخری ظ.

۲ - چهارشنبه سوم، ت ق به جای: چهارشنبه بیست و سوم، چون دو واقعه بعدی مورخ به نهم و دوازدهم رجب است، و این واقعه قبل از آنها بوده است یعنی مقدم بر نهم، و تنها چهارشنبه‌یی که پیش از نهم بوده است همان سوم است، و کلمه سوم هم در متن هست.

۳ - مردی، N: مرد. ۴ - حمدوی، MNC: حمدونی.

۵ - سه شنبه نهم، درست است، برخلاف نظر جوهری که متکی بر چهارشنبه بیست و سوم سابق الذکر بوده است، و گفتیم که آن غلط است.

۶ - چندان، شاید: چند تن. ۷ - باید فرستاد ... منهی لشکر، در N افتاده است.

۸ - هفت من، CGN: هفت هزار من (!).

۹ - به اشتری هزار باری که زیادتی دارد. کذا در A. GC: باشتری هزار باری بل زیادتی که دارد. بقیه: باشتری هزار بار زیادتی که دارد. (مقصود از زیادتی زائد بر احتیاج لشکر؟).

بود که می گفتند، که سباشی نیک احتیاط می کرد چنان که ترکمانان او را سباشی جادو می گفتند؛ و چون استیطاء و عتابِ امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آمد^۱ چنان که بیارم. و ایزد عزوجل علم غیب به کس ندهد، چون قضا^۲ کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا می افتاد، و با قضا برتوان آمد. پس روز چهارشنبه^۳ دوازدهم ماه رجب بوسهل^۴ پرده دار معتمد حاجب سباشی به سه روز از راه غور به غزنین آمد، استادم در وقت نامه از وی بستد و پیش بُرد و عرضه کرد. و نبشته بود که «دلِ خداوند بر بنده گران کرده اند از بس مُحال که نبشته اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنان که معتمدان را مقرر است. و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیلتاش که جنگ مَصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید. امّا بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند «صواب نیست، مایه نگاه می باید داشت و سود طلب می کرد، که چون کار به شمشیر رسد در روز برگزیده آید و نتوان دانست که چون باشد.» و قاضی صاعد و پیرانِ نشابور همین دیدند. بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری خواست، عقد کردند و همگان خطهای خویش بر آن نوشتند و بنده فرستاد تا رای عالی بر آن واقف گردد. و بنده منتظر جواب است، جوابی جزم، که جنگ مَصاف می بیاید کرد یا نه، تا بر آن کار کند. و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور به پانزده روز به غزنین آید و سه روز بیابد و به پانزده روز به نشابور باز آید. و چون وی باز رسد و بنده را به کاری دارند بر حسب فرمان کار کند ان شاء الله عزوجل.»

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد و استادم را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل، و او^۵ بازمی گفت احوال ترکمانان سلجوقیان که «ایشان خویشتن بیست و سی پاره کنند، و بیابان ایشان را پدر و مادر است چنان که ما را شهرها. و بنده سباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان^۶ حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت روان است و عمال خداوند بر کار.

۱ - کرده آمد، در غیر F: کرده آید. (حدسی که در چاپ پیش زده بودیم درست در آمد).

۲ - قضا کرده بود، A: قضا بود.

۳ - چهارشنبه دوازدهم، مطابق حساب دوازدهم رجب چهارشنبه نمی شود (غره دوشنبه بوده است). اگر چهارشنبه درست است باید یا چهارشنبه دهم باشد یا چهارشنبه نهم. و این اخیر درست تر به نظر می آید به ملاحظه حساب مسافت و سایر قرائن. اگر هم واقعاً دوازدهم درست باشد باید گفت: آدینه دوازدهم.

۴ - به سه روز، کذا در A. B: به سیزده روز N: سه روز. بقیه: به سه روزه. (ظاهراً تمام اینها غلط است چون در چند سطر بعد تصریح دارد که به پانزده روز آمده است.) بنابراین باید گفت: به پانزده روز (۹).

۵ - و او بازمی گفت، کذا در F. بقیه «او» ندارند (حدس سابق ما درست در آمد).

۶ - سامان حال و کار، M: سامان کار.

و حدیث^۱ فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه افتاد که سباشی^۲ در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته^۳ بودند و برفته و مغافصه کاری کرده، تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود. و ممکن نیست که این لشکر جز به مدد^۴ رود، که کار خوارج دیگر است. و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نشستند آن راست و درست است که می گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن. و رای درست آن باشد که خداوند بیند. و بنده منتظر جواب است و ساخته، و اگر یک زخم می بیاید زد و این جنگ مصاف بگردانمه بیاید نبشت به خط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند سطر به خط عالی فرمانی جزم که این جنگ بیاید کرد، که چون این نامه رسید بنده یک روز به نشابور نباشد و در وقت^۵ سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید، که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها نقد یافته.»

امیر [بونصر] گفت چه بینی؟ گفت این کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگوید. سپاه سالار اینجاست، اگر با وی رأی زده آید سخت صواب باشد. و اگر به خواهی نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجاست تا نام به بلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گویم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرد.» و باز گشت و به خانه باز آمد سخت اندیشمند، مرا گفت: مسئله سخت بزرگ و باریک افتاده است، ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود، که ارسلان جاذب گریزی بود که چنویی یاد نداشتند، با چندان عُدّت و آلت و لشکر، و خصمان نه بدان قوّت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدّتی دراز چون پیچیده بود، و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مرادگونه حاصل نشد. و کار این قوم دیگر است، و سلطان را غرور می دهند، و یک آب ریختگی ببوده حدیث بگتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر والعیاذ بالله این حاجب را خللی افتد جز آن نماند که خداوند را به تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود. و من می دانم که درین باب چه باید کرد، امّا زهره نمی دارم که بگویم. تا خواست ایزد عزّ ذکره چیست. کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زیر گشت، و حال خراسان چنین، و از هر جانب خللی، و خداوند جهان شادی دوست و خود رأی و وزیر متهم و ترسان، و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان برافتادند، و خلیفه این عارض لشکر را به توفیر زیر و زیر کرد و خداوند زرق او می خرد، و ندانم که آخر این کار چون بود. و من باری خون جگر می خورم. و کاشکی زنده نیستمی، که این خللها نمی توانم دید.

[پایان مجلد هشتم]

۱ - حدیث فاریاب، در غیر BA: حدیث برن، حدیث بردن.

۲ - سباشی ... تا، در M افتاده است.

۳ - بگسسته، D: بگشته. (در کتاب سابقه دارد. رک ت).

۴ - به مدد رود، M: به مدد کار کند.

۵ - و در وقت، در غیر N: در وقت.

[آغاز مجلد نهم (؟)]

چنین گفت^۱ خواجه ابوالفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعود بن محمود رحمة الله علیهما از هندوستان به غزنین رسید و آنجا روزی چند مقام بود که سوار سالار، بوسهل، بر درگاه برسید و آنچه رفته بود به مشافهه بازگفت و سلطان به تمامی بر آن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگ مصاف کردن را، پس روز [یک]شنبه بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده.

دیگر روز چون بار بگسست امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد و تا چاشتگاه فراخ درین باب رای زدند و قرار گرفت که سباشی ناچار این جنگ بکنند. و سپاه سالار بازگشت، و بونصر دوات و کاغذ بهخواست و پیش امیر این نامه نشست و امیر رضی الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیر نامه فصلی نشست که «حاجب فاضل براین که بونصر نبشته است به فرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف با خصمان بکند تا آنچه ایزد عز ذکره تقدیر کرده باشد کرده شود. و امید^۲ داریم که ایزد عز ذکره نصرت دهد و السلام.» و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به جای باید آورد و هشیار باید بود»، و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد. و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستند و اسبی غوری، و بر راه غور بازگشت. و امیر نامه فرمود به وزیر درین باب و به اسکدار گسیل کرده آمد و جواب رسید پس به دو هفته که «صلاح^۳ و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم به خط خویش مستوره^۴ یی نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته که «واجب نکردی مطلق بگفتن که^۵ این کار بزرگ را دست باید کرد. و نتوان دانست که

۱ - چنین گفت الخ. این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیما بین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که مناسب ابتدای مجلد باشد دیده نمی شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال این که اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاد باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است، بعید نیست و بلکه قوی است، و عبارت این چند سطر اول مجلد هم ساختگی به نظر می رسد خاصه آنکه مقدار زیادی هم ازین عبارت (از چنین گفت تا مصاف کردن را) در نسخه A نیست، هر چند در همه نسخه های دیگر حتی در قدیمتر آنها هست.

۲ - امید داریم، در غیر C: امیدواریم.

۳ - صلاح و صواب باشد، فعل تمنایی است ظ، یعنی امید است که صلاح و صواب باشد.

۴ - مستوره، BA: مسطوره.

۵ - که این کار بزرگ را دست باید کرد، کذا در A: FBCM: که باین (M: براین) کار بزرگ دست نیابت کرد. N: که این کار بزرگ و درست برد باید کرد. G: این کار بزرگ دست نیابت کرده. K: که این کار بزرگ را دست نباید کردن. (بر هیچ یک

چون شود، و کار به حکم مشاهدتِ وی می‌بایست بست. اما تیر از کمان برفت؛ و ان شاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد.» و استاد این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه^۱ دو روز مانده از ماه رجب امیر به باغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بباشد. و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه^۲ ششم شعبان بوالحسنِ عراقی دبیر گذشته شد رحمة الله علیه. و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند که زنِ مطربه‌یی مرغزی را به زنی کرده بود، و مرد سخت بدخو بود و باریک‌گیر، ندانم که حال چون باشد. اما در آن هفته که گذشته شد و من به عیادت او رفته بودم او را یافتم چون تاری موی گداخته و لکن سخت هوشیار، گفت و وصیت بکرد تا تابوتش به مشهدِ علی موسی الرضا رضوان الله علیه بردند به طوس و آنجا دفن کردند که مالِ این کار را در حیوة خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرای برآورده و دیهی مستغلاً سبک خراج بر کاروان‌سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنه احدی و ثلثین که به طوس رفتم با رایت منصور، پیش که هزیمت^۳ دندانقان افتاد، و به نوقان رفتم و تربت رضا را رضی الله عنه زیارت کردم گورِ عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد است در طاقی پنج‌گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار سبب‌اشی بپیچید و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکل بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم‌تر باشد. و تخت زرین و بساط و مجلس‌خانه که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و بیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفة بزرگی سرای نو بنهند. و بنهادند، و کوشک را بیاراستند و هرکسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هرچه بدید وی را به چشم هیچ ننمود. از آن من باری چنین است، از آن دیگران ندانم. تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها برکشیده همه مکلل به انواع گوهر، و شادروانکی دیبای رومی به روی تخت پوشیده، و چهار بالش از شوشه زر بافته و ابریشم آگنده - مصلی و بالشت - پس پشت، و چهار بالش دوبرین دست و دو بر آن دست، و زنجیری زراندود از آسمان خانه صفة آویخته تا نزدیک صفة تاج و تخت، و تاج را در او بسته؛ و چهار صورت رویین ساخته بر مثال مردم و ایشان را

از این صورنها اعتماد نیست.

۱ - دوشنبه دو روز مانده، مطابق حساب، یکشنبه دو روز مانده.

۲ - دوشنبه ششم شعبان، مطابق این باید غرة شعبان چهارشنبه باشد.

۳ - هزیمت دندانقان افتاد، N: هزیمت بردند اتفاق افتاد.

[بر] عمودهای انگیخته از تخت استوار کرده چنان که دستها بیازیده و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها و عمودها آن را استوار می‌داشت و بر^۱ زبر کلاه پادشاه بود. و این صفه را به‌قالیها و دیبایهای رومی به‌زر و بوقلمون به‌زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس [خانه] زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی و گزی^۲ خشکتر پهنا، و بر آن شمامه‌های کافور و نافه‌های مشک و پاره‌های عود و عنبر، و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت زمّانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه. و در آن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و به‌میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه و بر او بسیار^۳ بره.

امیر رضی الله عنه از باغ محمودی بدین^۴ کوشک نو باز آمد و درین صغه بر تخت زرین بنشست روز سه‌شنبه^۵ بیست و یکم شعبان، و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل به‌زر چنان که جامه اندکی^۶ پیدا بود. و گِردبرگرد دارافزینها غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی و کلاههای دوشاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر به‌دست. و درون صغه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهارپر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به‌جواهر و شمشیرها حمایل مرصع. و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهارپر و تیر به‌دست و شمشیر و شقا و نیم‌لنگ، و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دوشاخ و کمرهای گران به‌سیم و معالیق و عمودهای سیمین به‌دست، و این غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان ده به‌ساخت مرصع به‌جواهر و بیست به‌زر ساده. و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند، از آن ده مرصع به‌جواهر، و مرتبه‌داران ایستاده، و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی^۷ ایستاده و حشر همه با سلاح.

و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی‌اندازه نثار کردند. و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صغه بزرگ نشانند. و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند. پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جاده بگردانید و سوار باز آمد و در خانه بهاری به‌خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به‌خوان آوردند. و سماطهای دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیلناشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانند. و نان خوردن گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد

۱- بر زبر، ت ق به‌جای: بر زبر، که در N است. بقیه: زبر.

۲- گزی خشکتر، یعنی کمتر از یک گز.

۳- بسیار بره، کذا (۴). ۸: پر و بسیار.

۴- بدین، ت ق به‌جای: برین.

۵- سه‌شنبه بیست و یکم، درست است به‌شرط چهارشنبه غرد.

۶- اندکی پیدا بود، یعنی از کثرت زر متن جامه درست دیده نمی‌شد.

۷- درگاهی، MCKD: در کاری (۴).

چون آب جوی چنان که مستان از خوانها بازگشتند. و امیر به شادکامی از خوان برخاست و برنشست و به باغ آمد و آنجا همچنین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس بازگشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می بود و ملتفت به کارِ سباشی و لشکر، که نامه ها رسید از نشابور که «چون بوسهل پرده دار از آنجا بازرسید حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی بنشستند و نامه سلطانی عرض کرد و گفت «فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به همه حالها بروم تا این کار برگزارده آید چنان که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است. و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد، و احتیاط کردن و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد.» گفتند چنین کنیم، و این رفتن تو را سخت کارهیم اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده تغافل کردن هیچ^۱ روی ندارد. و دیگر روز سباشی حاجب از راه نشابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عُدّت و آلت بسیار. و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مالِ حملِ نشابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت تو نیز آنچه آورده ای معدّکن تا به قلعه میکالی^۲ فرستاده آید به روستای^۳ بُست تا اگر فالعیاذ بالله کاری و حالی دیگر باشد این مال به دست کسی نیفتد. گفت سخت صواب دیده ای اما این رای را پوشیده باید داشت. و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سوارانِ جلد نامزد کردند با آن پوشیده چنان که کس به جای نیاورد و نیمشب گسیل کردند و به سلامت به قلعه رسیدند و به کوتوال قلعه میکالی^۴ سپردند و معتمدان این دو مهتر با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه بودند و آنچه ثقلِ نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به قلعه میکالی^۵ فرستادن سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند، و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود. و به راه سرخس سوارانِ مرثّب نشانند تا خبری که باشد به زودی بیارند.»

از استادم بونصر شنودم گفت «چون این نامه ها بر رسید بر امیر عرضه کردم که^۶ از بوسهل و سوری رسید، مرا گفت که ما شتاب کردیم، ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود. گفتم ان شاء الله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد.» امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین

۱- هیچ روی ندارد، کذا در NF. A: به هیچ وجه روی ندارد. بقیه: به هیچ روی ندارد.

۲- میکالی، کذا در BA. بقیه: میکانی، مکانی، پیکانی.

۳- به روستای بُست، این روستای بست یا پشت، غیر از بست معروف است، و همین ناحیه ترشیز یا کاشمر امروزی است. رک ت.

۴- میکالی، همان اختلافات مذکور در پانویس بالا. ۵- میکالی، همان اختلافات.

۶- که از بوسهل و سوری رسید، جمله زائد به نظر می رسد. یا از باب فصل بین متمم و دارنده آن هست.

شعبان که مشغول دل بود. و ملطفه‌ها رسید از سرخس و مرو که: چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد سخت دل مشغول شدند و گفتند کار این است که پیش آمد. و بنه‌ها را در میان بیابان مرو فرستادند با سوارانی که نابکارتر بودند، و جریده لشکر بساختند چنان که به طلخاب^۱ سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند به تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سویی ری کشند، که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جز ری و آن نواحی که زیونتر است هیچ جای نیست.

و روز پنجشنبه^۲ روزه گرفت امیر رضی الله عنه، و نان با ندیمان و قوم می خورد این ماه رمضان. و هر روز دوبار بار می داد و بسیار می نشست بر رسم پدر امیر ماضی رضی الله عنه که سخت مشغول دل می بود - و جای آن بود - اما با قضای آمده تفکر و تأمل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه^۳ چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفة بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا شده، استادم آغاز کرد که از دیوان بازگردد سواری در رسید از^۴ سوارانی که بر راه غور ایستائیده بودند و اسکداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده به خط بوالفتح حاتمی نایب برید هرات. استادم آن را بستد و بگشاد، یک^۵ خریطه هم بر در زده، و از نامه فصلی دو بخواند و از^۶ حال بشد. پس نامه در نوشت و گفت تا در خریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد، و وی برفت؛ و استادم سخت غمناک و اندیشه مند شد چنان که همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد. و بومنصور^۷ دیوان بان باز آمد بی نامه و گفت: می بخواند. استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر، پس به دیوان باز آمد و آن ملطفه بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت «مهر کن و در خزانه حجّت نه»، و وی بازگشت و دبیران نیز.

پس من آن ملطفه بخواندم نبشته بود که: «درین روز سباشی به هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوظلحه شیبانی عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات؛ سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش می کردند و گفتند تا جهان است این می بوده است، سلطان معظم را بقا باد، که لشکر

۱- طلخاب، ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم باین صورت دیده شده است.

۲- پنجشنبه، یعنی اول ماه رمضان، و مطابق حساب درست است.

۳- چهارشنبه چهارم، غلط است، صحیح مردد میان یکشنبه چهارم و چهارشنبه چهاردهم است.

۴- از سوارانی، B: از آن سوارانی. شاید: از آن سواران.

۵- یک خریطه هم بر در زده، یعنی در جعبه اسکدار فقط. یک خریطه بود آن هم مهور.

۶- از حال بشد، شاید هم: از جای بشد.

۷- بومنصور، چند نسخه: بونصر، در سابق هم بونصر بود و بومنصور هر دو. و هیچ یک مسلم نیست.

و عُدَّت و آلت سخت بسیار است، چنین خللها را در بتوان یافت، الحمد لله که^۱ حاجب به جای است. وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم. جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست که فتح برخاست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و به ضرورت ببايست رفت، برین حال که می‌بینید. قوم بازگشتند و بوظلحه و بنده را بازگرفت و خالی کرد و گفت «سلطان را خیانت کردند مُنهیان، هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که به صبر ایشان را بر آن آرم که به ضرورت بگریزند^۲، و هم تلیس کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگ مَصاف باید کرد. و چون به خصمان رسیدم جریده^۳ بودند و کار را ساخته و از بُنه دل فارغ کرده. جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت‌تر نباشد تا نماز پیشین، و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هرکسی گردن خری و زنی گرفتند، و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید، فرمان نکردند، تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر درآمدند، و من مثال دادم تا شراعی^۴ بی زدند در میان کارزارگاه و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد، نکردند و مرا فرو گذاشتند و سر خویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند. و اعیان و مقدّمان همه گواه من اند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید بازگویند، تا^۵ خلل بیفتاد. و مرا تیری رسید به ضرورت بازگشتم. و با دو اسب و غلامی بیست اینجا آمدم. و هرچه مرا^۶ و آن ناجوانمردان را بوده است به دست خصمان افتاد چنان که شنیدم از نیک^۷ اسبان که بر اثر می‌رسیدند. و اینجا روزی چند بیاشم تا کسانی که آمدنی اند در رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را به مشافهه شرح کنم. این چه شنودید از من باز باید نمود.»

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون نیامد. و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد، که نه خرد حدیثی بود که افتاد. و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد، و بر خوان بودم با وی. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بگتغدی و بوالنصر^۸ و این حال بازگفت و ملطّفه نایب برید هرات استادم بریشان خواند. قوم گفتند زندگانی خداوند دراز باد، تا جهان است چنین حالها می‌بوده است، و این را تلافی افتد. مگر صواب^۹ باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از

۱- که حاجب به جای است، DB: که به حاجب سبب نرسید و به جای است.

۲- بگریزند، F: نگریزند.

۳- جریده بودند، N: جریده بودم.

۴- شراعی، نوعی از خیمه. درین کتاب فراوان ذکر شده است.

۵- تا خلل، ت ق به جای: تا خللی.

۶- مرا و آن ناجوانمردان را، N: مراد آن ناجوانمردان را، F: مراد آن ناجوانمردان.

۷- نیک اسبان، I: نیک اسبان.

۸- بوالنصر، نسخه‌ها: بوالنصر.

۹- صواب، CD: به صواب.

آن لشکر قوی کند، که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید. گفت «چنین کنم، هنوز دور است، آنچه^۱ فرمودنی است درین باب فرموده آید. اما چه گوید درین باب چه باید کرد؟» گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت. اگر رای عالی بیند سوی خواجه بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خیر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید درین باب به جواب باز نماید. گفت «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی^۲ سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند. و به وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مُشَبَّح و رای خواسته شد. پیش ازین در مجلس امیر به باب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود، پس از این حادثه کس را زهره نبود که سخن ناهموار گفتی، یا دو تن را بانگ برزد و سرد کرد، و سخت با^۳ غم بود.

و درین بقیّت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری^۴ موخس رسیدی، تا نامه صاحب برید نشابور رسید بوالمظفر جُمعی^۵، نبشته بود که «بنده متواری شده است و در سمجی می باشد. و چون خبر رسید به نشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعیهی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست بازداشتند، و وی با بوسهل حمدوی به تعجیل رفت، و به روستای بست رفتند. و هر کسی از لشکر^۶ ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت^۷ که قصد کجا دارند و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن، که سوری به خون بنده تشنه است، از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد، جایی استوار و پوشیده، و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد. چنان که^۸ دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد به معماً به وزیر فرستد تا بر رای عالی عرضه کند.»

امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خرده مند

۱ - آنچه فرمودنی است، FNM: اگر فرموده (N: فرمود) نیست.

۲ - نوعی سخنی، FCBN: نوسخنی. شاید: نوعی سخن. یا: از نوعی سخن.

۳ - باغم بود، پس ازین کلمه در غیر A افزوده دارند: سلطان، امیر (N: و امیر)، و چون عبارت بعد (و درین بیت) را هم بعضی بی و او نوشته اند احتمال آن می رود که این عبارت بعد را جزء جمله پیش گرفته باشند، در صورتی که ارتباط آن به جمله بعد موجه تر به نظر می رسد.

۴ - خبری موخس رسیدی تا، نسخه های غیر A این عبارت را ندارند و ظاهراً بدون آن عبارت «هر روزی بلکه هر ساعتی» که در همه نسخه ها هست مهمل و بی معنی می شود. فتأمل.

۵ - جمعی، کذا در KBA: بقیه: جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، جمعی، رک ت.

۶ - لشکر ما، کذا در KBA. بقیه: لشکر شما.

۷ - و معلوم نگشت الخ، یعنی معلوم نشد که از روستای بست به کجا خواهند رفت.

۸ - چنانکه دست دهد، یعنی اگر میسر شود.

و با رای است و سوری مردی مُتهوّر و شهم، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنان که دستِ هیچ مخالف بدیشان نرسد. و اگر ممکن‌شان گردد خویشان را به‌درگاه افگنند از راه بیابانِ طَبَسین^۱ از سوی بست، که^۲ بر جانبِ روستایِ بست رفته‌اند. پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به‌کجا روند اما به‌هیچ حال خویشان را به‌دستِ این قوم ندهند، که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت به‌هیچ حال بر جانبِ ری نتواند رفت. که آنجا پسرِ کاکوست و ترکمانان و لشکر بسیار. به‌گراگان هم نروند که باکالیجار هم از دست بشده است. هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد. و دریغ ازین دو مرد و چندان مال و نعمت اگر به‌دستِ مخالفان افتد بونصر گفت دستِ کس بدان مال نرسد که به‌قلعهٔ میکالی^۳ است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید، و آن کوتوال که آنجاست پیری بخرد است و چاکرِ دیرینهٔ خداوند، قلعه و مال نگاه دارد که به‌علف و آب مستظهر است. و بوسهل و سوری سواران مرتّب داشته‌اند بر راه سرخس تا به‌نشابور، [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به‌تعجیل. و خصمان را چون این^۴ کار برآمد به‌وقتِ سویِ نشابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگندند، و تا به‌نشابور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند. امیر گفت سویِ ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنان که صواب بینی. بونصر گفت فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند. و ایشان چون به‌جایی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع رأی عالی کنند. اما فریضه است دو سه قاصد با ملطّفه‌هایِ توقیعی به‌قلعتِ میکالی^۵ فرستادن تا آن کوتوال قوی دل گردد. و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت هم‌اکنون بیاید نبشت، که این از کارهایِ ضرورت است. استادم به‌دیوان آمد و ملطّفه نبشت و توقیع شد، و دو قاصد مسرع برفتند، و کوتوال را گفته آمد که «حال را نامه فرستاده آمد، و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانبِ خراسان و آنجا بیاشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید. قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.»

و روز آدینه عید فطر کرده آمد؛ امیر نه شعر شنود و نه نشاطِ شراب کرد از تنگدلی که بود، که هر^۶ ساعت صاعقهٔ دیگر خبری رسیدی از خراسان.
و روز یکشنبه بوسهلِ همدانی^۷ دبیر به‌فرمانِ امیر نامزد شد تا پذیرهٔ حاجب و لشکر رود.

۱- طبسین، ۸: طبس. رک ت.

۲- که بر جانب الخ، یعنی به‌دلیل آنکه بر جانب الخ. F: که بر جانب روستای است.

۳- میکالی، اینجا N هم مطابق متن است. بقیه با اختلافهای مذکور سابقاً.

۴- این کار برآمد، یعنی کار جنگ با سبانی. ۵- میکالی، اختلافات مذکور.

۶- هر ساعت صاعقهٔ دیگر خبری، DA: هر ساعت دیگر خبری موحثن.

۷- همدانی، CBA این را حمدونی و حمدانی نوشته‌اند و آن غلط است. رک ت.

و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطانی امیدهای خوب کند چنان که خجالت و غم ایشان بشود. و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و به توقیع مؤکد گشت و وی نماز دیگر این روز برفت.

و دیگر روز این نامهٔ وزیر رسید بسیار شغلی دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین افتاد، به سرسبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت، و کارها از لونی دیگر پیش باید گرفت» و نامهٔ بواسحق پسر ایلگ ماضی ابراهیم، که سوی او نبشته بود از جانب^۱ اورکنج، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقریب این مرد را هر چند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رأی و از پیش پسران علی تگین جسته^۲ با فوجی سوار ساخته، و نامی بزرگ دارد، تا بر جانبی دیگر فتنه^۳ به پای نشود.» و سوی استادم نامه‌یی نسخت دراز نبشته^۴ بود و دل را به تمامی پرداخته و گفته «پس از قضای ایزد عز ذکره این خللها پدید آمد از^۵ رفتن دوبار یک بار به هندوستان و یک بار به طبرستان. و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد. و کار مخالفان امروز به منزلتی رسید که به هیچ سالار شغلی ایشان کفایت نتوان کرد، که دو سالار محتشم را با لشکرهای گران زدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند، و کار جز به حاضری خداوند راست نیاید. و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملامتی بپاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر برانداخت. این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده تر گفته آید.»

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت. امیر گفت «خواجه در اینچه می گوید بر حق است، و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم. جواب او باید نبشت برین جمله، و تو از خویشان نیز آنچه درین معنی^۶ باید بنویس. و حدیث بوری تگین^۷ پسر ایلگ ماضی، مردی است مهترزاده و چون او مردمان ما^۸ را امروز به کار است، خواجه نامه‌ی او را نویسد و بگوید که حال او را به مجلس ما باز نموده آمد، و خانهٔ ما اوراست، رسولی^۹ باید فرستاد و نامه نبشت به حضرت تا به اغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم.» این نامه نبشته آمد

۱- جانب اورکنج، B: جانب راست اورکنج، رک ت.

۲- جسته، C: خسته.

۳- فتنه، در غیر A نیست. شاید: فتنه بی.

۴- نبشته بود، یعنی وزیر.

۵- از رفتن دوباره، یعنی از دو رفتن، از دو سفر.

۶- معنی، کذا در M, A: باب. بقیه هیچ یک را ندارند.

۷- بوری تگین، ت ق به جای: بورتگین، پورتگین. رک ت.

۸- ما را، در غیر A نیست. در M از بعد کلمه «به کار است» افتادگی عظیمی است به قدر سه صفحه یعنی از اینجا تا خبر ورود

طغرل به بیشابور. و قابل ملاحظه آنکه نسخه G و C هم بعد از کلمه «باز نموده» که در یک سطر بعد است همین افتادگی برگرد

را دارند. معلوم می شود که این نسخه‌ها با هم ارتباطی داشته‌اند.

۹- رسولی باید فرستاد، یعنی بورتگین رسولی بفرستد.

و به اسکدار گسیل کرده آمد.

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل‌گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی رسیده بودند بازگشتند و به خانه‌ها رفتند و بر اثر ایشان مردم می‌رسیدند و دل‌های ایشان را خوش می‌کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت. و جدا جدا امیر هر کسی را می‌خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می‌باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هر چه رفته بود. و چون روزگار آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز به نیکویی و تلطّف. و هر چه رفته بود به وزیر نبشته آمد.

و سلخ^۱ شوال نامه وزیر رسید در معنی بوری تگین و بگفته که به سوی او نامه باید از مجلس عالی که «آنچه به احمد نبشته بود مقرر ما گشت، و خانه اوراست، و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فرستد و حال آمدن به خراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه به صلاح و جمال او بازگردد فرموده شود.» امیر بونصر را گفت: آنچه صواب باشد درین باب بیاید نبشت، خطابی به رسم چنان که اگر این نامه به پسران علی تگین رسد زیانی ندارد. و استاد نامه نسخت کرد چنان که او کردی، که لایق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند، و درج نامه وزیر فرستاده شد.

روز سه‌شنبه^۲ سیم ذی‌القعدة ملطفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان. نبشته بودند که: «چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر به زودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار راه، در وقت از نشابور بر رفتند بر راه بست [و] به پای قلعت^۳ امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت؛ پس این رأی صواب ندیدند، کوتوال را و معتمدان خویش را که بر پای قلعت بودند بر سر مالها، بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاهداشت قلعت. و مال یکساله بیستگانی کوتوال و پیادگان بدادند. و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند، همه دراز آهنگ^۴ بودند و مخالفان^۵ دُمام آمدند و نیز خطر بودی چون

۱ - سلخ شوال، روز هفته‌یی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی پر بوده است و غره آن هم به نص خود کتاب روز آدینه بوده است نتیجه می‌شود که این سلخ روز شنبه بوده است.

۲ - سه‌شنبه سیم، ت ق به جای: چهارشنبه سیم، مطابق حساب ماه پیش.

۳ - قلعت امیری، آیا همان قلعت میکالی مراد است؟ ۴ - دراز آهنگ، DC: دراز آهنگ.

۵ - و مخالفان دمام آمدند، در غیر A: به دم آمدند مخالفان. شاید جمله چنین بوده است: و از به دم آمدن مخالفان نیز خطر بودی.

خویشتن را بدین جانب نموده بودند، راهبران نیک داشتند^۱ شب را درکشیدند و از راه و بیراه اسفراین به گرگان رفتند و با کالیجار به ستارآباد بود و وی را آگاه کردند در وقت بیامد و گفت که بنده سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنان که هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد، و گفت گرگان محلّ فترت است و اینجا بودن روی ندارد به استرآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذا بالله از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به استرآباد روید که در آن مضایق نتوانند آمد و دست کس به شما^۲ نرسد. بندگان به استرآباد رفتند و با کالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید. و ما بندگان به ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرون حاشیت و با کالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل خوش کرده آید به همه بابها تا به حدیث مالِ ضمان که بدو ارزانی داشته آید، چون بر وی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند و ایشان را نگاه باید داشت، و گفته شود که بر اثر حرکت [رکاب] عالی باشد، که گزاف نیست چه خراسان نتوان به چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به دست باز آید، و به باب بندگان و جوقی لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده اند، تا خللی نیفتد.»

امیر چون این نامه ها بخواند سخت شاد شد، که دلش بدین دو چاکر و مالی^۳ که بدان عظیمی داشتند نگران بود، و قاصدان ایشان را پیش^۴ بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند گفتند «ترکمانان راهها به احتیاط فرو گرفته اند و ایشان^۵ را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه بیراه بتوانستند آمد.» ایشان را نیز رسولدار جایی متنگّر بنشانند چنان که کس ایشان را نبیند، و امیر نامه ها را جواب فرمود که «نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند به ساری روید^۶ و اگر به ساری قصد افتد به طبرستان، که ممکن نشود که در آن مضایق بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُما دم فرستند، که از اینجا همچنین باشد؛ و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد، با لشکری که به هیچ روزگار کشیده نیامده است، سوی تخارستان و بلخ چنان که به هیچ حال از خراسان قدم نجانبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید. دل قوی باید داشت که چنین فترات در جهان بسیار بوده است و دریافته آید. و آنچه نبشتنی بود سوی با کالیجار نبشته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند پس برسانند.» و سوی با کالیجار نامه یی بود درین باب سخت نیکو به غایت و گفته که «هر مال که اطلاق می کند آن از آن

۱ - داشتند، یعنی بوسهل و سوری.
 ۲ - مالی که بدان عظیمی، ظ: مالی بدان عظیمی که.
 ۳ - مالی که بدان عظیمی، ظ: مالی بدان عظیمی که.
 ۴ - پیش بردند، یعنی پیش امیر.
 ۵ - ایشان را، یعنی قاصدان را.
 ۶ - روید، شاید: روند.

ماست و آنچه به راستای معتمدان ما کرده آید ضایع نشود. و ما اینک می آیم و چون به خراسان رسیدیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود وی را به محلی رسانیده آید که به خاطر وی نگذشته است.» و این نامه را تویق کرد و قاصدان بردند. و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با^۱ نامه‌ها مهم درین معانی.

در^۲ روز شنبه^۳ هفتم ذی‌القعدة ملطفه^۴ پی رسید از بوالمظفر جمحی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نشابور رسید با مردی دوپست و پیغام داد به زبان رسولی که «وی مقدمه طغرل و داود و بیغوست، اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد و آگاه کند، و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند، که لشکری بزرگ بر اثر وی است.» رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت شما چه دیده‌اید و چه نیت دارید؟ گفتند «حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصاتی ندارد و چون ریگ است در دیده، و مردمان آن اهل سلاح نه. و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند، ما چه خطر داریم؟ سخن ما این است.» قاضی صاعد گفت «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری بر آوردن. و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را به کار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست.» موقت امام صاحب حدیثان و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیرخیر، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلگ با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کرد و مردمان نشابور همین کردند که امروز می‌کرده آید، چون امیر محمود رحمة الله علیه از ملتان به غزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او بر آورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت «مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد؟ لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از آن من بسوختند. تاوان این از شما خواسته آید. ما آن درگذشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت.

۱ - با نامه‌ها مهم درین معانی، شاید: با نامه‌ها هم درین معانی.

۲ - در روز، شاید: و روز. احتمال آنکه ظرف متعلق به ماقبل باشد بسیار بعید است.

۳ - شنبه، ت ق به جای: پنجشنبه. بر طبق قرائن.

۴ - ملطفه، در غیر N: و ملطفه.

و چرا به مردمانِ نشابور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد؟ و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید؟» گفتند توبه کردیم و بیش چنین خطا نکنیم. امروز مسئله همان است که آن روز بود. «همگان گفتند که همچنین است. پس رسولِ ابراهیم را بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم، و رعیت جنگ نکند. امیران را بیاید آمد که شهر پیش ایشان است. و اگر سلطان را ولایت به کار است به طلب آید یا کسی را فرستد. اما بیاید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جایهای دیگر از غارت و مٔله و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان جهان دیگر است. و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح دعای سحرگهان است. و اگر سلطان ما دور است خدای عزوجل و بنده وی ملک الموت نزدیک است.

«رسول بازگشت، و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسول را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن^۱ خردمندان گفته، و در ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم، که مهتر ما اوست، تا داود و یغور را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید. و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می رفت از غارت و بی رسمی از خرده^۲ مردم به ضرورت بود، که ایشان جنگ می کردند، و امروز حال دیگر است و ولایت ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبند. من فردا به شهر خواهیم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

«اعیانِ نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک^۳ را جامه افگندند و نزل ساختند و استقبال را بسیجیدند و سالار بوزگان^۴ بوالقاسم مردی از کفّاء و دهّاء الرّجال زده و کوفته سوری کارِ ترکمانان را جان بر میان بست، و موفّق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سیّد زید نقیب علویان که نرفتند. و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دوپست و سه صد و یک علامت و جنیبتی دو و تجملی دریده و فسرده. چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت، برنایی سخت نیکوروی، و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می گریستند، که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند، و بر آن تجمل و کوکبه

۱- سخن خردمندان، شاید هم: سخن خردمندان.

۲- خرده مردم، سخنها: خورده مردم. N+ تا. شاید: خرده مردم ما.

۳- خرّمک، ا: خورمک. ۴- بوزگان، در غیر ۸: بزرگان. رک ت.

می خندیدند. و ابراهیم به باغِ خرّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند. و هر روز به سلام وی می رفتند. و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته تر بود و سالار بوزگان^۱ مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار^۲ او با وی می رفت، و مکاتبه داشته بوده است با این قوم چنان که همه^۳ دوست گشت، از ستیزه سوری که خراسان به حقیقت به سر^۴ سوری شد. و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند. و چون^۵ خطبه به نام طغرل بگردند^۶ غریوای^۷ سخت هول از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند. و نماز بگزارند و بازگشتند.

«و پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه های طغرل داشتند سالار^۸ بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید، لاجرم ببینند که به راستای ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی. و برادر داود و عم بیغور با همه مقدمان^۹ شهر نامزد کردیم با لشکرها، و بر^{۱۰} مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد.» مردمان بدین نامه ها آرام گرفتند. و به باغ شادیاخ حسنی جامه ها بیفگندند.

«و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد. و با سواری سه هزار بود بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته، و قبای ملحم و عصابه توی و موزه نمذین داشت. و به باغ شادیاخ فرود آمد، و لشکر چندان که آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گردبرگرد باغ. و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف دادند. و در راه که می آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان^{۱۱} می گفت. و کارها همه سالار بر می گزارد. و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نَبَسگان و شاگردان و کوبه یی بزرگ؛ و نقیب علویان نیز با جمله سادات پیامدند. و نداشت نوری بارگاه. و مثنی او یاش درهم شده بودند و ترتیبی نه، و هر کس که می خواست استناخی می کرد و با طغرل سخن می گفت. و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفّه، قاضی^{۱۲} صاعد را برپای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست.

۱ - بوزگان، مثل راده ۴ ص قبل.
 ۲ - کار او با وی، یعنی کار ابراهیم با سالار بوزگان بود.
 ۳ - همه دوست گشت، در غیر N: همه دوست گشتند.
 ۴ - به سر سوری شد، N: به سر سوری در شد.
 ۵ - و چون، N: چون.
 ۶ - بگردند، N: کرده بودند.
 ۷ - هول، در غیر N: هولی.
 ۸ - سالار بوزگان و موفق را، N: سوری را و بوزگان و موفق، شاید: سالار بوزگان را و موفق را.
 ۹ - مقدمان شهر، ط: مقدمان لشکر.
 ۱۰ - بر مقدمه ما، CB: بر مقدمه و ما.
 ۱۱ - بوزگان، بعضی نسخه ها: بزرگان.
 ۱۲ - قاضی صاعد را، یعنی برای قاضی صاعد.

قاضی گفت زندگانی خداوند دراز باد، این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای، و در غیب چنین چیزهاست و نتوان دانست که دیگر چه باشد. هشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و داده ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن که این لشکر ستم کنند، که بیدادی شوم باشد. و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیام که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم. و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این پند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می‌آید^۱. و پذیرفتم که بدانچه گفتمی کار کنم. و ما مردمان نو و غریبیم، رسمهای تازیکان ندانیم، قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت «چنین کنم» و بازگشت، و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند. و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید: جبه و دُرّاعه که خود راست کرده بود و استام زر ترکی وار، و به خانه بازرفت و کار پیش گرفت. و در دُرّاعه سیاه پوشی دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می‌کند. و بنده به نزدیک سید زید نقیب علویان می‌باشد، و او سخت دوستدار و یگانه است. و پس ازین قاصدان بنده روان گردند، و به قوت این علوی بنده این خدمت به سر تواند برد^۲.

امیر برین ملطفه واقف گشت و نیک از جای بشد، و در حال چیزی نگفت، دیگر روز استادام را در خلوت گفت: می‌بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی خداوند دراز باد، تا جهان بوده است چنین می‌بوده است، و حق همیشه حق باشد و باطل باطل. و به حرکت رکاب عالی امید است که همه مرادها به حاصل شود. گفت جواب ملطفه جمعی بیاید نبشت سخت به دل گرمی و احماد تمام، و ملطفه بی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جمعی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد. و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر موقوف ملطفه‌ها باید نبشت و مضرح بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل، و به هیچ حال به غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل به تمامی بر آن قوم نهند. گفت^۳ چنین کنم. بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد نامه‌ها را و من ملطفه‌های خرد نبشتم و امیر توفیق کرد، و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت.

و این اخبار بدین اشیاع که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دیران واقف نبودی مگر استادام بونصر رحمه الله نسخت کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه اطلال الله بقاءه و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه بی نیست که

۱- گفته می‌آید، ۸: راست می‌آید.

۲- به سر تواند برد، پایان‌نامه جمعی است.

۳- گفت چنین کنم، یعنی بونصر گفت.

می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم، که می‌اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم. و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالهاست که دارم با خویشان همه به ذکر این احوال ناطق، هرکس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و ایشان^۱ را مشکل حل گردد. والسلام.

و روز یکشنبه^۲ هشتم ذوالقعدة نامه وزیر رسید استطلاع رأی عالی کرده تا باشد به بلخ و تخارستان یا به حضرت آید، که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیهها که نو افتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود؛ باید که خواجه بولوالج آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و بهراون و بروقان و بغلان بیست روزه، چنان که به هیچ روی بینوایی نباشد؛ و معتمدی به بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد چنان که به وقت رسیدن رایت ما، ما را هیچ بینوایی نباشد.» و نبشته آمد و به اسکدار گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم^۳ ذوالحجه به جشن مهرگان بنشست و هدیه‌های بسیار آوردند؛ و روز عرفه بود، امیر روزه داشت، و کس را زهره نبود که پنهان و آشکار نشاط کردی. و دیگر روز عید اضحی کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود هم به معنی خوان نهادن و هم به حدیث لشکر، که دو لشکر درهم افتاده بود^۴ و امیر مدتی شراب نخورده. و پس از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به خوانها بنشانند و شاعران شعر خوانند، که عید فطر شعر نشنوده بود، و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن، و شراب روان شد و مستان بازگشتند. و شعرا را صله فرمود و مطربان^۵ را فرمود. و از^۶ خوان برخاست هفت پیاله شراب خورده و به سرای فرود رفت. و قوم را جمله بازگردانیدند.

و پس ازین به یک هفته پیوسته شراب خورد، و بیشتر با ندیمان. و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که بخوایم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب

۱ - ایشان را، در غیر M: اعیان را.

۲ - یکشنبه هشتم، ت ق بجای: پنجشنبه هشتم. قبل ازین خبر ورود نامه جمعی بود که روز هفتم رسیده بود.

۳ - نهم ذوالحجه به جشن مهرگان. در تطبیق مهرگان با این روز ماه عربی اهل حساب اشکال دارند. رک گاه شماری تثنی زاده، ص ۱۷۵.

۴ - افتاده بود، کذا در M. N: افتادند. بقیه: افتاده بودند. ولی معنی جمله روشن نیست. شاید مراد آن است که از لحاظ لشکر تشریفات زیاد بود چون دو لشکر. یعنی لشکر از جنگ بازگشته و لشکر مقیم، مخلوط شده بودند.

۵ - و مطربان را فرمود، کذا در N. FB: و مطربان را بفرمود. M: و مطربان را هم. K: و مطربان را نیز انعام فرمود. نقبه: مطربان را نیز.

۶ - و از خوان ... خورده، N: و از خوان برخواست (کذا) هفت پیاله شراب خورده B: و از خوان برخاست شراب خورده. K: و از خوان برخاست و به سرای فرود رفت هفت روز شراب خورده. D: و از خوان برخاست و هفت روز پس ازان شراب خورد و بیشتر الخ (مطلب سطر بعد). بقیه «هفت شراب خورده» را ندارند فقط در A آن را در بالای سطر افزوده‌اند.

۷ - به یک هفته، شاید یک هفته.

نشینند مخالفان، محمد^۱ بشنودی بربطی گفت - و سخت خوش^۲ استادی بود و با امیر بستاخ - که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دویتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه.

و پس ازین به یک^۳ هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال ایشان نه بر^۴ مقطع تقدیر آوردند.

و روز سه شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند.

و دیگر روز امیر برنشست و به دشت شابهار آمد و بر آن دگان بنشست و لشکر به تعبیه بروی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند، همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح؛ - و محققان گفتند چهل هزار بود - و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر به تمامی بگذشت.

تاریخ سنه ثلثین و اربعمائه

غرة^۵ محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دگان پس باغ فیروزی بزدند. و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به غزنین مانند به امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمان را و بوعلی کوتوال را صاحب دیوان بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبیدالله^۶ را نیز خلعتهای گرانمایه دادند که^۷ در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمان را. و دیگر خداوندزادگان را با سرای حرم نماز خفتن به قلعتهای نای^۸ مسعودی و دیدی رو^۹ بردند چنان که فرموده بود و ترتیب داده،

۱ - محمد بشنودی بربطی گفت. D: محمد بشنود گفت. A: محمد بربطی این بشنود گفت. M: محمد بشنودی این سخن بربطی و سخت خوش استادی بودی و با امیر بستاخ گفت.

۲ - خوش استادی بود، N: خوش ایستاده بود. (کلمه بشنودی را ندانستم، شاید «نسوی» بوده است).

۳ - به یک هفته، اینجا هم باء زائد به نظر می رسد.

۴ - نه بر مقطع، کذا در KFC. N: بر مقطع (کذا). بقیه: بر مقطع، جر A که جمله را دارد: و مال ایشان بدادند.

۵ - غرة محرم روز چهارشنبه، به حساب ماه پیش درست است.

۶ - عبیدالله. چند نسخه: عبدالله.

۷ - که در آن ... شهریاری. این عبارت گویا پس از جمله «مانند به امیری» در سطر ۱۶ همین صفحه جای داشته است. و عبارت «همچنان حاجبان و دبیران و ندیمان را» به غلط تکرار شده است. M جمله را چنین دارد: نیز خلعتها دادند تا به غری بمانند خلعتی گرانمایه که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت بزرگی و همچنان حاجبان و ندیمان و دبیران دیگر خداوندزادگان را و پس باسرای حرم الح.

۸ - نای مسعودی، M: نای و مسعودی.

۹ - دیدی رو، در غیر BFN: دیری.

و امیر رضی الله عنه برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که به باغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا بیبود تا لشکرها و قوم به جمله بیرون رفتند، پس درکشید و تفت براند.

و به ستاج^۱ نامه رسید از وزیر، نبشته بود که «بنده به حکم فرمان عالی علفها در بلخ بفرمود تا به تمامی بساختند، و چون قصد ولوالج کرد بوالحسن هریوه [را] خلیفت خویش به بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند. و اعیان ناحیت را حجت بگرفت تا نیک جهد کنند، که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود. و چون به خلم رسیده آمد نامه رسید از برید و خش که بوری تگین^۲ از میان کمیجیان به پرکد می خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترکی کنجینه بدو پیوسته است به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمیجیان، و قصد هلبک دارند. و با وی چنان که قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بیرسمی کردند این لشکر هر چند بوری تگین می گوید که به خدمت سلطان می آید. حال این است که باز نموده آمد. بنده به حکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد. و نامه های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان به نفیر از وی و آن لشکر که با وی است چنان که هر کجا که رسند غارت است، بنده صواب ندید به پرکد رفتن، راه را بگردانید و سوی پیروز و نخچیر رفت تا به بغلان رود از آنجا از راه حشم گرد^۳ به ولوالج رود. و اگر وی به شتاب به ختلان در آید و از آب پنج بگذرد و در سر او فضولی است بنده به دره سنکوی^۴ برود و به خدمت رکاب عالی شتابد، که روی ندارد به تخارستان رفتن، که ازین حادثه که حاجب بزرگ را به سرخس افتاد هر ناجوانمردی بادی در سر کرده است. و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمال و هم شحنه. و با این همه نامه نبشت به بوری تگین^۵ و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت به و خش و ختلان باز نمود و مضرح بگفت که «سلطان از غزنین حرکت کرد، و اگر تو به طاعت می آیی اثر طاعت نیست.» و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بدست^۶ مقام کند. و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب به زودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند ان شاء الله تعالی.»

امیر ازین نامه اندیشه مند شد، جواب فرمود که «اینک ما آمدیم، و از راه پڑ غوزک می آییم. باید که خواجه به بغلان آید و از آنجا به اندراب به منزل چوگانی به ما پیوندد.» و این نامه را بر دست خیلناشان مسرع گسیل کرده آمد. و امیر به تعجیل تر برفت و به پروان یک روز مقام کرد و از پڑ غوزک بگذشت. چون به چوگانی رسید دو سه روز مقام بود تا بته و زرادخانه و بیلان

۱ - ستاج، ت ف به جای: ستاخ. پیش ازین هم این کلمه دیده شد.

۲ - بوری تگین، نسخه ها: بورتگین.

۳ - حشم گرد، شاید سیاه کرد. رک ت.

۴ - سنکوی، B: سنکوی. و هر دو مشکوک است.

۵ - بوری تگین، بجای: بورتگین.

۶ - بدست، = بوده است.

و لشکر در رسیدند. و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت. امیر او را گفت «نخست از بوری‌تگین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است. و چون وی را نزدیک برادرش عین‌الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی‌تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که^۱ به جانب ما آمده است. راست جانب ما زبون‌تر است که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایش آمد.» وزیر گفت خداوند تا به ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم، و آنجا درنگی کرد و به پروان آمد و تدبیر به‌رمانیدن بوری‌تگین کرد و گفت به تن خویش بروم تاختن را، و بساخت بر آنکه بر سر بوری‌تگین برود. و بوری‌تگین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از آب پنج و بر آن روی آب مقام کرد، و جواب وزیر نبشته بود که او به خدمت می‌آید و آنچه به‌وخش و حدود هلبک رفت بی‌علم وی بوده است. وزیر سلطان را گفت «مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به پروان^۲ مقام کند تا رسول بوری‌تگین برسد و سخن وی بشنویم، اگر راه به‌دیه برد وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت که کردنی است کرده آید که مردی جلد و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد، تا او را با لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر^۳ داند، و خداوند به بلخ بنشیند و مایه‌دار باشد؛ و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند و جد نمایند تا ایشان را گم کنند و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار و بگریزند و کران جیحون گرفته آید، و بنده به خوارزم رود و آن جانب به دست باز آرد که حشم سلطان که آنجا اند و آلتوتاشیان چون بشنوند آمدن امیر به بلخ و رفتن بنده از اینجا به خوارزم از پسران آلتوتاش جدا شوند و به طاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد.»

امیر گفت این همه ناصواب است که خواجه می‌گوید. و این کارها به تن خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده‌ام، که لشکر چنان که گویم کار نمی‌کنند، و پیش من جان دهند اگر خواهند و گرنه. بوری‌تگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد، و اگر ما پس‌تر رسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی. من نخست از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی به دیگران آرم. وزیر گفت «همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود و لکن رأی^۴ [عالی] خداوند درست‌تر است.» سپاه سالار

۱- که به جانب، «که» راند به نظر می‌رسد زیرا جمله جواب شرط است که گفت: و چون وی را الخ.

۲- پروان، به عقیده مصحح A این کلمه باید «روان» باشد، دیهی از طخارستان.

۳- بهتر داند، A: سره داند. M: داند.

۴- رای عالی خداوند درست‌تر، C: رای خداوند عالی درست‌تر، DA: رای خداوند عالی‌تر.

و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند بوری تگین دزدی رانده است، او را این خطر چرا باید نهاد که خداوند به تن خویش تاختن آورد؟ پس ما به چه شغل به کار آییم؟ وزیر گفت راست می‌گویند. امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم. وزیر گفت هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود. و هم درین مجلس ده هزار^۱ سوار نام نشستند، و بازگشتند و کار راست کردند، و لشکر دیگر روزیوم^۲ الخمیس لس^۳ بقین من المحرم سوی ختلان برفتند.

و از استاد بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت «می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی بینم.» جواب دادم که «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است، این خداوند نه آن است که او دیده بود، و به هیچ حال سخن نمی تواند شنود. و ایزد عز ذکره را تقدیر است درین کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست. اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شتوده آید و اگر نیاید.»

و چون سپاه سالار برفت امیر بر حدود گوزگانان کشید.

شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او

در^۳ آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی، و مدتی در آن ولایت به سر برده و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند مردمان جلد با وی یار شده^۴ و کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند. و این^۵ خبر به امیر رسیده بود، هر شحنه که می فرستاد شر او دفع نمی شد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آن را قهندز گفتندی و حصار^۶ قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت^۷ به دست آورده بود که به هیچ حال ممکن نبود آن را به جنگ ستدن و آنجا^۸ باز شده و بسیار دزد و عیار با بنهها آنجا نشانده. و درین فترات که به خراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود، و چون خبر رایب عالی شنید که به پروان^۹ رسید درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت، که علف داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذر یکی، و ایمن که به هیچ حال آن را به جنگ نتوان ستند.

۱ - ده هزار سوار نام نشستند، در غیر A: دو هزار سوار نام نشت (فاعل فعل کیست؟).

۲ - یوم الخمیس لس. با حساب درست نمی آید. صحیح مردد است بین: یوم الاربعاء لس، یا یوم الخمیس لسبع. در M به جای همه این عبارت عربی دارد: پنجم محرم. و غلط مسلم است، این اوقات اواخر محرم بوده است. گویا ناسخ M کلمه الخمیس را اشباه کرده است با خامس.

۳ - در آن، N: بران، شاید: بدان.

۴ - و این خبر به امیر رسیده بود، N: وانچه پیاده رسیده بود (کذا).

۵ - حصار قوی، FN: حصار قوی.

۶ - آنجا باز شده، N: آنجا شده.

۷ - داشت، در N نیست.

۸ - آنجا باز شده، N: آنجا شده.

۹ - به پروان، A: براون.

امیر رضی الله عنه بر لبِ آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود. لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز^۱ نیامد، که جهانی گیاه بود، و اندازه نیست حدود گوزگانان را که^۲ مرغزاری خوش و بسیار خوب است. و نوشتگینِ نوبتی به حکم آنکه امارتِ گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست. هر چند بی ریش بود و در^۳ سرای بود امیر اجابت کرد و وی^۴ با غلامی پنجاه بی ریش خویش که داشت به پای آن سوراخ رفت، و غلامی پانصد سرایی نیز با او برفتند و مردم تفاریق نیز مردی سه چهار هزار چه به جنگ و چه به نظاره. و نوشتگین در پیش بود، و جنگ پیوستند. و حصاربان را بس رنجی نبود و سنگی^۵ می گردانیدند.

و غلامِ استادم، بایتگین، نیز رفته بود با^۶ سپری به یاری دادن - و این بایتگین به جای است مردی جلد و کاری و سوار، به شورانیدن همه سلاحها استاد، چنان که انباز ندارد به بازی گوی؛ و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمتِ خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم انارالله برهانه^۷ می کند خدمتی خاص تر و آن خدمت چرگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضتهاست، و آخر فرّ و شکوه و خشنودی استادم وی را دریافت تا چنین پایه بزرگ وی را دریافته آمد - این بایتگین خویشان را در پیش نوشتگینِ نوبتی افگند، نوشتگین گفت کجا می روی که آنجا سنگ می آید، که هر سنگی و مردی، و اگر به تو بلائی رسد کس از خواجه عمید بونصر باز نرهد. بایتگین گفت پیشترک روم و دست گرای^۸ کنم، و برفت، و سنگ روان شد و وی خویشان را نگاه می داشت، پس آواز داد که به رسولی می آیم، مزیند. دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ. رسنی فرو گذاشتند و وی را برکشیدند. جایی دید هول و منیع^۹ با خویشان گفت به دام افتادم. و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح. علی وی را پرسید به چه آمده ای؟ و بونصر را اگر یک روز دیده ای مُحال بودی که این مخاطره بکردی^{۱۰} زیرا^{۱۱} که این رای از^{۱۲} رأی بونصر نیست. و این کودک که تو با وی آمده ای کیست؟ گفت این کودک که جنگ تو بخواسته است امیر گوزگانان است

۱- و نیاز نیامد، C: و به کار نیامد. FN: و نگاه نیامد.

۲- که مرغزاری خوش و بسیار خوب است، N: که مرغزاری از خوشی و بسیار حونسب (کذا). شاید: که مرغزاری از خوشی و بسیاری چو نیست.

۳- و در سرای بود، F: و در سرای.

۴- و وی، M: روزی.

۵- و سنگی، FNB: سنگی.

۶- با سپری، کذا در A. M. با حک و اصلاح: با تیری چند و کمانی. بقیه: با بیری، با پری.

۷- انارالله برهانه، این دعا معمولاً برای مردگان است نه زندگان. شاید تحریف و تصحیفی رخ داده باشد به جای «ادام الله سلطان»، چنان که بعد هم می آید.

۸- دست گرای، رجوع کنید به تحقیق آقای مینوی در کلیله چاپ او.

۹- منیع، N: میخ.

۱۰- بکردی، N: بکرده. شاید: بکردن.

۱۱- زیرا که، N: زیرا چه.

۱۲- از رای بونصر، A: از بونصر.

و یک غلام از جمله شش هزار غلام که سلطان دارد. مرا^۱ سوی تو پیغام داده است که «دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت برباد شود، به صلح پیش آی تا تو را پیش خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.» علی گفت امانی و دل گرمی می باید. بایتگین انگشتری یشم داشت بیرون کشید و گفت این انگشتری خداوند سلطان است، به امیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد. آن غرچه را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد و برخاست تا فرود آید قومش بدو آویختند و از دغل بترسیدند و فرمان بُرد تا نزدیک دریامد و پس پشیمان شد و بازگشت. و بایتگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش بیست تا قرار گرفت بر آنکه زبر آید. و تا درین بود غلامان^۲ سلطان بی اندازه به پای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته فرورفت. و فرود رفتن آن بود و قلعت گرفتن، که مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم جنگی^۳ او همه گرفتار شد^۴. و خبر به امیر رسید. نوشتگین گفت این^۵ او کرده است، و نام و جاهش زیادت شد؛ و این همه بایتگین کرده بود. بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد، امروز چون پادشاه بدین بزرگی آدام الله سلطانه او را برکشید و به خویشان نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد. و حق برکشیده استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ بستدن این قلعت به جای آوردم. امیر فرمود که این مفسد ملعون را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته به ناحق، به خرس بازداشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند. و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بردارها کشیدند دور از ما، و این دارها دوروبه بود از در آن سوراخ تا آنجا که رسید. و آن سوراخ بکنند و قلعت ویران^۶ کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد.

میر از آنجا برخاست^۷ و سوی بلخ کشید. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که بوری تگین^۸ بگریخت و در میان کمیجیان^۹ شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دم او گیرد و یا آنجا بیاشد و یا بازگردد؟ جواب رفت که به بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر به بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] به باغ فرود آمد. و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما به یازده روز و امیر را بدید و گفت «صواب بود دم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت»، و باز نمود که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند، و چه لافها^{۱۰} زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان^{۱۱} را رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر که ملک زاده است.

۱ - مرا سوی تو پیغام، A: مرا سوی تو فرستاده و پیغام.
 ۲ - غلامان سلطان، کذا در N. بقیه: مردم سلطان، مردم سلطانی.
 ۳ - جنگی او، کلمه «او» منحصر است به A.
 ۴ - گرفتار شد، در غیر N: گرفتار شدند.
 ۵ - این او کرده است، یعنی نوشتگین.
 ۶ - ویران، N: ویران.
 ۷ - برخاست، شاید: برداشت.
 ۸ - بوری تگین، نسخه‌ها به فرار سابق: بورتگین، پورتگین.
 ۹ - کمیجیان، اختلاف نسخه‌ها به فرار سابق.
 ۱۰ - لافها زدند، یعنی بوری تگین و مردم او.
 ۱۱ - سلجوقیان را رسد که خراسان، کذا در A. بقیه: سلجوقیان با بندگی خراسان.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت فریضه شد نخست شغل بوری تگین را پیش گرفتن و زو پرداختن درین زمستان، و چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد. امیر گفت البتّه سخن بگویند. گفت کار جنگ نازک است، خداوندان سلاح را در آن^۱ سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب سخن نگوید، چه گفت بنده خداوند را ناخوش می آید. استادم گفت: خواجه بزرگ را نیک و بد می باید گفت که سلطان اگرچه در کاری مُصِرّ باشد چون اندیشه بازگمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان^۲ را بشنود. وزیر گفت من به هیچ حال صواب نمی بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود لشکر کشیده آید، که لشکر به دو وقت کشند یا وقت نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدن غله. ما کاری مهم تر پیش داریم، و لشکر را به بوری تگین مشغول کردن سخت ناصواب است. نزدیک^۳ من نامه باید کرد هم به والی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد و عهد بستند تا دم این مرد گیرند و حشم وی را بتازند تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری به یکی از ایشان رسد به لشکر ما نرسد. همگان گفتند این رای درست است. امیر گفت تا من درین نیک بیندیشم. و بازگشتند.

و پس از آن امیر گفت صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع الاول نامه رفت سوی بگتگین چوگاندار محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید، که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود - و کوتوالی ترمذ پس^۴ از قتلغ سبکتگینی امیر بدین بگتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهم بود و سالاریها کرده چنان که چند جای درین تصنیف بیاورده ام - و جواب رسید که پل بسته آمد به دو جای و درمیانه جزیره، پلی سخت قوی و محکم، که آلت و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز که امیر محمود فرموده بود. و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب، به شب و روز احتیاط نگاه می دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب بر رسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنان که خویش برود؛ و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید، که امیر سخت ضجر^۵ می بود از^۶ بس اخبار گوناگون [که] می رسید هر روزی خللی نو.

و کارهای نااندیشیده مکرر^۷ کرده آمده بود در مدّت نه سال و عاقبت اکنون پیدا می آمد. و طرفه تر آن بود که هم فرود نمی ایستاد از استبداد، و چون فرو توانست ایستاد؟ که تقدیر

۱ - در آن، در غیر N: درین باب.

۲ - مشفقان، N: محققان.

۳ - نزدیک من، یعنی به عقیده من. احتمال این که این قید متعلق به ماقبل باشد هست، ولی ضعیف است چون جمله پیش قید خود را با خود داشت.

۴ - پس از قتلغ سبکتگینی امیر، تصحیح قیاسی است. نسخه ها: پس از قتلغ (N: قتلغ) امیر سبکتگین. نام این قتلغ سبکتگینی در کتاب قبلاً هم بود. بنگرید به فهرست.

۵ - ضجر، چند نسخه: ضجری.

۶ - از بس اخبار، M: بسکه اخبار.

۷ - مکرر، N: مکر. روایت N ممکن است مصحف همان صورت نسخه های دیگر باشد یا «مگر»، که این هم قابل توجه است.

آفریدگار جلّ جلاله در کمین نشسته بود. وزیر چندبار استادام را گفت می بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت بهرمانیدن بوری تگین بدانکه^۱ وی به ختلان آمد و از پنج آب بگذشت. این کاری است که خدای به داند که چون شود، او هام و خواطر ازین عاجزاند. بونصر جواب داد که «جز خاموشی روی نیست، که نصیحت که به تهمت بازگردد ناکردنی است.» و همه حشم می دانستند و با یکدیگر می گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی، و بوسعید مشرف را می فراز کردند تا می نشست، و سود نمی داشت؛ و چون پیش امیر رسیدندی به موافقت وی سخن گفتندی، که در خشم می شد.

روز آدینه^۲ سیزدهم ماه ربیع الاول بوالقاسم^۳ دبیر که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این بوالقاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ، دیگر بار گفتن شرط نیست. دیگر روز شغل بریدی به امیرک بیهقی باز داد امیر، و استادام نیک یاری داد او را درین باب و آزاری که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد، و خلعتی نیکو دادند او را.

روز شنبه^۴ نیمه این ماه نامه غزنین رسید به گذشته شدن امیر سعید رحمة الله علیه، و امیر فرود سرای بود و شراب می خورد، نامه^۵ بنهادند و زهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند. دیگر روز چون بر تخت بنشست، پیش تا بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش بُرد و بداد و بازگشت^۶. امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود^۷ سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش^۸ رواق که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست. غلامان را بازگردانیدند و وزیر و اولیا و حشم به طارم آمدند و تا چاشتگاه فراخ بنشستند که مگر امیر به ماتم نشیند، پیغام آمد که به خانه ها باز باید گشت که نخواهیم نشست. و قوم بازگشتند.

و گذشته شدن این^۹ جهان نادیده قصه یی است ناچار^{۱۰} بیارم که امیر از همه فرزندان او را دوست تر داشت و او را ولی عهد می کرد و خدای عزوجل نامزد جای پدر امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد؟ و پیش تا خبر مرگ رسید نامه ها آمد که او را آبله آمده است، و امیر رضی الله عنه دل مشغول می بود و می گفت «این فرزند را که یک بار آبله آمده بود، این دیگر باره

۱- بدانکه ... بگذشت، در DA نیست.

۲- آدینه سیزدهم، برطبق حساب: پنجشنبه سیزدهم، یا آدینه چهاردهم.

۳- بوالقاسم، مراد بوالقاسم خانمک است. رک ت. ۴- شنبه نیمه. با حساب درست می آید.

۵- نامه بنهادند، یعنی نامه را به جا گذاشتند و به امیر نرسانیدند.

۶- و بازگشت، N: و جنان گشت. ۷- فرود سرای، M: فرود زیر سرای.

۸- پیش رواق، یعنی پرده پیش رواق، یا چیزی مانند آن که برمی داشتند و فرومی گذاشتند؟

۹- این جهان نادیده، GD: این جوان نادره. شاید هم: این جهان نادیده را.

۱۰- ناچار بیارم که امیر از همه، N: ناچار بیارم تا یاری از همه. شاید چیزی از عبارت افتاده باشد.

غریب است.» و آبله نبود که علتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند چنان که با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد^۱، و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عئین نبود، و افتد جوانان را ازین علت. زنان گفته بودند، چنان که حیلتها و دگان ایشان است، که «این خداوندزاده را بسته اند.» و پیرزنی از بزنی^۲ زهره درگشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن، و یازده روز بخشید و پس کرانه شد. امیر رضی الله عنه برین فرزند بسیار جزع کرده بود فرود سرای. و این مرگ نایوسان هم یکی بود از اتفاق بد، که^۳ دیگر کس نیارست گفت او را که از آب گذشتن صواب نیست، که کس را بار نمی داد و مغافصه برنشست^۴ و سوی ترمذ رفت.

و پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که «ناچار بیاید^۵ رفت. تو را با فرزند مودود به بلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف. و حاجب سباشی به دره^۶ گز رود و اسبان^۷ و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با^۸ سلاح بداشته بود و با وی دوهزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان و خیل وی. و حاجب بگتغدی آنجا^۹ ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار^{۱۰} باز آمد و لشکریانی از مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن^{۱۱} کار را همه راست باید کرد.» گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام به درگاه بماند تا همه کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه^{۱۲} نوزدهم این ماه. بر پل بگذشت و بر صحرایی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد. و استادام درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم. و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت روز پنجشنبه^{۱۳} هشت روز مانده ازین ماه و به چغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه، و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع الآخر و بر راه دره شومان برفت که نشان بوری تگین آنجا

۱- کرده، مصدر مرخم است.

۲- از بزنی زهره، کذا در M. بقیه: گردیزی زهری. (باید ممنون نسخه M بود که این غلط بزرگ را اصلاح کرد. در گشادن چنانکه آقای مینوی نوشته است باید به معنی شکافتن باشد).

۳- که دیگر کس نیارست گفت، دیگر قید است نه صفت کس، یعنی پس از آن کسی جرئت نکرد که بگوید.

۴- برنشست، یعنی و این حرکت امیر که چند روز بعد واقع شد هم نتیجه این حادثه بود.

۵- بیاید رفت، یعنی خواهم رفت.

۶- به دره^۶ گز، N: به دره^۶ کور.

۷- و اسبان ... راست باید کرد، عبارت این قسمت نابهنجار و به هم ریخته به نظر می رسد. رادهها را دقت کنید.

۸- با سلاح بداشته بود. M: بداشته بود با سلاح. کلمه «بود» در A نیست. در هر صورت معنی چیست؟

۹- آنجا، شاید: اینجا، یعنی در بلخ چون در ابتدا گفت از غلامان سرایی عده؟ در بلخ می ماند.

۱۰- و سپاه سالار ... مقدمان، A: و سپاه سالار که باز آمد با لشکریان و مقدمان شاید: و سپاه سالار با ما آید بالشکر و آن مقدمان.

۱۱- آن کار را، ظ: این کارها.

۱۲- دوشنبه نوزدهم، مطابق حساب: دوشنبه هفدهم، یا چهارشنبه نوزدهم.

۱۳- پنجشنبه هشت روز مانده. بر طبق حساب: شنبه هشت روز مانده.

دادند. و سرما آنجا از لونی دیگر بود و برف پیوسته گشت، و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامه^۱ وزیر رسید بر دست سواران مرتب که بر^۱ راه راست ایستانیده بودند، یاد^۲ کرده که «اخبار رسید که داود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد تا از راه اندخود به کران جیحون آید. و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادى انگیزد بزرگ. بنده باز نمود تا تدبیر آن ساخته آید، که^۳ در سختی است، اگر فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی باشد.»

امیر سخت دل‌مشغول شد، و بوری تگین از شومان برفته بود و دره گرفته، که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره داشت. امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه و به تعجیل براند تا به ترمذ آمد. بوری تگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت بر بودند و بیردند و آب ریختگی و دل‌مشغولی نبود. و امیر به ترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر. و کوتوال بگتگین چوگاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدمت‌های پسندیده کرده و همچنان نائباش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند، امیر ایشان را احمادی^۴ تمام کرد و خلعت^۵ فرمود. و دیگر روز به ترمذ بیود پس بر پل بگذشت روز یکشنبه دور روز مانده ازین^۶ ماه و پس به بلخ آمد روز^۷ چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الاولی^۸. نامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این ماه که: داود به نشابور شده بود^۹ به دیدن برادر، و چهل روز آنجا مقام کرد هم در شادیاخ در آن کوشک، و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل. و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان^{۱۰} ساخت. پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که به گوزگانان آید.

امیر به جشن نوروز بنشست روز چهارشنبه^{۱۱} هشتم جمادی‌الآخری. روز آدینه دهم این

۱ - بر راه راست، N: براه راست، M: براه راست و چپ.

۲ - یاد کرده که، کذا در N. بقیه: باز کرد نبشته بود. شاید: و یاد کرده بود که.

۳ - که در سختی است، کذا در M. بقیه: که درد سخت است ظاهراً معنی این است که وزیر در مضیقه و سختی است، برای حفظ بلخ.

۴ - احمادی، در غیر M: احماد.

۵ - خلعت، +M: و صلت.

۶ - ازین ماه، یعنی ربیع‌الاول.

۸ - جمادی‌الاولی، ت ق به جای: جمادی‌الآخری، چون فاصله میان جیحون تا بلخ چنان نیست که پیمودن آن سی و چهار روز وقت بگیرد علاوه براین که این روز با جمادی اولی تطبیق می‌کند و نه با جمادی دوم. در N بین کلمه «مانده» و «هفتم» افتاده است.

۹ - شده بود، A: آمد.

۱۰ - بوزگان، بعضی از نسخه‌ها: بزرگان.

۱۱ - چهارشنبه هشتم جمادی‌الآخری، اینجا آغاز خبرهای این ماه (ج ۲) است، و با نشانیهای قبل و بعد هم کاملاً تطبیق می‌کند. ولی از هفتم ماه پیش (ج ۱) تا اینجا که یک ماه می‌شود خبری از این فاصله در کتاب نیست، آیا افتاده است یا اصلاً نبوده است؟

ماه خبر آمد که داود به طالقان آمد با لشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که به پاریاب آمد و از آنجا به شبورقان خواهد آمد به تعجیل، و هرکجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمان بیامدند به دزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیاده هندو را بکشتند و از آنجا نزدیک قهندز برگشتند، و پیلان را آنجا می داشتند، پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای پیل بود خفته، این ترکمانان بیامدند و پیل را راندن گرفتند، و کودک خفته بود؛ تا یک فرسنگی از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تر^۱ بران که اگر نرانی بکشیم، گفت فرمان بردارم، راندن گرفت و سواران به دم می آمدند و نیرو می کردند و نیزه می زدند، روز مسافتی سخت دور شده بودند و پیل به شبورقان رسانیدند. داود سواران را صلت داد و گفت تا پیل سوی نشابور بردند وزان زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد. و امیر دیگر روز خبر یافت، سخت تنگدل شد و پیلانان^۲ را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا ازیشان بستند بهای پیل و چندتن را بزدند از پیلانان هندو.

و روز دوشنبه بیستم این ماه آلتی سکمان^۳ حاجب داود با دوهزار سوار به در بلخ آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند. چون خبر به شهر رسید امیر تنگدل شد، که اسبان به دره گز بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن، سلاح خواست تا پیوشد و برنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند، و هزاره در درگاه افتاد. وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد، چه افتاده است که خداوند به هر باری سلاح خواهد؟ مقدم گونه بی آمده است، هم چو کسی را باید فرستاد؛ و اگر قوی تر باشد^۴ سپاه سالار رود. جواب داد که چه کنم؟ این بی حمیتان لشکریان کار نمی کنند و آب می ببرند و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی - آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلناش و دیگر اصناف برفتند؛ و سپاه سالار، متنگر بی کوس و علم، به دم ایشان رفت و نماز دیگر دست آویز کردند و جنگ^۵ سخت بود و از هر دوروی چند تن کشته و مجروح شد، و شب آلتی بازگشت و به علیاباد آمد، و گفتند آن شب مقام کرد و داود را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان به علیاباد آمد.

و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از^۶ علیاباد بخاست. امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از دره گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با^۷ لشکر،

۱- شتاب تر، N: اشتاب تر. پیش ازین هم این کلمه به همین صورت در کتاب بود و من آن را «به شتاب تر» احتمال دادم. محل تأمل است.

۲- پیلانان، N: پیلوانان.

۳- آلتی سکمان، A: آلتی ترکمان. N: الهی سکمان (کذا با دندانه و بی نقطه). D: آلتی بتکمان.

۴- باشد، شاید، باید. ۵- جنگ سخت، A: جنگی سخت.

۶- از علیاباد، N: از جنر (خبر؟) علیاباد. ۷- با لشکر، K: با لشکری.

امیر رضی الله عنه از بلخ برفت روز پنجشنبه غرّه رجب و به پیل کاروان فرود آمد^۱ و لشکرها در رسیدند. و آنجا تعبیه فرمود - و من رفته بودم - و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست.

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند به صحرائی علیاباد از جانب بیابان، و سلطان به بالایی بایستاد و بر ماده پیل بود، و لشکر دست به جنگ کرد و هر کسی می گفت که اینک^۲ شوخ و دلیر مردی که اوست! بی برادر و قوم و اعیان روبه روی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگی مَصاف این روز دیدم در عمر خویش، گمان می بردم که روز به چاشتگاه نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون دیگر اصناف مردم. خود حال به خلاف آن آمد که ظن من بود، که جنگ سخت شد و در میدان جنگ کم پانصد سوار کار می کردند و دیگر لشکر به نظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین. امیر ضجر شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده به اسب آمد و کس فرستاد پیش بگتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره پوش نیک اسبه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق نیز گرد آمدند، و امیر رضی الله عنه به تن خویش حمله برد به میدان^۳ و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند و خصمان به هزیمت برفتند چنان که کس مر کس را نایستاد. و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند. و دیگران پراکنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر نقیبان فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس به دم هزیمتی برفتی، و گفتی «بیابان است و خطر کردن مُحال است، و غرض آن است که جمله را زده آید. و اینها که آمده بودند دستبردی دیدند.» و اگر به طلب دم شدی کس از خصمان نرستی، که پس از آن به یک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و منهیان ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیش مصاف این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد، و اگر بر اثر ما که به هزیمت برفته بودیم کس آمدی کار ما زار بودی.» و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند، گفتند «داود بی رضا و فرمان طغرل آمد برین جانب، گفت^۴ یکی برگرایم و نظاره کنم.» امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند. و امیر به علیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و به بلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بیود تا هرچه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید.

و نامه^۵ رسید از بوری تگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این

۱ - فرود آمد، در غیر MA: فرود آمدند.

۲ - به میدان، N: میدانی. G: به میدان او.

۳ - و نامه رسید، در نسخه های قدیمتر: و روز نامه رسید. (گویا تاریخ رسیدن نامه مذکور بوده و بعدها افتاده است و کلمه «روز» فقط باقی مانده است.) A جمله را چنین دارد: و از بورتگین نامه و رسول آمد. کلمه «از بورتگین» در B افتاده است.

۴ - گفت، یعنی داود.

۵ - و نامه رسید، در نسخه های قدیمتر: و روز نامه رسید. (گویا تاریخ رسیدن نامه مذکور بوده و بعدها افتاده است و کلمه «روز» فقط باقی مانده است.) A جمله را چنین دارد: و از بورتگین نامه و رسول آمد. کلمه «از بورتگین» در B افتاده است.

مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به پستی کُمیجیان^۱ چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی سخت عظیم به پای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال که میان هر دو گروه تضریب باشد تا^۲ الکلاب علی البقر باشد و ایشان به یکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در مُلک وی نیاید. و آخر نه چنان شد، و بیارم که چه سان شد، که عجایب و نوادر است، تا مقرر گردد که در پرده غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان از آن قاصر.

و امیر رضی الله عنه از بلخ حرکت کرد بدانکه به سرخس رود روز شنبه^۳ نیمه شعبان با لشکری و عُدّتی سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کُل ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود می رسیدند. و در^۴ روز یکشنبه غرّه ماه رمضان به طالقان^۵ رسید و آنجا دو روز بیود پس برفت تعبیه کرده.

و قاصدان و جاسوسان رسیدند که «طغرل از نشابور به سرخس رسید و داود خود آنجا بیود و بیغو از مرو آنجا آمد، و سواری بیست هزار می گویند هستند، و تدبیر بر آن جمله کردند که به جنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید. و جنگ به طلخاب^۶ و دیه بازرگان خواهند کرد. و طغرل و ینالیان می گفتند که ری و جبال و گرگان پیش ماست و مشتی مستاکله و دیلم و گردند آنجا، صواب آن است که رَوم و روزگار فراخ کرانه کنیم، که در بند روم بی خصم است، خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد. داود گفت «بزرگا غلطا که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد. و من جنگ لشکر به علیاباد دیدم، هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بُنه گران است که ایشان را ممکن نگرود آن را از خویشتن جدا کردن که بی وی زندگانی نتوانند کرد و بدان در مانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنه را. و ما مجرّدیم و بی بنه. و بگتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بنه افتاد. و بنه ما از پس ما به^۷ سی فرسنگ است و ساخته ایم، مرد وار پیش کار روم تا نگریم ایزد عزّ ذکره چه تقدیر کرده است.» همگان این تدبیر را بیسندیدند و برین قرار دادند. و بورتگین^۸ بر جنگ

۱- کُمیجیان، تصحیح قیاسی است، نسخه‌ها: کمخیان، کنجیان، مکحان، کمچیان و غیرها. شاید هم: کنجینکان.

۲- تا الکلاب علی البقر باشد، از D افتاده است. ۳- شنبه نیمه، ت قی به جای: سه شنبه. بر طبق حساب قبل و بعد.

۴- و در روز، کلمه «در» معمول این کتاب نیست. ۵- طالقان، مقصود طالقان بلخ است.

۶- طلخاب، در غیر A: طلخ آب (منفصلاً).

۷- بسی فرسنگ، نسخه‌ها به صورت «بسی» نوشته‌اند و ظاهراً مراد همان عدد سی است.

۸- بورتگین، اگر نسخه‌ها درست باشد باید گفت که این بورتگین دیگری است غیر از آن بورتگین یا بوری تگین مذکور قبل. و چنانکه از فحوای کلام برمی آید یکی از غلامان یا اشخاص گریخته از مسعود باشد مانند بقیه مذکوران در متن.

بیشتر نیرو^۱ می‌کرد و آنچه^۲ گریختگان اینجایی اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اریارق و دیگران. و طغرل و بیغو گفتند نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا ایشان را به‌نامه‌ها فریفته^۳ باشند. داود گفت اینها را پس پشت داشتن صواب نیست، خداوند کشتگانند و به‌ضرورت اینجا آمده‌اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هرکسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید، اگر غدر دارند گروهی از ایشان بروند و به‌خداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر، تا^۴ ایمن شویم. گفتند «این هم صواب‌تر»، و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان جنگ بخواهید گشت، اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که بازدارند و به‌شما بلایی رسد و حق نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که خداوندان ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده‌ایم و تاجان بخواهیم زد، و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمه خویش بر سیل طلیعه بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند هیچ چیز نماند. و بورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار، بیشتر سلطانی^۵ که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم.

جنگ کردن^۶ با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین^۷ احوال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت، و چنان دانسته بود که چون علم وی پدید آید آن غلامان به‌جمله برگردند، و این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلائع مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک طلخ آب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بته در قفا می‌آمد. امیر بداشت و بر پیل بود تا خیمه می‌زدند، طلیعه خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست‌آویزی قوی بود، و مردم^۸ ایشان می‌رسید و ازین جانب نیز مردم می‌رفت. و خیمه‌ها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر، و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد. و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر برنشست ساخته و به‌تعبیه برفتند. چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری

۱- نیرو می‌کرد، شاید: تیز می‌کرد. M: نیرو کردی. ۲- و آنچه گریختگان، عطف به بورتگین است.

۳- فریفته باشند، شاید اینجا سخنی از «پس پشت داشتن اینها» از گفته طغرل و بیغو بوده و افتاده است، چون از جواب داود چنین حرفی مستفاد می‌شود.

۴- تا ایمن شویم، این «تا» متعلق است به «باید فرستاد».

۵- سلطانی، یعنی متعلق به سلطان، امیر مسعود.

۶- جنگ کردن ... ایشان، این عنوان در بعضی از نسخه‌ها نیست از جمله A. در بعض دیگر جزء متن است و نه به‌صورت عنوان.

۷- بدین احوال، ظ: برین احوال. ۸- مردم ایشان، N: مرد ایشان.

بزرگ از آن مخالفان پیدا آمد و طلیعه هر دو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان^۱ پیدا آمد، و رود و چشمه سار^۲ داشت و صحرا^۳ ریگ و سنگ ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا به بالا گونه‌یی رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کران آب فرود آید. و خصمان از چهار جانب درآمدن گرفتند و جنگی سخت به پای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه‌ها^۴ بزدند که^۵ اندازه نبود. و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد، و با این همه بسیار اشتر بر بودند خصمان و چند تن بکشتند و خسته^۶ کردند. و بیشتر نیروی جنگ گریختگان^۷ ما کردند که خواسته بودند تا به ترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است و ایشان راست‌اند تا ایمن شوند، و شدند، که یک تن از ایشان برین جانب نیامد. و جاسوسان ما به روزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر سته، و این روز پیدا آمد که همه زرق بود.

و چون لشکر با تعبیه فرود آمد، در قلب سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه سالار علی داشت و میسره حاجب بزرگ سباشی داشت و بر ساقه ارتگین. و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک^۸ از ما در کران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنان‌که آواز دهل هر دو لشکر که می‌زدند به یکدیگر می‌رسید. و با ما پیاده بسیار بود کنده‌ها^۹ کردند گرد بر گرد لشکرگاه و هر چه از احتیاط ممکن بود به جای آوردند درین روز، که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب لشکر کشیدن، و آنچه در جهد آدمی بود به جای می‌آورد اما استاره^{۱۰} او نمی‌گشت و ایزد تعالی چیز دیگر خواست و آن^{۱۱} بود که خواست. و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمه خویش می‌داشت. و نماز دیگر فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی‌گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی از آن رودخانه. امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد بفرستاد تا دمار از مخالفان بر آوردند و دندان‌های قوی بدیشان نمودند. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه^{۱۱} احتیاطی قوی رفت. و دیگر روز مخالفان انبوه‌تر درآمدند

۱- بازرگان، NB؛ بازرگانان.

۲- چشمه سار، در غیر GM: چشمه بسیار. در A هم گویا چشمه سار بوده است و بعد اصلاح کرده‌اند.

۳- صحرا ریگ، کذا در B. بقیه: صحرای اوریگ، صحرا و ریگ. در N جمله تا «بسیار داشت» نیست.

۴- و خیمه‌ها بزدند، یعنی و تا خیمه‌ها بزدند.

۵- که اندازه نبود، این «که» متعلق است به «چندان رنج رسبد».

۶- خسته، ط یعنی مجروح.

۷- نزدیک از ما، کذا در M، NCB؛ در نزدیک ما. بقیه: نزدیک ما. (صورت مختار در متن هم اکنون در بعضی از لهجه‌های

محلی خراسان هست و بدان می‌ماند که از لحاظ معنی با عبارت «نزدیک ما» فرقی دارد. نزدیک از ما یعنی در نزدیکی ما).

۸- کنده‌ها، کنده فارسی خندق معرب است.

۹- استاره، کذا بالهمزة فی جمیع النسخ.

۱۰- و آن بود که خواست، یعنی همان شد که خدا می‌خواست.

۱۱- طلیعه احتیاطی، آیا «طلیعه احتیاطی» است؟

و بر سه جانب و هر^۱ چهار جانب جنگ پیوستند. و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر به تن خویش به جنگ برمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا در^۲ این ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت می بود بر چند جانب، و بسیار جهد می بایست کرد تا اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد با هزار و با دو هزار سوار^۳ که مخالفان چپ و راست می تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی می کردند. و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشه مند می بود و به چند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است، و عشوہ دادند مرا به حدیث ایشان و راست نگفتند چنان که واجب بودی تا به ابتدا تدبیر این کار کرده آمدی. و پس از عید جنگ مصاف بیاید کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت.» و بداشت^۴ این کار و این جنگ قائم شد باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان به آخر آمد امیر عید کرد، و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما به نماز مشغول بودیم، و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی دادند و تنی دو بست را بکشتند و داد^۵ دل از ایشان بستند، که^۶ چاشنی یی قوی چشانیدند.^۷ و امیر آن مقدمان را که جنگ کناره آب کردند بناوخت و صلت فرمود.

و همه شب کار می ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست، و اسبی پنجاه جنیبت گرداگرد پیل بود. و مقدمان آمده بودند و ایستاده از آن میمنه و میسر و جناحها و مایه دار و مقدمه و ساقه. امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت به جایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ^۸ مییوند که ما امروز این کار بخواهیم گزارد^۹ به نیروی ایزد عز ذکره. و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسر رو و نیک اندیشه دار و گوش به فرمان و حرکت ما می دار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته روی به میمنه مخالفان آری و سپاه سالار روی به میسر او ایشان آرد و من نگاه می کنم و از جناحها شما^{۱۰} را مدد می فرستم، تا کار چون گردد. گفت فرمان بردارم. و سپاه سالار براند، و سیاشی نیز براند. و ارتگین را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرایی قوی تر و سواری پانصد هندو و گفت هشیار باش تا بئه را خللی نیفتد، و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف بازگردد بر جای میان به دو نیم کرده آید. گفت چنین کنم،

۱- و هر چهار جانب، در M نیست. A: هر چهار جانب. بقیه: و به هر چهار جانب.

۲- در این ماه، در غیر D: درین حال. ۳- سوار، در تعدادی از نسخه ها نیست.

۴- بداشت این کار، یعنی دوام یافت و طول کشید.

۵- و داد دل از ایشان بستند، کذا در KDAN: در B: و دل از ایشان بستند. بقیه: و دل از ایشان بستند.

۶- که چاشنی، M: و چاشنی. ۷- چشانیدند، در غیر DM: خوردند.

۸- جنگ مییوند، کذا در M. N: جنگ را باش، K: کوش. بقیه: جنگ می پیوند. (گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو به جنگ مبادرت مکن که امروز من جنگ خواهم کرد و شما پس از حمله من دست به کار کنید).

۹- بخواهیم گزارد، N: برخواهیم گزارد. شاید برخواهیم گزارد.

۱۰- شما را. BA: شما یان را. M: شماها را.

و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می بجنبد و فلک خیره شد از غریب مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها. چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام، و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک، و بر همه رویها جنگ سخت شد، و من و مانند من تازیکان خود نمی دانستیم که در جهان کجاییم و چون می رود.

و نماز پیشین را بادی خاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید و نظام تعبیه ها بدان باد بگسست و من از ^۲ پس پیلان و قلب جدا افتادم و کسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما ^۳ دور ماندند و نیک بترسیدم ^۴ که نگاه کردم خویشان را بر تلی دیگر دیدم، یافتم بوالفتح بستی را پنج و شش غلامش از اسب فرو گرفته و می گریست، و بر اسب نتوانست بود از درد نقرس، چون مرا بدید گفت چه حال است؟ گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است، و چنین بادی خاست تحیری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد، و از پیل به اسب شده بود و متنگر می آمد، با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش، و نیزه کوتاه با وی می آوردند و علامت ^۵ سیاه را به قلب مانده. بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است. شادمان شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید. من اسب تیز کردم و به امیر رسیدم، ایستاده بود و خلف ^۶ معتمد معروف ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتل ^۷ معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می گفتند «خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و به مرادی نمی رسند اما هر سه مقدم طغرل و داود و بیغو روی به قلب نهاده اند با گزیده تر مردم خویش، و ینالیان و دیگر مقدمان در روی ما. خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد.» امیر ایشان را گفت «من از قلب از بهر این گسسته ام که این سه تن روی [بقلب] نهادند، و کمین ساخته ^۸ می آید تا کاری برود. و بگویند ^۹ تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط ^{۱۰} کنند که هم اکنون به نیروی ایزد عزوجل این کار برگزاده آید.» ایشان تازان برفتند. امیر

۱- بر همه رویها، ظ یعنی از همه طرف، یا از جمع جهات.

۲- از پس پیلان و قلب، N: بس از پیلان و قلب. M: ازین پیلان قلب. G: از بس پیلان.

۳- از ما، شاید: از من.

۴- بترسیدم، کذا در NM. بقیه: بترسیدیم. در دو فعل دیگر معطوف به این هم M اوّل شخص مفرد دارد ولی N و بقیه اوّل شخص جمع: نگاه کردیم، دیدیم، «یافتیم» در همه نسخه هاست.

۵- علامت سیاه، FA: علامت سیاه.

۶- و خلف ... کدخدای حاجب، شاید: و خلف معروف ربیع معتمد و کدخدای حاجب. احتمال آن که خلف معتمد معروف ربیع و این دومی که کدخدای حاجب، بعید است. در N پیش از کلمه «حاجب» واو عطف دارد و ظاهراً سهو قلم است.

۷- قتل، M: فلی، شاید: ختلی.

۸- ساخته می آید، ت ق به جای: ساخته می آیند. مراد این است که من در کار ساختن کمین هستم، در دو سطر بعد هم می گوید که «من کمین می سازم».

۹- بگویند، N: بگوید. شاید: بگویند.

۱۰- احتیاط کنند، N: احتیاط کند.

نقیبان بتاخت سوی قلب که «هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی به شما دارند، و من کمین می سازم، گوش بجمله به من دارید؛ از چپ خصمان برآید تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم.» و بگتغدی را فرمود که هزار غلام گردن آورتر زره پوش را نزد من فرست. در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانند و خصمان آمده اند و متحیر مانده، و میمنه و میسره ما بر جای خویش است.

غلامان برسیدند، و سواری دوهزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دوهزار سگری و غزنیچی و غوری و بلخی، و امیر رضی الله عنه نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگی ساخته و بر تلی دیگر رفت و بایستاد، و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده، سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که^۱ بداشته بودند، در مقابله او آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است. و صحرائی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرو فرستاد، و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ بودند، و بر اثر ایشان سواری سیصد. و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون به صحرا رسیدند پیادگان ما به نیزه^۲ آن قوم را باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیرو^۳ کردند و جنگ به غایت گرم شد که یک علامت سیاه از بالا بگسست با سواری دوهزار زره پوش، گفتند که داود بود، و روی به صحرا نهادند؛ امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای^۴ فرزندان! غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد، غلامان و باقی لشکر کمین به خصمان رسیدند و گرد برآمد. و من از آنجا فراتر قدم جنبانیدم تا چه رود، با^۵ سواری سلامت جوی، و چشم بر چتر امیر می داشتم. و قلب امیر از جای برفت و جهان پر^۶ بانگ و آواز شد و ترکا ترک بخاست گفتی هزار هزار پتک می کوبند، و شعاع سنانها و شمشیرها در میان گرد می دیدم. و یزدان^۷ فتح ارزانی داشت و هر سه به هزیمت برفتند، و دیگران نیز برفتند چنان که از خصمان کس نماند.

و امیر به مهد پیل آمد و بر اثر هزیمتیان نیم فرسنگی براند و من و این سوار تیز برانیدم تا امیر را بیافتم و حاجب بزرگ و مقدمان می آمدند و زمین بوسه می دادند و تهنیت فتح می کردند. امیر گفت چه باید کرد؟ گفتند خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، بیاید رفت و به سعادت فرود آمد، که مخالفان به هزیمت رفتند و مالشی بزرگ یافتند، تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیان برود. بوالحسن عبدالجلیل گفت «خداوند را هم درین گرمی فرسنگی دو بیاید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید^۸ تا یکباره بازرهد، و منزل آنجا کند.» سپاه سالار بانگ

۱ - که بداشته بودند، متعلق است به علامت سیاه.

۲ - نیرو کردند، N: به نیرو کردند.

۳ - با سواری، عطف است به کلمه «من». N: به سواری. بعد ازین می آید که: من و این سوار.

۴ - پر بانگ و آواز، BFN: یک آواز.

۵ - بکشید، عطف است به «بیاید رفت».

۶ - به نیزه، B: نیز.

۷ - ای فرزندان، ترجمه «اوشاقلار» ترکی است.

۸ - یزدان، کذا و نه: ایزد.

بدو برزد - و میان ایشان بد بودی - و گفت «در جنگ نیز سخن برانی؟ چرا به اندازه خویش سخن نگویی؟» و دیگر مقدمان همین گفتند، و امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد - و پس از آن پیدا آمد که رای درست آن بود که آن بیچاره زد، که اگر به دم رفتی از ترکمانان نیز^۱ کس به کس نرسیدی. و لکن هر که مخلوق باشد با خالق برتواند آمد، که چون می بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد و تدبیر راست چگونه رفتی؟ - و از آنجا پیری آخور سالار را با مقدمی چند بفرستادند به دم هزیمتیان، ایشان برفتند کوفته^۲ با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی بیخندند^۳ و جایی^۴ بیاسودند و نماز شام به لشکرگاه باز آمدند و گفتند: «دوری رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند، که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند، و با^۵ ایشان آلت بیابان نبود و ترسیدیم^۶ که خللی افتد»، و این عذر ایشان فراستدند، تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر^۷ فرود نیامدی و بر اثر مخالفان رفتی همگان من^۸ تحت القراط برفتندی. و لکن گفتم که ایزد عز ذکره نخواست و قضا چنان بود، و لا مهرب من قضاؤه.

و درین میان آواز داد مرا که: بونصر مشکان کجاست؟ گفتم زندگانی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی به هم^۹ بودند در^{۱۰} پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر ایشان فرود آمده باشند. گفت برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند. گفتم فرمان بردارم، و بازگشتم. و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت با بوالفضل روید تا لشکرگاه. و نقیبان^{۱۱} با من آمدند و راه^{۱۲} بسیار گذاشتم تا به لشکرگاه رسیدم، یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه، و اسبان به زین، و خبیر فتح یافته. برخواستند^{۱۳} و نشستم و پیغام بدادم، گفت نیک آمد. و حالها باز پرسید، همه بگفتم. بوسهل را گفت: رای درست آن بود که بوالحسن عبدالجلیل دیده بود و لکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست برآند. و هر دو برنشستند و پذیره امیر برفتند و به خدمت پیوستند و مبارکباد فتح بکردند و از هر نوع رای زدند و خدمت کردند و رفتند. چون استادم باز آمد

۱ - نیز کس به کس نرسیدی، DA: کس نرستی.

۲ - کوفته، کذا در KA. بقیه: و کوفته. M ندارد.

۳ - بیخندند، در غیر A: باختند.

۴ - با ایشان، یعنی با ما، که به دنبال هزیمتیان رفته بودیم.

۵ - و ترسیدیم، در غیر AG: ترسیدم. (النفات از مغایب به متکلم).

۶ - و اگر فرود ... من قضاؤه، در A افتاده است.

۷ - من تحت القراط، یعنی بطوع و تسلیم. رکت ت.

۸ - به هم بودند، بیشتر نسخه ها: بهم بود. A: با هم بودند.

۹ - در پیش، برخی: و در پیش.

۱۰ - و راه بسیار گذاشتم، N: و در راه بسیار گذاشتم.

۱۱ - برخواستند، در همه نسخه ها به همین شکل است (خواستند با واو) و اگر مقصود قیام باشد باید سی واو نوشته می شد، هر چند این غلط املائی در نسخه ها و مخصوصاً فراوان است. شاید: مرا خواندند، یا: مرا پیش خواستند، به قرینه این که بعد

می گوید: و نشستم.

نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بیسندید و گفت نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا^۱ نیز نامه نبشته آید و مبشران بروند.

و دیگر روز سوم شوال سلطان برنشست و به تعیبه براند سخت شادکام و به دو منزل سرخس رسید و روز پنجشنبه پنجم شوال در پس جوی آبی برسان دریایی فرود آمدند. و طلیعه خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند و بازگشتند. و شهر سرخس را خراب و بیاب^۲ دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم. و امیر اندیشه مند شد که طلیعه خصمان را اینجا دیده آمد و با اعیان گفت «ازین شوخ تر مردم تواند بود؟ که از آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشه ما چنان بود که ایشان تا کنار جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند»^۳. گفتند «هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی هزیمت شدند نیز یکی را از آن قوم کس ندید. و این قوم مثنی خوارج اند، اگر خواهند که باز آیند زیادت از آن بینند که دیدند.» و نماز دیگر خبر رسید که خصمان به دوفرسنگی باز آمدند و حشر آوردند و آب این جوی می بگردانند و باز جنگ خواهند کرد. و امیر سخت تنگدل شد.

و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه های منهیان آوردند و نبشته بودند که «این قوم به تدبیر بنشستند و گفتند صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم. و ما را به بنه و ثقل دل مشغول نه چنین^۴ نیرویی به ما باز رسید، بمی پراگنیم تا صجر شود و اگر خواهد و اگر نه باز گردد. و دی رفت و تموز در آمده است و ما مردمانی بیابانی ایم و سختی کشر، بر گرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد، و چند توانند بود درین رنج، بازگردند.» پس استادم این ملطفه ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیر گشت. و دیگر روز پس از بار خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه ها بر ایشان خوانده آمد، امیر گفت تدبیر چیست؟ گفتند هرچه خداوند فرماید می کنیم. و خداوند چه اندیشیده

۱ - آنجا نیز، کلمه «نیر» در غیر CKMA نیست. و پس ازین می آید سخن از «نامه ها»، به صورت جمع. ظ یعنی فتحنامه به علاوه نامه یا نامه های دیگر.

۲ - بیاب، این کلمه در CFN به همین صورت است منتهی در برخی بی نقطه و در برخی دیگر به تغییر محل نقطه. بقیه دارند: بی آب. (بیاب واژه ای است عربی به معنی زمین خراب و معروف است).

۳ - باز نکشند، M: باز کشند.

۴ - چنین ... پراگنیم، کذا در C کلمه نیرو مشکوک است. شاید «دستبرد» بوده است. معنی عبارت ظاهراً این است که: ما با آنکه گرفتاری بنه و نقل نداشتیم چنین ضربتی بر ما وارد شد، پس باید به جنگ مصاف پردازیم و باید مثل سابق در اطراف به صورت پراکنده تاخت و تاز کنیم نه جنگ رویاروی. انتهی. نسخه ها در اینجا به تشویش افتاده اند، GF.BN: چنین نیروی بما باز [N: نار] رسیدیم پراگنیم. M: درین بیابان پراگنیم و اطراف اردوی وی بتازیم. A: چنین نیروی به ما باز رسید در دو دفعه از زدن دو سالاری وی و بعد ازین دورادور دستبردی کرده جمع می باشیم و نمی پراگنیم. K: مشغول ندارد چنین دورادور نیرو می کنیم و اشتر و بنه می ربانیم و پراگنیم.